



جامعه شناسی فقر

(جهان سوم و جهان چهارم)

نوشته ژان لابن

ترجمه
جمشید بهنام

جامعہ شناسی فقر

(جهان سوم و جهان چہارم)

نوشتہ ژان لابن

ترجمہ جمشید بہنام



شرکت سهامی انتشارات حوار زمی

ژان لابن

Jean Labbens

جامعه‌شناسی فقر

Sociologie de la Pauvreté

چاپ متن فرانسه «گالیمار» ۱۹۷۸ م.

چاپ اول ترجمه فارسی، دی‌ماه ۱۳۵۹ ه. ش. - تهران

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر

تعداد ۳۳۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است.

فهرست

۵	یادداشت مترجم
۷	۱. آدام اسمیت و کارل مارکس
۳۱	۲. توسعه و نابرابری
۴۶	۳. مستمند کیست
۶۵	۴. دنیای چهارم
۹۱	۵. فرهنگ فقر
۱۲۰	۶. جهان سوم
۱۴۵	۷. فقر ملل
۱۷۲	۸. بازی سرنوشت

یادداشت

درباره فقر بسیار نوشته‌اند و کتابی که ترجمه آن در دست شماست یکی از این نوشته‌هاست، با این تفاوت که در نظر نویسنده، فقر به معنای تنگدستی و نیاز نیست و در جستجوی فقیران تنها به سراغ کشورهای توسعه نیافته و «سرزمینهای تهیدستی» نرفته است.

فقیران در جهانی بسر می‌برند که آن را دنیای چهارم خوانده‌اند و در نقشه جغرافیا جای مشخصی برایش نمی‌توان یافت.

زمانی دراز آن کس مستمند شناخته می‌شد که درآمد کافی برای گذران زندگی نداشت و ملت فقیر ملتی بود که تولیدش فراوان و متنوع نبود. اما هدف کتاب حاضر بیان این واقعیت است که فقر انسانها و ملتها از کمبود قدرت و از موضع نامناسب در بازیهای مبادلات اجتماعی یا بین‌المللی سرچشمه می‌گیرد. فقر بیش از هر چیز به معنای وابستگی است و فقیران واقعی کسانی هستند بی‌پایگاه و منزلت، بی‌طبقه و بی‌قدرت.

نویسنده با سیری در نظریه‌های اقتصادی و جامعه‌شناختی این ابعاد سه‌گانه فقر را نشان می‌دهد. بیان او ساده است و پیچیده‌ترین نظریه‌ها را با زبانی روشن و بی‌پیرایه بیان می‌کند. این کتاب را می‌توان نوعی تاریخ نظریات اقتصادی و اجتماعی درباره فقر دانست. اما نویسنده به شرح نظریه‌ها اکتفا نمی‌کند و با تجربه‌ای که به سبب کار در سازمان ملل متحد بدست آورده است، به رویدادها و واقعیات زمانه نیز توجه دارد.

برخی از مباحث این کتاب مورد تأیید مترجم نیست. اما تجزیه و تحلیل عالمانه نویسنده را نمی‌توان منکر شد و تازگیهای این کتاب و سبک نگارش آن را باید تحسین کرد.

متن کتاب به‌طور کامل ترجمه شده است ولی بعضی از حواشی که موجب تطویل کلام می‌شد حذف شده و گاه مترجم توضیحاتی در حاشیه آورده است.

جمشید بهنام

آدام اسمیت و کارل مارکس

واژه فقر خودبخود مفهوم نابرابری را به ذهن خطور می‌دهد زیرا فقرا کسانی هستند که بیش از دیگران از توزیع نابرابر ثروتها زیان دیده‌اند. با اینهمه در طول تاریخ گاه به برخی از نهادهای اجتماعی نیز برخورد کرده‌ایم که هدفشان تساوی در برخورداری از ثروتها بوده است. قیصر نژد ژرمنهای قدیم با چنین سازمان اجتماعی روبرو می‌شود: «تقسیم سالیانه زمین مانع از آن است که گسترش مالکیت و تسلط یک گروه موجب نابسامانی گروههای دیگر شود و بدینسان هرکس از نظر ثروت خود را برابر با مقتدرترین افراد می‌بیند.» اما این برابری فقط در زمینه ثروت است. افراد بسیار مقتدیری وجود دارند و کسانی که قدرت کمتری دارند و آثباتی که فاقد قدرت هستند. اما هیچ کس ثروتمند نیست و هیچ کس احساس فقر نمی‌کند. از این نوشته قیصر می‌توان چنین نتیجه گرفت که همه در فقر بسر می‌بردند و تولیدکلی و سرانه بسیار ناچیز بود. بنابراین ژرمنها فقر نسبی و عینی را نمی‌شناختند اما در نظر آنها معنای برابری در توزیع ثروتها، برابری در فقر بود.^۱ این شکل از

۱. قیصر دربارۀ یکی از بزرگترین و جنگجویترین اقوام ژرمن می‌نویسد، «در میان آنان مالکیت وجود ندارد و بیش از یک سال نمی‌توان زمینی را برای کشت در تصرف داشت.» Cesar, *De Bello Gallico*. VI. 22. همچنین دربارۀ امپراتوری انکاهها نوشته‌اند، «هیچ کس از نجبا و عوام‌الناس، زمینی بیش از آنچه که کفاف معیشت خانواده را بدهد در اختیار نداشت.»

Cobo, *Historia del Nuevo Mundo*. Madrid 1956.

۲. قیصر در این زمینه ژرمنها را با گلها مقایسه می‌کند «ژرمنها به

دموکراسی اقتصادی (برای اینکه اصطلاحات امروزی را بکار برده باشیم) معمولاً نزد اقوام شکارچی و دامدار دیده می‌شود و ژرمنها هم هنوز به مرحله کشاورزی نرسیده بودند^۱.

در جاهای دیگر، جوامع فقیر، جوامعی که آنها را عقب مانده می‌خوانیم، نه تنها در توزیع قدرت و افتخارات بلکه در زمینه توزیع ثروتها نیز سخت نابرابرند. برخورد با چنین واقعیتی ناگوار است اما وقتی قدرت و خرد کافی برای راهبری درست اقتصاد وجود نداشته باشد باید آن را قبول کرد. فرض کنیم که ثروت محدود به‌طور برابر میان افراد جامعه توزیع شده باشد؛ بزودی در اثر مصرف همه این ثروت از میان خواهد رفت چرا که جامعه‌ای فقیر که افرادش از لحاظ اقتصادی برابر باشند به هیچ وجه امکان سرمایه‌گذاری نخواهد داشت و بدینسان محکوم به فقر دائم خواهد بود و روز بروز فقیرتر خواهد شد. نه تنها جمعیت سریعتر از مواد غذایی افزایش خواهد یافت، بلکه با فرض اینکه میزان جمعیت هم ثابت بماند به علت عدم امکان استهلاك وضع روبه وخامت خواهد گذاشت.

نزد اقوام شکارچی و دامدار، طبیعت امر سرمایه‌گذاری را بعهدہ می‌گیرد؛ تزاید ناگهانی جانوران و کوچ‌نشینی، اسکان تجدید سرزمینهای شکار و چراگاهها را بوجود می‌آورد. جوامع عقب‌مانده‌ای که امروز می‌شناسیم از چنین اسکاناتی، که شرایط اقتصادی برابری را به افراد عرضه کند، بهره‌مند نیستند و در آنها ثروت‌های سرشار در کنار فقر رقت‌بار بچشم می‌خورد ولی جوامع صنعتی تمایلی دائمی به سوی نابرابری کمتر در توزیع ثروتها نشان می‌دهند. آیا این جوامع خواهند توانست با رسیدن به دوران فراوانی، فقر و تیره‌روزی را نابود کنند؟ ما امروز چنین می‌اندیشیم ولی این عقیده تازه‌ای

→

نوعی زندگی فقیرانه توأم با محرومیتها ادامه می‌دهند. اما گلهای زندگی کردن در فراوانی را آموخته‌اند، (همان کتاب ۲۴، VI.)

۱. ... این افراد کمتر به کشاورزی می‌پردازند و غذایشان شیر، پنیر و گوشت است... گندم در مجموعه مواد غذایی آنها جای اندکی دارد و از شیر و گوشت گله‌ها روزگار می‌گذرانند... آنها شکارچیان ماهری هستند، (همان کتاب 1، IV.)

است که پس از جنگ دوم جهانی تعمیم پیدا کرده است هر چند که از قرن نوزدهم به این سوی برخی از اقتصاددانان مانند لوروابولیو^۱، از آن، بدون آنکه بتوانند معاصرینشان را قانع کنند، سخن گفته بوده‌اند.

به اعتقاد مردم همواره نخستین قدم است که اهمیت دارد. در زبان اقتصادی این سخن بدان معنی است که «اگر اندک ثروتی بدست آوردید، بدست آوردن ثروت باز هم بیشتر آسان خواهد بود. بدست آوردن آن مایهٔ اندک، دشواری اصلی است»^۲.

به همین دلیل گفته‌اند و بارها تکرار کرده‌اند که ثروتمندان روز بروز ثروتمندتر می‌شوند و فقرا فقیرتر.

توسعهٔ تولید و ثروت‌سلی، به هیچ وجه دلیلی بر بهره‌مند شدن قشرهای کم درآمد از آن نبود بلکه برعکس این قشرها، در این رهگذر، زیان هم بردند چراکه این توسعه در روستا از طریق کاربرد ماشینهای کشاورزی و استفادهٔ منطقی از زمینهای صورت گرفت که اصولاً کشاورزی محدود در آنها جانشین دامداری شده بود. مالکین کوچک از زمینهای خود رانده شدند و کارگران مزارع کار خود را از دست دادند. در بخش صنعت نیز، افزایش تولید ثمرهٔ کار مانوفاکتورها و ماشینها بود و گروهی عظیم از صاحبان صنایع دستی بیکار شدند. این بیکاران غالباً به وسیلهٔ بازار کار جذب شدند اما در شرایطی به مراتب بدتر از زندگی قبلی خود که بسیار محقرانه بود، عمر را بسر بردند.

نخست به خاطر آنکه کارگر مزدبگیر صاحب کار خودلیست و کارفرمائی دارد. او نیازمند یک کارفرماست. البته سرمایه‌دار هم از نیروی کار بی‌نیاز

1. A. Leroy - Beaulieu, *Essai sur la repartition des richesses*, Paris 1880

2. A. Smith, *An Inquiry into the Nature and the Causes of the Wealth of Nations*, Paris 1881, t1. P. 117

چون تا آنجا که مترجم این سطور اطلاع دارد متأسفانه کتاب معتبر آدام اسمیت تحت عنوان «تحقیق در ماهیت و علل ثروت ملل» به طور کامل به فارسی ترجمه و منتشر نشده است لذا ناچار به صفحات ترجمهٔ فرانسه آن (پاریس - سال ۱۸۸۱ - ترجمهٔ J. Garnier) مراجعه داده می‌شود.

نیست ولی «یک مالک، یک کارخانه دار... یک تولیدکننده می تواند بدون استخدام کارگر یکی دوسالی را با سرمایه خود زندگی کند در صورتی که بسیاری از کارگران قادر نیستند حتی یک هفته صبر کنند و گروهی از آنان بزحمت می توانند یک ماه، یا یک سال را بدون کار بگذرانند. در طول زمان ممکن است کارفرما و کارگر به یکدیگر نیازمند شوند ولی نیاز کارگر همیشه بیشتر و فوریتتر است.» بیگمان صاحب صنعت دستی محتاج مشتری بود اما به خاطر محدودیت ابعاد تولید، وابستگی او کمتر و غالباً متقابل بود و نیاز به مشتری موجب تنزل قیمت کار نمی شد. اما کارگر صنعتی نه تنها استقلال شغلی را از دست داد بلکه حق تعیین ارزش رنج و زحمت خود را نیز از او سلب کردند. تعیین ارزش کار او به ضوابط کارفرما، که طبیعتاً آرزوی تنزل مزد را در سر می پروراند و با کارفرمایان دیگر همگام بود، واگذار شد. ثانیاً کارگر در زمان گذشته، چه مستقل و چه حقوق بگیر، دارای یک سلسله درآمدهائی بود که هر چند بسختی امکان محاسبه اش وجود داشت ولی میزان آن قابل توجه بود و درآمندی را که از کارش حاصل می شد، تکمیل می کرد. لویله^۲ این درآمدها را «اعانه» می خواند و آنها عبارت بودند از: حق ماهیگیری، خوشه چینی، استفاده از اسوال عمومی، بهره بری از قسمتی از زمین مزروعی، دامداری خانگی، کمکهای جنسی توسط بزرگ مالک و یا حتی مؤسسه تولیدی و بالاخره همدلی و یاری ارباب و کارفرما. این کمکها بر اساس حقوق شفاهی و عرفی اما به طور واقعی انجام می گرفت. علی رغم دشواری و محاسبه میزان این کمکها و اعانات، لویله کوششی در تخمین آنها بکاربرد چرا که این درآمدها معمولاً سهم مهمی را در درآمد کلی خانوارهای کارگری سرفه، که مورد تحقیق لویله بودند، بعهدہ داشتند.

هنگامی که صنعت توانائی آن را پیدا کرد که گروه عظیمی از مزدبگیران را در شهرها متمرکز کند این امتیازات از میان رفت. فقط در روستاست که فرد می تواند بزی را نگهداری کند، برای پرندگان و خرگوشها دام بگسترده، ساهی بگیرد و خوشه های باقیمانده محصول را برای گرم کردن خود جمع آوری

۱. همان، ص ۸۱

۲. Le Play اقتصاددان فرانسوی.

نماید. کمک‌هائی نیز که گاه از طرف اربابان و کارخانه‌دارها به کارگران می‌شد یادآور همین سنتهای روستائی بود. ثالثاً به گفته پرمغز آدام اسمیت در اقتصاد جدید کارگر وابسته کارفرماست اما در گذشته او حامی و ارباب و سرپرستی داشت. لازمه سرپرستی و حمایت، استمرار تعهدات متقابل میان ارباب و کارگر بود. کارگر معلول طرد نمی‌شد و عدم رونق امور اقتصادی دلیلی بر اخراج کارگران نبود. مؤسسه تولیدی که شباهت بسیار به یک خانواده بزرگ و یا نهادهائی از این نوع داشت، هرگز درهای خود را به روی اعضایش نمی‌بست.

توسعه تولید موجب افزایش ثروت شد ولی سرنوشت طبقات زحمتکش را متزلزل ساخت. امتیازاتی که از طریق پرداخت مزد جنسی و به‌رایگان عاید کارگر می‌شد متوقف شد و آن تأمینی که کارگر به‌خاطر تعهدات پابرجای ارباب، احساس می‌کرد از میان رفت و درآمد او به‌مزدی محدود شد که میزان آن بسیار نازل بود.

در این زمینه باید توضیحات بیشتری داد. فقط نزد اقوام ابتدائی است که ثمره کار تماماً به‌دست کارگر می‌رسد اما به‌محض اینکه زمین و یا ابزار تولید به مالکیت فردی درمی‌آید مالک سهمی را به‌خود اختصاص می‌دهد و نیز چون کارگر نمی‌تواند منتظر تولید و فروش کالا شود، مالک یا کارفرما مساعده‌ای به او می‌دهد که خصوصیات وام را دارد و به آن بهره‌ای تعلق می‌گیرد. در چنین شرایطی هرگز کارگر نمی‌تواند ثمره کامل کار خود را بدست آورد و گذشته از آن چون کارگر در شرایط ناساعدی قرار دارد نرخ بهره یا رانت (بهره مالکانه) بطریقی ثابت تعیین نمی‌شود و کارفرما می‌تواند سهم بیشتری برای خود برداشت کند. اما کارفرما هم ناگزیر است از زیاده‌روی در این زمینه خودداری کند زیرا موجب تهدید زندگی و بقای کارگر و استناعت او از ادامه کار خواهد شد.

معیشت کارگر و زادوولد او ممکن است به‌بهای نازل انجام‌گیرد و در نتیجه سطح دستمزدها پائین بماند ولی اگر رقابتی میان کارفرمایان برای جذب کارگران پدید آید، کارفرمایان کوششی برای بالا بردن دستمزدها خواهند کرد. می‌توان تصور کرد که این امتیازی است که کارگران کشورهای ثروتمند

از آن برخوردارند اما آدام اسمیت نشان داده است که ثروت ثابت و راکد در یک مملکت کمکی به بهبود اوضاع نمی‌کند: انگلستان قرن هیجدهم ثروتمندتر از ممالک متحد امریکای شمالی است اما با وجود این سطح دستمزدها در آن بسیار پائین است. این کوشش یک کشور در ایجاد ثروت و آهنگ فعالیت‌های اقتصادی است که همواره به نفع کارگران تمام می‌شود. «بالاترین دستمزدها در کشورهای روبه توسعه و یا در کشورهایی که با سرعت بیشتری به سوی مرحله فراوانی و نعمت می‌روند پرداخت می‌شود و نه در کشورهای ثروتمند»^۱.

به عقیده آدام اسمیت ترقی و رونق اقتصادی موجب بهره‌دهی بیشتر سرمایه‌ها می‌شود و سرمایه‌داران می‌توانند یا مصرف خود را افزایش دهند و یا به فکر سرمایه‌گذاری‌های تازه بیفتند. در فرض اول چون حداقل زندگی آنها تأمین شده است خدمتکاران بیشتری استخدام خواهند کرد. اصطلاح «خدمتکاران» اصطلاحی متروک و نامأنوس است ولی واقعیتی را که هنوز هم وجود دارد بیان می‌کند: کسانی که درآندشان افزایش می‌یابد و نیازهای اولیه خود را ارضا می‌کنند نیازمند خدمات بیشتر و با کیفیت بهتر می‌شوند و در نتیجه گروهی از کارگران را که، امروز نام بخش خدمات به آنها می‌دهیم، به استخدام خود در می‌آورند و به آنها مزد بیشتری می‌پردازند. در فرض دوم مؤسسه خود را گسترش خواهند داد و یا مؤسسات جدیدی بوجود خواهند آورد و در نتیجه مشاغل جدیدی در صنعت پدید خواهد آمد و چون عرضه این مشاغل بیشتر از کارگران موجود است لذا مردها رو به تصاعد خواهند رفت. این وضع جدید بازار کار دو نتیجه خواهد داشت: قیمت تمام شده کالاها و به تبع آن قیمت فروش به موازات ازدیاد دستمزدها افزایش می‌یابد و به همین علت بازار محدود می‌شود «ولی افزایش سرمایه‌ها یعنی همان عاملی که باعث بالا رفتن مردها می‌گردد قدرت تولید نیروی کار را زیادتر می‌کند و تعداد کمتری از کارگران محصول بیشتری تولید می‌کنند»^۲. نتیجه تنزل نسبی قیمت‌هاست. کارگرانی که مزد بیشتری بدست آورده‌اند مواد غذایی بیشتری

۱. همان، ص. ۸۷.

۲. همان، ص. ۱۱۰-۱۱۱.

مصرف خواهند کرد و کوشش بیشتری در تربیت فرزندان خود خواهند نمود و مرگ و میر نوزادان تقلیل خواهد یافت و زندگی بزرگسالان نیز سالمتر و طولانیتر خواهد شد. بدینسان اضافه مزدی که به کارگران پرداخت می‌شود موجب تعادل میان عرضه و تقاضای کار می‌گردد. کارفرمایان استفاده‌های سرشار خواهند برد و کارگران به سوی فقر و فاقه باز خواهند گشت. اما همه اینها در صورتی است که توسعه متوقف شود و ثروت را کد و ثابت بماند و اگر نه تا هنگامی که این فرایند ادامه داشته باشد بازار کار رونق خواهد داشت و وضع کارگران روبه بهبودی خواهد رفت. برخی از قسمتهای کتاب ثروت ملل بسیار خوشبینانه است: «تنوع کالاها موجب فراوانی عمومی برای همه طبقات و حتی قشرهای فقیر جامعه می‌شود. هر کارگر قسمتی از ثمره کارش را صرف ارضای نیازهایش می‌کند و قسمت دیگر آن را با اضافه محصول کارگران دیگر معاوضه می‌نماید. این امر به صورت معاوضه کالاها و خدمات با یکدیگر و یا قیمت آنها یعنی مبادله پول انجام می‌گیرد.» این متن گواه آن است که آدام اسمیت تقسیم کار را که موجب بهره‌دهی بیشتر تولید است عامل ترقی می‌داند. در جوامع ابتدائی همه کارگران همه کارها را انجام می‌دهند: زمین را کشت می‌کنند، دامها را به چرای می‌برند، خانه‌ها و کرجیها را می‌سازند. فقط برخی از آنان به تخصص رسیده‌اند مثلاً آهنگرها، ولسی حتی آنها نیز در فعالیتهای جمعی شرکت دارند و هیچ کس نمی‌تواند مهارت کاملی بدست آورد. همینکه جامعه رو به ترقی می‌رود هر فردی صاحب فقط یک شغل می‌شود. یک کشاورز فقط کشاورز است و یک صنعتگر فقط صنعتگر. اما باز هم باید تقسیم کار توسعه یابد؛ در یک کارخانه نساجی ریسنده و بافنده دو آدم مختلف هستند. به عقیده اسمیت بدبختی بزرگ کشاورزی آن است که تقسیم کار در آن غیرممکن بنظر می‌رسد: کسی که شخم می‌زند و می‌کارد و درو می‌کند غالباً شخص واحدی است. از آنجا که هر یک از فعالیتهای کشاورزی در دوره‌ای خاص از سال انجام می‌گیرد بنابراین فرد اگر در یک کار تخصص داشته باشد نمی‌تواند در طول سال شاغل باشد. شاید به خاطر همین عدم امکان جدا کردن فعالیتها از یکدیگر در

کشاورزی است که نمی‌توان در آن قدرت مولد کار را به میزان کار صنعتی افزایش داد. در هر صورت تقسیم کار و نیز تقسیم فرعی کار در صنعت به کارگر اجازه می‌دهد تا مهارت و تردستی لازم را بدست آورد؛ هر آهنگری می‌تواند تعدادی میخ با کیفیت ناسرغوب بسازد ولی آهنگری که ساختن میخ را تنها حرفه خود قرار دهد فراوانتر و سرغویتر تولید خواهد کرد. اگر در یک کارخانه ساختن بدنه و سرمیخ را به کارگران متفاوت بپارند نتیجه کار باز هم بهتر خواهد شد؛ نه تنها کارگر با چابکی و سرعت بیشتر کار خواهد کرد بلکه چون محتاج به تعویض مستمر ابزار و جای خود نیست و در نتیجه فرصت از دست دادن وقت را بین دو حرکت مختلف ندارد صرفه‌جویی بسیار در زمان کار خواهد نمود، و سرانجام این کارگر که به همه ظرائف هنرش آگاه است قادر به خلق و ابداع روشهای جدید و حتی ماشینهای تازه خواهد بود. این تقسیم کار است که بهره‌دهی تولید را بالا می‌برد و موجب ثروت ملل و فراوانی و برکت برای همه طبقات اجتماعی می‌شود.

اگر تقسیم کار متوقف شود افزایش ثروت نیز متوقف می‌شود و جامعه از حالت پویا به حالت سکون درسی آید. یک توقف زودگذر، زیان فراوان ببار نمی‌آورد اما اگر این وضع ادامه پیدا کند آنگاه تعداد کارگران شاغل برای تقاضای سال بعد کارفرمایان، کافی و حتی زیادتر از حد لازم خواهد بود. کمبود عرضه کار بندرت اتفاق می‌افتد و کارفرماها برای استخدام کارگران احتیاجی به رقابت با یکدیگر نخواهند داشت بلکه برعکس هنگامی که عرضه کار بیش از میزان تقاضا باشد، بیکاری صورت مستمر پیدا می‌کند و این کارگران هستند که با یکدیگر رقابت کرده با مردهای ناچیز حاضر به قبول کار خواهند شد. بنابراین قابل پیش‌بینی است که اگر سرمایه‌ها، هر قدر هم که فراوان باشند، برای مدتی دراز ثابت بمانند مردها تا حداقل بقای انسان تقلیل پیدا خواهند کرد. مسأله در آن است که آیا تقسیم کار ضرورتاً با موانعی روبرو می‌شود و یا بدون حد و مرزی افزایش خواهد یافت؟ آدام اسمیت این مسأله را بصراحت مطرح نمی‌کند^۲ اما معتقد است که برخی از کشورها

۱. همان ص ۶۰-۱۶

۲. فقط درجائی ذکر می‌کند که تقسیم کار به وسیله ابعاد بازار محدود

به مرحله‌ای از رکود و حتی تنزل اقتصادی می‌رسند و مثال چین را می‌آورد و علت این وضع را شرایط حقوقی و اجتماعی می‌داند: «شاید هم امپراتوری چین مدت‌ها قبل از این مسافر (مارکوپولو) به‌حالتی از فراوانی که خصوصیت قوانین و نهادهایش اجازه می‌دادند، دست‌یافته باشد.» بدیهی است که این وضع ارتباطی به منابع طبیعی و یا عدم امکان تقسیم بیشتر کار ندارد بلکه زائیده محدودیتهائی است که نظام اجتماعی تحمیل کرده است. آدام اسمیت برای اروپا نیز موانعی از این قبیل را ذکر می‌کند و روی هم‌رفته در نظر او مقاومت در برابر توسعه، با قوانین و سازمان جامعه ارتباط پیدا می‌کند. در زمینه کشاورزی آدام اسمیت به‌وضوح از عوامل بازدارنده‌ای سخن می‌گوید که بدون متوقف کردن حرکت توسعه، آن را کند می‌کند. در سیستم تولید صنعتی که او می‌شناخت دوره‌های رونق لزوماً دوره‌های سکون کم و بیش درازی را در پی داشتند و در نتیجه سرنوشت کارگران کشاورزی و صنعتی امکان بهبود مستمر نداشت و همواره به‌دنبال لحظات فراوانی و نعمت مراحل فقر و تیره‌روزی بیچشم می‌خورد. تقسیم کار نیز، حتی در گرماگرم دوره‌های رونق نتایج وخیمی برای کارگران ببار می‌آورد. «مردی که سراسر زندگی را با انجام چند حرکت کوچک در فرایند تولید می‌گذراند قادر نخواهد بود تا هوش و ذکاوت خود را توسعه دهد و یا تخیلش را بکار اندازد؛ عادت بکاربردن قریحه و توانائیهای خویش را از دست می‌دهد و غالباً تا آنجائی که برای آدام اسمیت دارد به‌موجودی نادان و سرگشته مبدل می‌شود. مهم‌ماندن

→

می‌شود. (همان کتاب، جلد اول، صفحات ۲۴-۲۵)

۱. آدام اسمیت دوبار از چین و نفرت چینیها از تجارت خارجی سخن می‌گوید: «... بنظر می‌رسد که چینیها از طریق کشاورزی و تجارت داخلی، ثروت بیکران خود را بدست آورده‌اند» (جلد دوم صفحه ۸۹) - «ابادامپراتوری، تعدد ساکنان آن، آسانی ارتباطات موجب شده‌اند که بازار داخلی چنان وسیع و فراخ باشد که به تنهایی امکانات لازم را برای تقسیم‌کار فراهم آورد. مع‌هذا باید قبول کرد که کشوری که چنین بازار داخلی مهمی دارد، می‌تواند با تجارت خارجی بازار بقیه دنیا را نیز بدست آورد و اقتصاد خود را توسعه دهد.»

(همان، ص. ۳۲۰-۳۲۱)

توانائیهای روحی و اخلاقی او موجب می‌شود که نه تنها از گفتگو و معاشرت لذت نبرد بلکه حتی فاقد احساس عاطفه و محبت شود و بسیاری از وظایف خانوادگی را بدرستی انجام ندهد.^۱

این متن با آنچه درباره شکوفائی استعدادها در اثر تقسیم کارگفته شد تضادی ندارد زیرا توانائی خلق و اختراعی که به آن اشارت رفت به همان پیشه و شغل خاص محدود می‌شود. مثالی که آدام اسمیت می‌آورد مثال کودکی است که به خاطر بازیگوشی موفق به اختراع می‌شود، کارگر جوانی است که هنوز نتایج شوم کار پاره پاره گریبانگیرش نشده است.^۲

هنگامی که از مرحله مانوفاکتور به مرحله صنعت مکانیکی می‌رسیم نادرستی خوشبینی نسبی آدام اسمیت آشکار می‌شود. در دوره مانوفاکتور ماشین نقشی فرعی دارد، انرژی را بدست می‌آورد و کارهای ساده و مقدماتی و یا مکمل را انجام می‌دهد. بنابراین هرگونه افزایش سرمایه به معنای افزایش تعداد کارگران است. هر بار که کارفرما سرمایه ثابت جدیدی وارد کار تولید می‌کند، یعنی کارگاههای تازه و ساختمانهای جدید احداث می‌کند و مواد اولیه بیشتری خریداری می‌نماید، ناگزیر از افزایش سرمایه جاری نیز هست تا قادر به پرداخت دستمزدهای تازه باشد و در غیر این صورت سرمایه‌گذاری جدید او بی‌ثمر خواهد بود. بنابراین تمایل کلی اقتصاد به سوی افزایش دستمزدهاست و به قول مارکس در چنین حالی شاهد افزایش پرولتاریا به صورت «قابل تحمل» خواهیم بود.^۳ آدام اسمیت که در کار تولید، دو نوع سرمایه تشخیص داده بود پیش بینی نمی‌کرد که رابطه میان این دو در فرایند تراکم

۱. عمان. ص. ۴۳۵

۲. در دوران نخستین ماشینهای احتراقی بترنیتی که پیستون بالا و پائین می‌رفت معمولاً پس‌بجهای متناوباً رابطه میان کوره و سیلندر را قطع و وصل می‌کرد. یکی از این بجهها که آرزوی بازی با رفقایش را داشت متوجه شد که با اتصال ریمانی به دسته ماشینی و وصل آن به قسمت دیگر، دستگاه به خودی خود کار خواهد کرد و او آزادی بازی کردن را باز خواهد یافت. (همان کتاب. جلد اول صفحه ۱۳)

3. Marx, K. *Le Capital*, liv. I, chap 25, (t. III) P. 58

چون تا آنجا که مترجم این سطور اطلاع دارد علی‌رغم ترجمه‌های

سرمایه^۱ تغییر خواهد کرد. استدلال او مبنی بر این اعتقاد است که رابطه میان سرمایه جاری (مزدها) و سرمایه ثابت (ابزار تولید) ثابت خواهد ماند. مارکس به آسانی نشان می‌دهد که در جریان ازدیاد سرمایه، مافقط با افزایش کمی و همزمان عناصر مختلف سرمایه روبرو نیستیم بلکه توسعه کار اجتماعی که ثمره این تراکم است به صورت افزایش کیفی و نیز تغییرات تدریجی در ترکیب سرمایه تجلی می‌کند.^۲ و این بدان معنی است که برای استخدام یک فرد در تولید، باید به مراتب پیش از گذشته، در ماشینها و تأسیسات سرمایه‌گذاری کنیم و در آینده، سرمایه‌گذاری باز هم بیشتری لازم خواهد بود.

*

کارل مارکس هفتمین بخش از کتاب اول «سرمایه» را به شرح «قانون عام تراکم سرمایه‌داری»^۳ اختصاص می‌دهد. این قانون را می‌توان چنین خلاصه کرد: اگر در مرحله قبلی تراکم سرمایه، پنجاه درصد از «ارزش-سرمایه» به ابزار تولید و پنجاه درصد دیگر به عامل کار تخصیص یافته باشد در یک مرحله پیشرفته‌تر هشتاد درصد «ارزش-سرمایه» به ابزار تولید و فقط بیست درصد به عامل کار اختصاص خواهد یافت. این حرکت فقط در دوره‌های کوتاه متوقف می‌شود و بدینسان رابطه میان ابزار تولید و دستمزدها که در گذشته یک بر یک بود و اینک چهار بر یک است بزودی شش بر یک و هفت بر یک و... خواهد بود و حتی هنگامی که جمع کل سرمایه سه برابر،

→

متعدد تاکنون کتاب سرمایه به صورت کامل به فارسی ترجمه و منتشر نشده است (به استثنای جلد اول آن ترجمه الف. الف) و نیز چون تقسیم‌بندی بخشها و فصلها و قسمتهای این کتاب در ترجمه‌های مختلف انگلیسی و فرانسوی متفاوت است لذا به چاپ فرانسه Editions Sociales, Paris 1964 که مورد استفاده نویسندۀ کتاب حاضر بوده است مراجعه داده می‌شود. (نشانه ۱، اشاره به مجلدات چاپ فوق‌الذکر است).

۱. Processus d'accumulation (این اصطلاح را انباشت سرمایه نیز

ترجمه کرده‌اند)

۲. همان. ص ۶۴

3. «loi generale de L'accumulation capitaliste»

چهار برابر، شش برابر، هفت برابر و... شود باز هم تعداد کارگران شاغل افزایش نخواهد یافت.^۱ بیگمان سرمایه‌ جدیدی که تشکیل شده و پکار افتاده است نیروی کار را به خود جذب خواهد کرد ولی برنسبت اهمیت خود همواره تعداد کمتری را به استخدام در خواهد آورد از سوی دیگر دگرگونیهای فنی و نتایج ناشی از آن در ترکیب ارزش سرمایه موجب می‌شود که تعدادی از کارگران که قبلاً جذب شده بودند پس رانده شوند. بنابراین آدام اسمیت هنگامی که افزایش دستمزدها را در رابطه با افزایش سرمایه می‌پنداشت در اشتباه بود. فقط افزایش سرمایه متغیر افزایشی را در دستمزد کارگران سبب می‌شود.

این اشتباه در زمان آدام اسمیت نتایج وخیمی نداشت زیرا در آن دوران دویخش سرمایه تقریباً به سوازات یکدیگر افزایش پیدا می‌کرد ولی برعکس وقتی که تولید شکل مکانیکی بخود می‌گیرد ازدیاد تراکم موجب دوبرابر شدن قدرت نیروهائی می‌شود که هدفشان کاهش اهمیت نسبی سرمایه متغیر است. مارکس می‌دانست که در هر صورت و علی‌رغم همه عوامل یاد شده، «منبع مزدها» نیز افزایش می‌یابد «این منبع همراه با سرمایه اجتماعی که خود جزئی از آن است رو به افزایش می‌رود اما این افزایش به‌طور نسبی مرتباً کمتر می‌شود».^۲ و آهنگ آن کندتر می‌گردد. بیاد بیاوریم که رقابت کارفرماها تابع آهنگ این تزاید است و بدین‌سان استدلالی که برای امکان ایجاد حالت رفاه و یا دوره‌هائی از رفاه برای طبقات کارگر می‌شد ارزش خود را از دست می‌دهد. افزایش منبع مزدها با ترقی و پیشرفت همگام نیست بلکه قسمتی از موجودی این منبع مرتباً به‌بازار تولید و ماشینها تبدیل می‌شود. این تغییر شکل نتایج متعددی دارد: به سرمایه‌دار اجازه می‌دهد تا از استخدام گروه اضافی کارگرانی که قاعدتاً گسترش صنعت ایجاد می‌کند چشم‌پوشد و از جانشین کردن برخی کارگران که به‌عانتی از علل دست‌از‌کار می‌کشند صرف‌نظر کند و سرانجام این تغییر شکل در وضع اشتغال کارگران موجود نیز مؤثر واقع می‌شود زیرا این کارگران در خطر بیکاری قرار می‌گیرند، مشاغل آنها

۱. همان. فصل ۲۵ ص ۷۲

۲. همان. ص ۶۹

حذف می‌شود و یا ارزش خود را از دست می‌دهد. در عمل موجباتی فراهم می‌شود که کارگران ضعیف و بی‌تجربه جانشین کارگران ماهر شوند. مارکس در این زمینه قسمتی از کتاب شیمیدان و اقتصاددان انگلیسی آندریو اور^۱ را نقل می‌کند: «ماشینهای پیشرفته‌تر و کامل‌تر گروهی از افراد را جانشین گروهی دیگر می‌کنند: بی‌تجربه‌ها را جانشین ماهرین، بچه‌ها را جانشین بزرگسالان و زنان را جانشین مردان^۲». کارگری که بدین ترتیب در معرض خطر بیکاری قرار می‌گیرد برای اینکه کار خود را از دست ندهد و یا ناگزیر از قبول مزدی ناچیز نگردد باید به اصطلاح امروزی توانائی دگرسان شدن و تطبیق خود را با مشاغل جدید داشته باشد. مارکس در همان زمان با اصطلاحات جدیدی چون «سیلان مشاغل» و «تحرك جهانی کارگران» که ثمره توسعه ماشینهاست مطلب را بیان می‌کند. کارگر همواره مواجه با این خطر است که به علت بیکار شدن، وسایل معیشت خود را نیز از دست بدهد و به خاطر حذف کار جزئی و مختصری که انجام می‌داد به صورت عضوی زائد درآید. تعداد کارگرانی که هم‌اکنون مشغول بکار هستند همواره نسبت به ترقیات فنی آینده (و یا بهتر بگوئیم پیشرفتهائی که در جریان هستند)، زیادتر از حد لزوم بنظر می‌رسند.

رونق اقتصادی شاخه‌های جدیدی از تولید را پدید خواهد آورد و در نتیجه مشاغل اضافی ایجاد خواهند شد. این مشاغل در آغاز احتیاج به مهارت زیاد ندارند، و بنابراین این کارگران فراوانی را به خود جذب می‌کنند. اما این شاخه‌های جدید تولیدی نیز همینکه ریشه گرفتند از همان قانون عام تراکم سرمایه تبعیت خواهند کرد و تعداد کارگران زائد افزایش خواهد یافت. بدینسان هر گروه کارگری، لزوماً عده‌ای افراد زائد دارد و در حالت «اضافه جمعیت نسبی^۳» است این وضع بر میزان مرزها تأثیر می‌کند و مرزها جز در دوره‌های کوتاه (که تغییرات نسبی در آن دوره‌ها کمتر احساس می‌شود) همواره بسیار نازل خواهند بود. اضافه جمعیت نسبی «سپاه

1. Andrew Ure

۲. همان. فصل ۱۵ ص ۱۱۴.

3. Surpopulation relative

صنعتی^۱» ذخیره را بوجود می‌آورد که صور مختلف دارد: نخست شکل «سواج» که در آن صنایع کارگران را جذب و دفع می‌کنند و کارگران اضافی از کارخانه‌ای به کارخانه دیگر روی می‌آورند. دوم شکل «پنهان» که بیشتر در روستاها به چشم می‌خورد؛ کافی است که تکنیک و شکل تولید سرمایه‌داری توسعه یابد تا تقاضای کار رو به کاهش رود و در نتیجه گروهی از کارگران بیکار شوند و یا مجبور به تغییر محل کار خود گردند و بالاخره شکل «ایستا» یعنی گروهی از کارگران غیررسمی که به فقر خوی گرفته‌اند و غالباً در خانه‌ها به کار مشغول هستند و کارفرمایان به خاطر پرداخت مزد کمتر به سراغ آنها می‌روند. جدا کردن این گروه از سپاه ذخیره، از نیروی فعال کار دشوار است زیرا غالب افراد آن در حالی که عملاً مشغول کاری هستند در هر لحظه آمادگی قبول شغل تازه‌ای را نیز دارند.

بدیهی است که مزد افراد این گروه بسیار ناچیز است و بسیاری از آنها، خصوصاً کارگران کشاورز، در چنگال فقر گرفتار هستند و دیگران که مستمند ترند در ورطهٔ نیستی بسر می‌برند. به‌طور مثال از کسانی یاد می‌کنیم که در شمار کارگران نمی‌آیند: ولگردان، بزه‌کاران، روسپیان، گدایان، خلاصه «طبقات خطرناک». در کنار این گروهها جماعت معلولین و ازکارافتادگان سپاه فعال کار و وابستگانشان قرار دارند. به قول مارکس اینها عبارتند از: کارگرانی که کارآئی کافی دارند ولی بیکار شده‌اند و تعداد آنها با هر بحران رو بتزاید می‌رود و با رونق بازار کم می‌شود، کودکان فقرائی که تحت حمایت قرار گرفته‌اند، یتیمانی که امیدی جز پیوستن به همین سپاه ذخیرهٔ صنعتی ندارند و بالاخره زحمتکشانی که کارشان به نابسامانی کشیده، شغلشان حذف شده، از سن کار گذشته‌اند یا قربانی بیماری و یا حادثه‌ای شده‌اند که غالباً ناشی از ماشینهای خطرناک و شرایط ناسالم تولید بوده است. چنانکه می‌بینیم پدیدار شدن سپاه ذخیرهٔ صنعتی و فقر و فاقه به هیچ وجه جنبهٔ اتفاقی ندارد بلکه برعکس یکی از شرایط بقای ثروت سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. تاکنون قانون تراکم سرمایه را از لحاظ فنی و از طریق روابط متوالی موجود

1. Armée industrielle de reserve.

۲. همان، جلد اول، فصل بیست و پنج ص ۸۳ و ۹۰

میان دوشکل از سرمایه اجتماعی شرح دادیم و اینکه باید جنبه های فاجعه انگیز، انسانی و غیرانسانی آن را بیان کنیم. «هر قدر که ثروت اجتماعی، سرمایه درگرددش و نیروی تولید آن، و در نتیجه تعداد مطلق پرولتاریا و نیروی مولد آن، بیشتر باشد سپاه ذخیره صنعتی نیز عظیم تر خواهد بود زیرا همان عواملی که موجب توسعه نیروی سرمایه می شوند عرضه نیروی کار را نیز زیاد می کنند و ذخیره صنعتی با رشد ثروت افزایش می یابد. ولی هر قدر این سپاه ذخیره صنعتی در مقایسه با سپاه فعال کار اهمیت بیشتری پیدا می کند جمعیت اضافی نیز که فقرش با رنج کارش نسبت معکوس دارد، عظیم تر می گردد و بالاخره هر قدر قشر امدادگیر (لازارهای^۱) طبقه کارگر بسط یابد فقر و فاقه رسمی نیز رو به ازدیاد می رود. این است قانون مطلق و عام تراکم سرمایه داری^۲».

*

به دلایلی که گفته شد، پدران ما انتظار نداشتند که توسعه و رشد اقتصادی موجب برابری بیشتری در شرایط زندگی انسانها شود بلکه برعکس اعتقاد اکثر آنها بر این بود که افزایش بهره دهی با تغییرات اجتماعی منتج از آن، موجب فقر نسبی و حتی فقر مطلق طبقات پائین خواهد شد. به نظر آنها، یک کارگر، لااقل در صنعت، لزوماً مرد فقیری است و این دو لغت با یکدیگر مترادفند. «ویلونو بارژمولت» این عقیده عام را چنین بیان می کند: «هر قدر تعداد کارفرمایان صنایع ثروتمند در یک کشور بیشتر باشد به همان نسبت کارگران فقیر بیشتری نیز وجود خواهند داشت^۳».

پیش بینیهائی که در قرون هیجدهم و نوزدهم، خصوصاً قرن نوزدهم، انجام گرفته امروز ما را بشگفتی وامی دارد چرا که این پیش بینیها با آنچه که اینک زیر نظر ما جریان دارد مغایر است. این وقایع را بعداً مطالعه خواهیم

۱. مراد مارکس از لازار (ایلمازر) آن مرد فقیری است که در انجیل لوقا، باب شانزدهم به او اشارت رفته است و نه مردی که به وسیله عیسی مسیح زندگی دوباره یافت (انجیل یوحنا، باب یازدهم). مترجم

۲. همان، فصل ۲۵ ص. ۸۵

3. Villeneuve - Bargemont, «Economie politique chrétienne» Bruxells 1857, P. 148

کرد و فعلاً بهتر است به اوضاع میان دو جنگ جهانی اشاره کنیم: بحرانهای اقتصادی هنوز موجب نابسامانیهای عظیم بودند و عقایدی که خلاصه‌ای از آنها را آوردیم هنوز رواج داشتند. از جمله تحقیقاتی که می‌توان نام برد پژوهشی است که اسکان یک مقایسه دقیق را در فاصله زمانی دهمساله به ما می‌دهد: پنج شهر صنعتی بریتانیای کبیر میان سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۴^۱ و دیگر بار میان سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ مورد بررسی قرار گرفته‌اند^۲ (در این سالهای اخیر وضع اقتصادی زیاد درخشان نبوده است) و در هر دو مورد ضوابط مشابهی برای تعریف فقر بکار گرفته شده است. نتیجه آنکه نه تنها شاهد کاهش تعداد فقرا هستیم بلکه این نکته نیز سord تأکید قرار گرفته که تقلیل تعداد خانواده‌های فقیر ممکن است به دو علت باشد: دستمزدها بالا رفته باشند و یا هزینه‌های خانوادگی نقصان یافته باشند، و در عمل هر دو اتفاق روی داده است. محاسبه ساده‌ای اجازه می‌دهد تا نتایج عامل دوم را تخمین بزنیم: در جایی که به سال ۱۹۱۲ صد خانوار فقیر زندگی می‌کردند در ۱۹۲۳ — ۱۹۲۴ هفتاد و سه خانوار بیشتر وجود نداشتند در حالی که فقط هزینه‌های خانوادگی کاهش یافته و سایر شرایط تغییر نکرده بودند. اما اگر اشتغال دائم را در طول سال ملاک قرار دهیم فقط بیست و یک خانواده و اگر بیکاری دوره‌ای را (که وضع اقتصاد آن زمان تحمیل می‌کرد) در نظر بگیریم پنجاه و هفت خانواده فقیر بچشم می‌خورده‌اند. و بنابراین می‌توان گفت که اگر میزان فقر کاهش یافته. (و واقعاً کاهش یافته) آن را بیشتر مدیون افزایش دستمزدها هستیم تا کم شدن هزینه‌ها. تفسیر نتایج این تحقیق بدون شک سؤالاتی را مطرح می‌کند که در این کتاب مورد بررسی قرار خواهند گرفت از جمله جای شک است که بتوان ضوابط مشابهی را برای تعریف فقر در یک فاصله زمانی دهمساله بکار گرفت. در هر صورت ذکر این واقعیت لازم است که حتی متخصصینی حوالی سالهای ۱۹۲۰، نظرات نویسندگان قرن قبل را مورد تردید قرار می‌دادند زیرا علی‌رغم بحران اقتصادی و علی‌رغم وجود سپاه

1. *Livelihood and Poverty*, Londres, 1915,

2. A. L. Bowley and M. Goog, *Has Poverty Disminished?* Londres

ذخیره صنعتی، که شبه بیکاری بسیاری از کارگران گواه آن بود، دستمزدها بالا رفته بودند.

قلت دستمزدها بطور کلی، به عوامل مختلفی که آثار آنها امروز بکلی دگرگون شده نسبت داده می‌شد. آدام اسمیت بر وابستگی کارگر به کارفرما تأکید بسیار داشت و معتقد بود که کارگر از کارفرمای خود تقاضای مزد دارد و چون فاقد پس‌انداز است این تقاضای او جنبه فوری دارد. از این لحاظ چیزی عوض نشده مگر اینکه تعداد بیشتری از آدمها دچار این وابستگی شده‌اند. همانگونه که مارکس پیش‌بینی کرده بود اکثریت افراد در یک جامعه امروزی از طریق دستمزد زندگی می‌کنند و از تعداد کسانی که ارباب و کارفرمای خود باشند روز بروز کاسته می‌شود. در دوره‌ای کوتاه، شرایط استثنائی، تبدیل دائم التزاید مزد بگیران را به تولیدکنندگان آزاد در مستعمرات موجب شد! ولی آن روزگار، هم در قاره جدید هم در قاره قدیم، مپری شده است.

در همه‌جا، حرکتی معکوس بچشم می‌خورد؛ دیگر کسی در صنعت و تجارت و آموزش وجود ندارد که به مؤسسه‌ای و یا اداره‌ای وابسته نباشد و معلمان نیز که تحت عنوان «صاحبان مشاغل آزاد» دسته‌بندی می‌شدند به‌طور تدریجی خواستار دستمزد مستمر شده‌اند. اما در این زمینه کمیت کمتر از رابطه نیروها اهمیت دارد. اسمیت به این نکته واقف بود که کارفرمایان برخلاف مزدبگیران می‌توانند صبر داشته‌باشند و با یکدیگر کنار بیایند. این چنین برداشتی از روابط کارگر و کارفرما در زمان ما قابل قبول نیست و اگر مؤسسه‌ای چند ماه تولید خود را متوقف کند دچار از کارافتادگی و خرابی ابزارها و ماشینها و در نتیجه بر باد رفتن سرمایه‌اش خواهد شد و اگر هم تولید را از سر بگیرد دیگر جا و مرتبه‌اش را در بازار از دست داده است. کارگران و مؤسسه تولیدی متقابلاً به یکدیگر نیاز دارند و بنابراین کارگران از موضع نیرومندی برخوردارند. گذشته از آن سندیکاها تشکیل شده‌اند و قدرت یافته‌اند و افکار عمومی به درخواستهایشان روی خوش نشان می‌دهد و در هر صورت «اخراج کارگران» را نمی‌پذیرد. هر چند وابستگی عمومیت پیدا کرده ولی این

وابستگی دوسویه است و نتایج وخیم‌گذشته را بر سطح دستمزدها ندارد. تأکید مارکس بیشتر بر بی‌قدر و ارزش شدن کارگر بود و آن را نتیجه ترقی تکنیک می‌دانست کارگری که در اثر ترقی تکنیک دچار «پاره‌کاری» شده بود در برابر این وضع امکان دفاع از خود نداشت. آدام اسمیت از تأثیرات وخیم «پاره‌کاری» بر وضع روحی و فکری جمعیت‌های کارگری تأسف می‌خورد. او برخلاف رویه کلی خود و استثنائاً قبول می‌کرد که دولت به تعلیم و تربیت فرزندان کارگران پردازد تا در زمینه زندگی مدنی و خصوصی آنها تا حدی این نابسامانی را جبران کند. اما مارکس پیش‌بینی کرده بود که «رشد استعداد‌های مختلف کارگر» به صورت یک «قانون تولید جدید» در خواهد آمد و اضافه می‌کرد «آری، صنعت بزرگ جامعه را وادار می‌کند تا فرد کاسلی را که قادر است با ضرورت‌های مختلف کار مقابله کند و در کارهای متناوب به قابلیت‌های طبیعی و اکتسابی خویش میدان عمل دهد، جانشین فردی سازد که بار کارهای خرد و حقیر را بدوش می‌کشد» این روزها که از آموزش دائم سخن می‌گوئیم، بی‌آنکه به زیان بیاوریم از روشن‌بینی مارکس تقدیر می‌کنیم.^۲ سرعت تحولات فنی که شتاب آن در زمان ما افزایش یافته، ما را بر آن می‌دارد تا در مفاهیمی که از آموزش داشته‌ایم تجدید نظر کنیم. ولی آیا مطمئن هستیم که تعلیمات ابتدائی نتوانسته است در مرحله عقب مانده تری از تکنولوژی، قابلیت انعطاف لازم را به افراد بدهد؟ بیگمان نظام آموزشی که در قرن نوزدهم پدید آمد و به‌طور شگفت‌انگیزی توسعه پیدا کرد در تطبیق کارگران با پیشرفت فنی نقش مهمی داشت. می‌دانیم که خطراتی را که مارکس مطرح می‌کند واقعی هستند ولی اگر زمانی دراز توجه لازم را به این مطلب نداشته‌ایم آیا به‌خاطر آن نبوده که از طریقه مبارزه با آنها و درمانشان آگاه نبوده‌ایم؟ به عقیده مارکس صنعت فقط کسانی را که شغلشان

۱. Travailleur «Parcellaire»

۲. همان، فصل ۱۵، ص ۱۶۶

۳. همچنین مادیون روشن‌بینی کندرسه Condorcet هستیم که در سال ۱۹۷۲ در گزارش به مجلس قانون‌گذاری انواعی از آموزش دائم را پیشنهاد کرد.

حذف شده از خود طرد نمی‌کند. ریکاردو قبلاً دریافته بود که انسان و ماشین در رقابت دائم هستند و مارکس این نظریه را بسط می‌دهد: «ابزار کار به صورت مکانیکی خود بلافاصله رقیب کارگر می‌شوند و از آن لحظه بازده سرمایه در رابطه مستقیم با تعداد کارگرانی است که پیدایش ماشین موجب نابودی زندگیشان شده است» صنعت مکانیکی فقط در صورتی رونق می‌یابد که کارگران مرتباً اخراج شوند. اما تولید فراوانتر، نیازمند مواد اولیه بیشتر، سوخت بیشتر، ساختمانهای وسیعتر و بهتر و حمل و نقل توسعه یافته‌تر است و بنابر این کارگران اضافی در معادن، صنایع ساختمانی و حمل و نقل استخدام خواهند شد بشرطی که در این بخشهای اقتصادی نیز کار مکانیکی جانشین کاردستی نشده باشد. این ماجرائی است که در اروپای صنعتی شده قرن نوزدهم روی داد: استخراج معادن، ساختمان، ریل‌گذاری راه‌آهن، و سوخت‌گیری لوکوموتیوها، با دست انجام می‌شد و این فعالیتها که برای پیشرفت صنعت ضروری بود، و قبل و بعد از کار تولیدی به معنای اخص کلمه صورت می‌گرفت، سپاهی از کارگران غیر ماهر را، که تعدادشان به خاطر مکانیزه شدن صنایع روزافزون بود، به سوی خود جلب کرد. در جاهای دیگر، در سرزمینهای رو به توسعه، در ممالک متحد امریکای شمالی، در استرالیا... نیز صنعت، کارگرانی را که به خاطر مکانیزه شدن کشاورزی بیکار شده بودند به سوی خود خواند. علی‌رغم حوادث بسیار وخیم، اروپای صنعتی شده توانست عملاً مسأله جمعیت اضافی را حل کند و حتی از کارگران مهاجر، خصوصاً برای کار در معادن، استمداد نماید. ممکن است این عمل نوعی فریب و حيله برای حفظ فراوانی عرضه کار تلقی شود ولی نفس توسل به چنین سیاستی پر معنی است. این امر در بالا رفتن دستمزدها مؤثر واقع شد خصوصاً که حيله‌های دیگری چون طولانی‌تر کردن زمان کار و استخدام زنان و کودکان که توسط مارکس پیش‌بینی شده بود اسکان‌پذیر نبود.

می‌دانیم که در زمان ما تولید از امکانات افزایشی به مراتب بیشتر از قرن نوزدهم، که آدمها در بیم بحران می‌زیستند، بهره‌مند است و تقاضا همزمان با تولید ازدیاد پیدا می‌کند: به جای یک یا دو جفت کفش می‌توان ۲۰

جفت‌کفش خرید. تعداد کارگران به تناسب بازده کاهش نمی‌یابد بلکه ممکن است بر این تعداد افزوده شود؛ خصوصاً در بخشهای تولید تجملی یا نیمه تجملی که محصول آنها در گذشته فقط توسط اقلیتی خاص به مصرف می‌رسید و امروزه در اختیار همه مردم است و از نیازهای زندگی روزمره محسوب می‌شود.^۱ و سرانجام باید گفت که افزایش بهره‌دهی تولید به جای آنکه دلیلی بر بیکاری باشد موجب توزیع مجدد نیروی کار می‌گردد. کارگران اضافی فوراً به جای دیگری فراخوانده می‌شوند چرا که بازار فقط خواهان محصولات بیشتر نیست بلکه به خدمات بیشتر نیز نیاز دارد. این همان پدیده روی آوردن کارگران به سوی بخش خدمات است که امروز امری شناخته شده است ولی نویسندگان قرن نوزدهم آن را پیش‌بینی نمی‌کردند. این جایجائی کارگران تنها به سود مشاغل زبردست و کم‌مزد مانند خدمات خانگی نیست بلکه برعکس انگیزه رونق مشاغل متوسطی نیز می‌شود که کارگران ماهرتری را جذب می‌کنند و مزدهای این مشاغل هر چند که زیاد نیست ولی قابل قبول است.

بدین ترتیب نسلهای جدیدی که قادر نیستند جای پدران خود را در صنعت بگیرند به جای بیکاری یا بیکاری پنهان امکان داشتن وضع بهتری را خواهند داشت. نکته دیگر آنکه باید ترتیبی فراهم گردد که ثمره رشد و توسعه فقط عاید سرمایه‌دار نشود. استدلال مارکس بر روشنی نشان می‌دهد که لازمه مکانیزاسیون، سرمایه‌گذاریهای بیشتر و سنگینتری است که به صورت تراکم رو به تزاید سرمایه ظاهر می‌شود. برای آنکه تا حد امکان از تنزل میزان سود جلوگیری شود کارفرمایان سهم دستمزدها را مرتباً تقلیل می‌دهند؛ اما از یکسوی، همانگونه که «لوروا بولیوا» گفته بود به سود کمتری قناعت می‌کنند و از سوی دیگر به محض اینکه مرحله خیز اولیه رشد سپری شد سرمایه به نسبت کمتری از درآمد ملی افزایش پیدا می‌کند. در چنین شرایطی، به عقیده «فورا استیه»^۲، هیچ عاملی مانع از آن نخواهد بود که سهم دستمزدها همراه با

۱. همان. فصل ۱۴ ص ۲۴۹

2. Leroy - Beaulieu, : *Essai sur la repartition des richceses*, Paris, 1880 P. 252.

3. Foruastie, *Le grand Espoir du vingtieme siècle*, Paris, 1963, P 184.

بهره‌وری تولید افزایش نیابد، و این واقعیتی است که ما با آن روبرو هستیم. وانگهی لازمه تولید سودمند که به صورت منطقی سازمان یافته باشد، وجود مصرف‌کنندگان روزافزون و خصوصاً مصرف‌کنندگان زیاده‌جو است. همینکه فرایند افزایش بهره‌دهی در تولید آغاز شود سئال اصلی اقتصاد، برانگیختن و تشویق نه فقط گروههای ثروتمند، بلکه همه گروههای اجتماعی، به مصرف خواهد بود. در چنین وضعی تبلیغات برای صنعت همان اهمیتی را دارا خواهد شد که کود برای حاصلخیز کردن زمین دارد. ولی این تبلیغات در میان افرادی که دستمزدشان ناچیز است چه تأثیری می‌تواند داشته باشد؟ بنابراین افزایش دستمزدها لازم می‌آید و توسعه سیستم اعتباری، اسکانات مصرف را افزایش می‌دهد.

ثمرات ترقی اقتصادی با نتایجی که تحول اجتماعی ببار می‌آورد تقویت می‌گردد. هنگامی که جمله «همه انسانها آزاد و با حقوق برابر زاده می‌شوند» نوشته شد مراد آن بود که از آن پس عدالت برای همه یکسان خواهد بود، که هرکسی آزاد است به سبیل خود کار کند، بپندیشد، سخن بگوید و به اعتقادات خویش ایمان داشته باشد. اندکی بعد حقوق سیاسی نیز که تا آن زمان خاص گروهی از نخبگان و الانسب یا ثروتمند بود به حقوق مدنی اضافه شد. هر شهروندی که به سن معینی می‌رسید، چه زن و چه مرد، در هر پایگاهی که بود، حق مشارکت در اجرای قدرت و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را بدست می‌آورد. دوران ما، دوران کسب حقوق اجتماعی و دموکراسی اقتصادی است. به خاطر عضویت در جامعه، برخورداری از حداقل رفاه را که حاصل کارمان است و یا «مشیت‌سلی» به ما ارزانی می‌دارد، حق خود می‌دانیم. حتی بحث از مالیات منفی بمیان می‌آید یعنی که دولت باید به تمام کسانی که درآمدشان از حدی کمتر است اضافه درآمدی بپردازد.

در هر حال، امروز درآمد واقعی با آنچه که از کار یا مالکیت بدست می‌آید متفاوت است. مالیاتهای تصاعدی بخش سهمی از درآمدهای سرشار را برداشت می‌کنند و کمکههای خانوادگی، غرامت بینکاری، خدمات رایگان یا باقیمت مناسب (خصوصاً در زمینه آموزش و درمان) مجموعه‌ای از کالاها و خدمات را به کسانی که قدرت خرید کافی ندارند، عرضه می‌کنند. بدیهی است

که این نظام برابری کامل را به‌ارمغان نمی‌آورد ولی کوشش می‌کند تا در زمینه ضروریات زندگی مساواتی پدید آورد. کیفیت خدمات درمانی و بیمارستانی که هنگام بیماریهای سخت از آن برخورداریم ارتباطی بوضع درآمد ما ندارد. حوادث زندگی و یا جریان عادی آن دیگر نباید موجب نابسامانیهای فردی یا خانوادگی شود: بیمار، معلول، بیکار، سالخورده و خانواده‌های پر فرزند از کمک‌های بهره‌مندان که هدفش برابر کردن سرنوشت آنها با یک فرد بزرگسال، مجرد، تندرست و شاغل است. موضوع فقط مربوط به تأمین حداقل نیست بلکه قبول حقوق اجتماعی به معنای غنای جوهر زندگی همه انسانهاست. بیمار نه تنها حق دارد که درمان شود بلکه فارغ از وضع مالی و اقتصادی خود می‌تواند توقع داشته باشد تا از بهترین نوع درمانی که جامعه قادر به عرضه آن است بهره‌مند گردد. کودک یا نوجوان نه تنها باید از آموزش بنیانی که به او اسکان یافتن راهش را در زندگی می‌دهد، برخوردار باشد بلکه بر اساس حقوق فردی، مستحق بهره‌گیری از آموزش متناسب با استعدادش، نیز هست. موضوع به مدرسه و بیمارستان محدود نمی‌شود: خانه‌های فرهنگ بوجود نیامده‌اند تا به‌عامة مردم نمایشات دست دوم و دست سوم عرضه کنند. امروز، عضو جامعه بودن به معنای دارا بودن حق مشارکت کامل در همه دارائیهای جامعه و همه فعالیت‌های مدنی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است. در گذشته مستمندان برای اینکه کمکی دریافت کنند ناگزیر از حق عضویت کامل در جامعه، صرف‌نظر می‌کردند؛ طبق قانون فقرا در انگلستان، شرط استفاده از کمک‌های مالی، تبعید به مؤسسات خاص، سلب حق ابوت و از دست دادن حقوق سیاسی بود. اما امروز معتقدیم که نباید مستمندی وجود داشته باشد و حتی به ذهن ما هم خطور نمی‌کند که دریافت حق معلولیت و یا غرامت بیکاری مستلزم چشم‌پوشی از زندگی خانوادگی، آموزش و یا حق رأی در انتخابات باشد. همه شهروندان یک سرزمین، حتی همه ساکنین یک کشور در برخورداری از میراث مشترک سهمی دارند. بهره‌مند شدن از میراث مادی و نیز میراث فرهنگی نه به‌طور ناقص بلکه به کمالی که شایسته زندگی متمدن زمانه است و استعدادهای فردی امکانش را می‌دهد، حق همه افراد است.

جامعه‌شناسان قرن اخیر نوشته‌اند که تبدیل «پایگاه^۱» به «قرارداد^۲» نشانه‌ای از تحول جوامع غربی و مرفقی است.^۳ گفته این جامعه‌شناسان برای دوره‌ای که از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ادامه دارد قابل قبول است اما بر اثر تجدید شگفت‌انگیز وقایع، در دورانی که ترقی اقتصادی به‌روشنترین وجهی پدیدار می‌شود و برای نخستین بار بازگشت به عقب غیر ممکن می‌نماید، پایگاه اهمیت دیرین خود را باز می‌یابد.

پیگمان، دیگر در آن دورانی نیستیم که هرکس دربارهٔ مزد خود با کارفرمایش بحث و گفتگو می‌کرد و یا شاهد تحمیل میزان مزد از سوی کارفرما بود. درآمدهای کار از طریق قراردادهای جمعی برای همهٔ افراد ثابت و تعیین شده هستند و این قراردادها بیش از پیش به «پایگاه»ها شباهت پیدا می‌کنند. مزدها در درون یک مؤسسه و در مؤسسات تولیدی مختلف و حتی در بخشهای مختلف تولید یکست و استانداردیزه شده‌اند به گونه‌ای که دیگر روابط قراردادی میان افراد ملاک نیست بلکه این پایگاه شهروندی است که اهمیت پیدا می‌کند. پایگاهی یکسان برای همه. زندگی کارگران به‌خاطر افزایش دستمزدها دگرگون شده اما این دگرگونی بیشتر به آن علت است که کارگران در مجموعه‌ای از نهادها، تقریباً به‌طور اجباری و یا دقیقتر بگوئیم براساس برخورداری از حق کامل، مشارکت دارند. این تعلق به‌ملت که امروزه نه تنها از طریق خانواده و یا گروههای محلی بلکه از طریق استفاده از تأمین اجتماعی، صندوقهای کمکه‌های خانوادگی مقررات بازنشستگی مدرسه و... تحقق یافته است به‌همهٔ افراد حق دسترسی به سطح شایسته‌ای از زندگی، حق آموزش تا حدی که بخواهند و بتوانند، حق استفاده از فراغت و فرهنگ را ارزانی می‌دارد.

نابرابری میان مردمان هنوز باقی است اما به‌هزارگونه رو به کاهش می‌رود. این نابرابری فقط موجب آن است که در برخورداری از مزایای یک پایگاه اساسی، که محتوای آن به‌حدکافی برای از میان بردن فقر اقتصادی و

1. Statut 2. Contrat

3. T. H. Marshall, *class, Citizenship and Social Development*. New York 1965.

فرهنگی غنی است، تفاوت‌هایی وجود داشته باشد. علی‌رغم پیش‌بینی‌های مارکس و نظرات خوشبینانه‌تر آدام اسمیت، جوامع صنعتی امروز، آنچه را که ژرمنها با فقر خود تحقق بخشیده بودند به‌یمن و فور و فراوانی، و به‌گونه‌ای بهتر، تجدید خواهند کرد.

از آنچه گفتیم چنین برمی آید که ترقی اقتصادی برابری بیشتری را به ارمغان خواهد آورد و این برابری موجب نابودی قطعی فقر خواهد شد. مقایسه‌ای میان کشورهای توسعه یافته و عقب مانده امکان تحقیق در درستی و یا نادرستی این عقیده را به ما می‌دهد. به این منظور چگونگی توزیع درآمدها را در هشت کشور اسریکای لاتین، چهار کشور اروپای غربی و در ممالک متحد امریکای شمالی مطالعه می‌کنیم^۱ و در این بررسی تنها کشورهای «سرمایه‌داری» را مورد نظر قرار می‌دهیم زیرا با دلایلی که آوردیم معتقد نیستیم که نظام سوسیالیستی و برنامه‌ریزی اقتصادی متمرکز لازمه‌نیل به برابری و ریشه کن کردن فقر و فاقه است. در جامعه‌ای که به برابری رسیده است، افراد همه‌ساله قدرت خریدی متناسب با درآمد ملی سرانه بدست خواهند آورد. بدیهی است که در هیچ جای دنیا هنوز چنین جامعه‌ای وجود ندارد اما نسبت کسانی که از میزان درآمدی کمتر از متوسط برخوردارند باید با توسعه اقتصادی تقلیل یابد. در اسریکای لاتین هفت و غالباً هشت نفر از ده نفر، درآمدی کمتر از متوسط ملی دارند و در ممالک متحد امریکای شمالی این نسبت شش نفر از ده نفر است. وضع کشورهای اروپائی نیز عموماً به ممالک متحد امریکای شمالی شباهت دارد: فرانسه و هلند وضعیتشان کمی بدتر است و بریتانیای کبیر اندکی بهتر. کشور نروژ حالت استثنائی دارد زیرا فقط نیمی از

1. United Nation, *Income Distribution in Latin America*, New York, 1971 Nations Unies, *Estudio Economico de America Latina*, New York, 1968.

جمعیت آن درآمدی کمتر از متوسط ملی دارند. دانستن این نکته نیز جالب است که چه درصدی از جمعیت این کشورها درآمدشان «دوبرابر یا بیشتر» از درآمد متوسط ملی است. آمار موجود هیچگونه تفاوتی را در این زمینه میان کشورهای توسعه یافته و عقب‌مانده نشان نمی‌دهد. برزیل با نروژ، پاناما با ممالک متحد امریکای شمالی، و فرانسه با ونزوئلا وضع مشابهی دارند. اما اهمیت «گروههای میانه»، یعنی گروههایی که افراد آنها درآمدی «مساوی تا دوبرابر» درآمد متوسط دارند، در کشورهای پیشرفته به مراتب بیشتر از کشورهای عقب‌مانده است.

این گروهها در کشورهای امریکای لاتین حدود ۱۵ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دهند ولی در اروپا هیچ‌گاه کمتر از ۲۵ درصد نیستند و در نروژ به ۴۰ درصد می‌رسند. در ممالک متحد امریکای شمالی نیز نسبت بیشتر از ۳۰ درصد است. (جدول ۱) خلاصه آنکه، توسعه اقتصادی تعداد فقرا را کاهش می‌دهد و موجب افزایش سهم کسانی می‌شود که اندک رفاهی دارند. اما نمی‌توان به اطلاعاتی چنین کلی قناعت کرد و برای شناخت بیشتر صاحبان درآمدهای پائین باید به ترکیب گروههای محدودتر توجه نمود.

در جدول ضمیمه (جدول ۲) ساکنین هر کشور به تناسب درآمدهایشان طبقه‌بندی شده‌اند و برای دقیق‌تر شدن محاسبه، دو گروه فقیرتر با هم تلفیق شده‌اند به گونه‌ای که یک پنجم جمعیت را، که فقیرترین هستند، در بر گیرند. نکته اینجاست که چه سهمی از درآمد ملی به این یک پنجم جمعیت که مستمندترین افراد هستند رسیده است؟ نتیجه مطالعه ما را به قبول این واقعیت واسی دارد که توسعه اقتصادی به‌طور نسبی برای این گروه از جمعیت سودی نداشته است.

در کشور کلمبیا، فقیرترین افراد شش درصد از درآمد ملی را بدست می‌آورند؛ این نسبت در فرانسه ۲ درصد است و فرانسه از این لحاظ بدترین وضع را دارد. ولی بریتانیای کبیر نیز که از این نظر بهترین موقعیت را میان کشورهای پیشرفته حائز است وضعی مشابه آرژانتین را نشان می‌دهد. از آنجا که در کشورهای پیشرفته گروه عظیم‌تری از جمعیت از درآمدهای «لااقل مساوی با متوسط» بهره‌مند است لازم می‌آید که توزیع درآمدها بیشتر به‌سود

جدول شماره ۱

درصد جمعیتی که درآمدشان

کشورها	کل	متوسط ملی است	یک تادو برابر متوسط ملی است	پائین تر از متوسط ملی است	بیشتر از ۲ برابر متوسط ملی است
پاناما	۱۰۰۰	۷۹۰	۱۳۵	۷۵	
کستاریکا	۱۰۰۰	۷۷۵	۱۳۵	۹۰	
کلمبیا	۱۰۰۰	۷۶۰	۱۴۰	۱۰۰	
آرژانتین	۱۰۰۰	۷۵۵	۱۸۰	۶۵	
برزیل	۱۰۰۰	۷۴۰	۲۰۰	۶۰	
مکزیک	۱۰۰۰	۷۲۰	۱۶۰	۱۲۰	
ال سالوادور	۱۰۰۰	۷۱۰	۱۸۵	۱۰۵	
ونزوئلا	۱۰۰۰	۶۹۰	۲۰۰	۱۱۰	
هلند	۱۰۰۰	۶۵۰	۲۷۰	۸۰	
فرانسه	۱۰۰۰	۶۵۰	۲۴۰	۱۱۰	
سوالک متحد					
امریکای شمالی	۱۰۰۰	۶۱۵	۳۱۰	۷۵	
انگلستان	۱۰۰۰	۶۰۰	۳۲۵	۷۵	
نروژ	۱۰۰۰	۵۵۰	۳۹۰	۶۰	

گروههای میانه باشد و در نتیجه توده‌هایی که نه در بالا و نه در پائین هرم درآمدی قرار گرفته‌اند و در حدود ۶۰ درصد جمعیت را (در دوسوی میانه) تشکیل می‌دهند، در سمالک متحد امریکای شمالی وضع بهتری از امریکای لاتین داشته باشند. تمایل گروههای میانه در کشورهای پیشرفته آن است که نیمی از درآمد را به خود اختصاص دهند و در نروژ بیش از آن هم بدست می‌آورند اما در کشورهای امریکای لاتین فقط ۳۵ تا ۴۰ درصد عایدشان می‌شود. آمارگران معمولاً وضع دو گروه درآمدی دیگر را نیز مطالعه می‌کنند:

جدول شماره ۲

سهمی از درآمد که:

کشورها	مجموع درآمدها	به ۰/۰۲۰ از فقیرترین افراد می‌رسد	به ۰/۰۳۰ از افراد که پائین‌تراز میان‌ه درآمدی هستند می‌رسد	به ۰/۰۳۰ از افراد که بالاتر از میان‌ه هستند می‌رسد	به ۰/۰۱۵ بالاترین می‌رسد	به ۰/۰۱۵ بالاتر می‌رسد
کلمبیا	۱۰۰۰	۶۰	۱۴۰	۲۳۰	۲۶۰	۳۱۰
کستاریکا	۱۰۰۰	۵۵	۱۲۵	۲۲۰	۲۵۰	۳۵۰
السالوادور	۱۰۰۰	۵۵	۱۰۵	۲۳۰	۲۸۰	۳۳۰
آرژانتین	۱۰۰۰	۵۰	۱۵۰	۲۵۵	۲۳۰	۳۱۵
پاناما	۱۰۰۰	۵۰	۱۶۰	۲۳۰	۲۲۰	۳۴۰
انگلستان	۱۰۰۰	۵۰	۱۸۰	۳۳۰	۲۵۰	۱۹۰
ممالک متحد آمریکا	۱۰۰۰	۴۵	۱۹۰	۳۱۰	۳۰۵	۲۰۰
نروژ	۱۰۰۰	۴۵	۲۱۰	۳۴۵	۲۵۰	۱۵۰
هلند	۱۰۰۰	۴۰	۱۷۰	۳۰۰	۲۵۰	۲۴۰
مکزیک	۱۰۰۰	۳۵	۱۲۰	۲۶۰	۲۹۵	۲۹۰
برزیل	۱۰۰۰	۳۵	۱۱۰	۲۳۵	۲۲۰	۴۰۰
ونزوئلا	۱۰۰۰	۳۰	۱۱۰	۲۸۰	۳۱۵	۲۶۵
فرانسه	۱۰۰۰	۲۰	۱۴۰	۳۰۰	۲۹۰	۲۵۰

پانزده درصد از جمعیتی که بلافاصله بالای گروه‌های میانه قرار دارند و پنج درصدی که در رأس هرم قرار گرفته‌اند، در مورد اول تفاوت قابل ملاحظه‌ای میان امریکای لاتین از یکسو و ممالک متحد امریکای شمالی و اروپا از سوی دیگر بچشم نمی‌خورد اما در رأس هرم تفاوت فاحش است: در امریکای

لاتین ۲۰ درصد از جمعیت تا ۴۰ درصد از درآمد را به خود اختصاص داده است (معمولاً بیشتر از ۳۵ درصد به استثنای ونزوئلا) در حالی که در کشورهای پیشرفته درصد برداشت از درآمد ملی تا ۱۵۱ و به طور کاملاً جدول شماره ۳

سهم هر یک از گروهها از درآمد (درآمد متوسط = ۱۰۰)

				کشورها
۱۵٪	۶۰٪ در حوالی	۲۰٪ از فقیرترین	میان	
بالاترین	۱۵٪ بالا			
۶۰۰	۱۷۵	۶۰	۳۰	کلمبیا
۷۰۰	۱۶۵	۵۵	۳۰	کستاریکا
۶۵۰	۱۹۰	۵۵	۲۷	ال سالوادور
۶۰۰	۱۵۰	۷۰	۲۶	آرژانتین
۳۹۰	۱۶۵	۸۵	۲۶	انگلستان
۷۰۰	۱۴۵	۶۵	۲۴	پاناما
۴۰۰	۱۷۰	۸۵	۲۳	ممالک متحد آمریکا
۳۰۰	۱۶۵	۹۰	۲۲	نروژ
۴۵۰	۱۶۵	۸۰	۲۰	هلند
۶۰۰	۱۹۵	۶۵	۱۸	مکزیک
۸۰۰	۱۴۵	۶۰	۱۸	برزیل
۵۲۰	۲۱۰	۶۵	۱۵	ونزوئلا
۵۰۰	۱۹۰	۷۵	۱۰	فرانسه

استثنائی تا ۲۵ درصد می رسد. به طور خلاصه توسعه اقتصادی سبب کاهش سهم ثروتمندان از درآمد ملی می شود و وضع اکثریت نیز بهتر می شود اما کسانی که در پائین هرم درآمدها هستند به تناسب چیزی بدست نمی آورند و حتی امکان آن هست که این گروه به طور نسبی چیزی هم از دست بدهند. می توان درآمد هر گروه را در رابطه با درآمد متوسط نیز محاسبه کرد اگر درآمد متوسط را ۱۰۰ فرض کنیم و درآمد هر گروه را در رابطه با آن

بسنجیم به این نتیجه می‌رسیم که بطور کلی فقیرترین گروهها در امریکای لاتین وضع بهتری از گروه مشابه خود در ممالک متحد امریکای شمالی و اروپا دارند ولی البته تفاوت چندان زیاد نیست.

در گروه‌بندی دیگری که براساس سهم فقیرترین افراد تنظیم شده باشد کشورهای پیشرفته در وسط قرار می‌گیرند (به استثنای فرانسه که همیشه در آخر صف است) اما تضاد در مورد گروههای میانه بسیار فاحش است: درآمد گروههایی که ما آنها را اکثریت نامیدیم در کشورهای توسعه یافته ۸۰ تا ۹۰ درصد درآمد ملی است در حالی که در کشورهای امریکای لاتین این رقم حدود ۶۰ درصد است و فقط در آرژانتین ۷۵ درصد. گروههای میانه رو به بالا تقریباً در همه کشورهای وضع مشابهی دارند و در امریکای لاتین کسانی که در رأس هرم قرار گرفته‌اند به طور بارزی درآمدهای سرشار دارند. هنگامی که سخن از کشورهای پیشرفته در میان است اصطلاح درآمد متوسط یا درآمد سرانه پر معنی و واقعی است و آنچه را که به اکثریت جمعیت، یعنی ۳ نفر از ۵ نفر تعلق می‌گیرد، نشان می‌دهد اما در کشورهای عقب‌مانده، که توزیع نابرابر درآمدها سهم ناچیزی را از این متوسط عاید اکثریت می‌کند، این مفاهیم معنای خود را از دست می‌دهند. در هر دو دسته از کشورها، عقب‌مانده و پیشرفته، سخن گفتن از درآمد متوسط، در مورد افرادی که در پائین هرم قرار دارند بی‌معنی است خصوصاً در کشورهای پیشرفته. (جدول شماره ۳)

بنابراین هیچ دلیلی در دست نیست که توسعه اقتصادی مستمندان را یاری دهد. بیگمان کل جمعیت در مرحله توسعه اقتصادی وضع بهتری دارد، مصرف همگانی زیاد می‌شود و سطح زندگی اکثریت به صورت قابل ملاحظه‌ای بالا می‌رود اما بک پنجم از جمعیت از نتایج توزیع جدید درآمدها، که ثمره توسعه است، محروم می‌ماند و با گروه مشابه در کشورهای عقب‌مانده سرنوشت یکسانی دارد. البته رقم مطلق درآمد این گروه در کشورهای پیشرفته بیشتر است چرا که یک پنجم و یا یک چهارم درآمد متوسط در ممالک متحد امریکای شمالی، دلارهای بیشتری عاید افراد می‌کند اما سؤال آن است که آیا یک دهم درآمد متوسط فرانسویها قدرت خرید بیشتری از سی درصد درآمد مردم کستاریکا و کلمبیا دارد؟ بنا بر این جای تردید است که

فقراي کشورهای ثروتمند، آسانتر بتوانند نیازهای خود را برآورند. در کشورهای توسعه یافته فاصله میان مستمندان و اکثریت مردم بیشتر است در حالی که

جدول شماره ۴

رابطه میان درآمد گروه‌ها				کشورها
۱۵٪ بالاترین	۱۵٪ بالا	۶۰٪ حوالی میان	۲۰٪ فقیرترین	
۲۳۰۰	۵۵۰	۱۸۰	۱۰۰	کستاریکا
۲۰۰۰	۶۰۰	۲۰۰	۱۰۰	کلمبیا
۲۴۰۰	۷۰۰	۲۰۰	۱۰۰	ال سالوادور
۲۳۰۰	۶۰۰	۲۶۰	۱۰۰	آرژانتین
۲۹۰۰	۶۰۰	۲۷۰	۱۰۰	پاناما
۴۴۰۰	۸۰۰	۳۳۰	۱۰۰	برزیل
۱۵۰۰	۶۳۰	۳۳۰	۱۰۰	انگلستان
۳۳۰۰	۱۰۸۰	۳۶۰	۱۰۰	مکزیک
۱۷۰۰	۷۴۰	۳۷۰	۱۰۰	سالمک متحده آمریکا شمالی
۱۴۰۰	۷۵۰	۴۰۰	۱۰۰	نروژ
۲۲۵۰	۸۰۰	۴۰۰	۱۰۰	هلند
۳۵۰۰	۱۴۰۰	۴۳۰	۱۰۰	ونزوئلا
۵۰۰۰	۱۹۰۰	۷۵۰	۱۰۰	فرانسه

در کشورهای عقب مانده این جدائی فاحش نیست. خلاصه آنکه در کشورهای عقب مانده یک پنجم جمعیت فقیر هنوز می تواند در اکثریت مستحیل شود حال آنکه در کشورهای پیشرفته بکلی از اکثریت جامعه جداست (جدول شماره ۴). این حقایق ما را در مورد اینکه توسعه اقتصادی می تواند همه افراد جمعیت را یاری دهد دچار تردید می کند و تأکیدی است بر این گفته گالبرایت که «با افزایش تصاعدی تولید، گروهی ثابت از فقرا در پائین هرم درآمدها، به جای

می‌مانند^۱.» آگاهی از وضع زیان دیدگان از توسعه اقتصادی بسیار اهمیت دارد. اینها چه کسانی هستند؟ نخست به وضع فرانسه می‌نگریم که چنانکه گفته شد یکی از نابرابرترین جوامع ثروتمند جهان است. دوبررسی درباره درآمد فرانسویها، از سوی مؤسسه ملی آمار و مطالعات اقتصادی منتشر شده است. ما در اینجا آماری را که متعلق به دومین بررسی است تفسیر می‌کنیم^۲. طرز تفکری که یادگار قرن نوزدهم است ما را در جستجوی ستمندان نخست به سوی کارگران صنعتی سوق می‌دهد اما ارقام نشان می‌دهند که این طبقه از کارگران دیگر فقیر نیستند و کم و بیش از ثمرات دموکراسی اقتصادی بهره‌مند شده‌اند. در یک توزیع کاملاً تصادفی درآمدها به هر گروه اجتماعی سهمی متناسب با تعداد افراد آن گروه در کل جمعیت می‌رسد و این چنین توزیعی کاملاً دموکراتیک است. در ۱۹۶۲، خانوارهای کارگری ۲۸ درصد کل خانوارهای فرانسوی را تشکیل می‌دادند و ۲۶ درصد کل درآمدها را بدست می‌آوردند. به زبان دیگر خانوارهای کارگری ۹۳ درصد سهمی را که اصولاً یک نظام توزیع تولید ملی بدون در نظر گرفتن سلسله مراتب اجتماعی می‌توانست به آنها عرضه کند دریافت می‌داشتند. اما معنای این گفته آن نیست که کارگران فرانسوی دیگر حق ادعا و مطالبه‌ای ندارند. آنها می‌توانند استدلال کنند که در تمدن جدید، نقش کارگران بسیار مهم است و برای افراد طبقه خود خواستار درآمدهای بالاتر از درآمد متوسط شوند و این چنین درخواستی می‌تواند مشروع باشد. چرا نباید کارگران به رفاه برسند و قدر و منزلت بیابند؟ بدینسان حق به‌حق‌دار خواهد رسید... ولی این موضوع بحث ما نیست. خواهند گفت که کارگران فقیر همچنان وجود دارند. ممکن است طبقه‌ای در رفاه باشد ولی این رفاه شامل همه افراد آن طبقه نشود این وضع هنگامی پیش می‌آید که در درون یک طبقه اجتماعی و یا یک ملت، درآمدها در دست کسان معدودی متمرکز شود. برای اینکه از وجود چنین تمرکزی

1. J. K. Galbraith, *L'Ere de l'opulence*, Paris, 1961, P. 97

2. I. N. S. E. E, «Etudes sur les revenus de 1956», *Etudes et Conjoncture*, No Juin 1963; «Les revenus des menages en 1962», *Etudes et Conjoncture* No Decembre 1965

آگاهی پیدا کنیم آمارگران شاخص «جینی» را که از صفر تا ۱ تغییر می‌کند، بکار می‌برند. هنگامی که درآمد به‌گونه‌ای برابر میان همه افراد طبقه یا سات توزیع شده باشد شاخص صفر را نشان می‌دهد و اگر یک فرد یا یک خانواده همه درآمدها را به‌خود اختصاص دهد و چیزی برای دیگران باقی نگذارد شاخص مساوی با ۱ خواهد بود. در عمل این موارد افراطی هرگز پیش نمی‌آید ولی هر قدر هم که خیالی باشند به‌صورت نقاط عطفی برای مطالعه قابل استفاده هستند. در مورد خانوارهای کارگری فرانسه در سال ۱۹۶۲، این شاخص مساوی با ۰.۲۹٪ و به‌طور فاحش کمتر از شاخص همه طبقات شغلی و اجتماعی دیگر است. بنابراین طبقه کارگر فرانسوی که روی هم‌رفته از رفاه برخوردار است نمی‌تواند تعداد زیادی فقیر داشته باشد. واقعاً هم فقط ۴ درصد از خانوارهای کارگری در پائین‌ترین قشر مورد مطالعه مؤسسه آمار فرانسه قرار داشته‌اند و در میان فقیرترین فرانسویان نیز کمتر از ۷ درصد کارگر صنعتی وجود داشته است. مع‌هذا مطالعات مؤسسه ملی آمار فرانسه آنچه را که می‌دانستیم یک‌بار دیگر تأکید می‌کند: توزیع درآمدها در فرانسه بسیار نابرابر است. در ۱۹۶۲ یک درصد از خانوارها بیش از ده درصد از درآمدها را به‌خود اختصاص داده بودند در حالی که در پائین هرم درآمدها ۴۲ درصد از خانوارها همین میزان درآمد را بدست می‌آوردند. فقیرترین قشرها، یعنی کسانی که در سال ۱۹۶۲ درآمدشان از ۲۵۵۰۰ فرانک در سال کمتر بود (درآمد سرانه فرانسه)، یک‌پنجم جمعیت را تشکیل می‌دادند و مجموع درآمدهای این قشر کمتر از یک شصتم درآمد کل بود (جدول ۵). بنابراین شکی نیست که هنوز در فرانسه فقیر وجود دارد ولی این فقرا کارگران نیستند. این مستمندان کیستند؟ نمی‌توانیم به‌این پرسش پاسخی بدهیم ولی می‌توانیم بگوئیم که این مستمندان در پائین‌ترین قشر درآمدی گروه‌بندی شده‌اند. اکثریت خانوارهایی که در این قشر قرار گرفته‌اند رئیسشان غیر فعال، کشاورز و یا کارگر کشاورز بوده است. هشتاد و هفت درصد فقرا از این سه گروه و بقیه از کارگران صنعتی (کمتر از ۷ درصد) مشاغل مستقل (۳ درصد)، کارکنان (۲ درصد) و کادرمی‌توسط (کمتر از یک درصد) هستند و در میان فقرا هم

جدول شماره ۵

درآمد	خانوارها	قشر درآمد (به فرانک فرانسه)
۱۶	۱۸۴	کمتر از ۲۵۰۰
۲۰	۸۵	۲۵۰۰ - ۳۹۹۹
۶۷	۱۵۰	۴۰۰۰ - ۶۴۹۹
۱۲۶	۱۹۶	۶۵۰۰ - ۹۹۹۹
۱۹۶	۱۷۲	۱۰۰۰۰ - ۱۴۹۹۹
۱۲۵	۹۱	۱۵۰۰۰ - ۱۹۹۹۹
۱۶۳	۷۳	۲۰۰۰۰ - ۲۹۹۹۹
۱۴۲	۳۸	۳۰۰۰۰ - ۵۹۹۹۹
۵۷	۸	۶۰۰۰۰ - ۹۹۹۹۹
۴۸	۳	۱۰۰۰۰ و بیشتر
۱۰۰۰	۱۰۰۰	مجموع

کشاورزان از همه نگون بخت‌ترند. قریب یک‌سوم خانوارهایی که در این قشر قرار گرفته‌اند کشاورز هستند و فقط ۵ درصد درآمدی را که عاید این قشر می‌شود بدست می‌آورند. برای اینکه درآمد این جماعت مشابه درآمد متوسط فقیرترین افراد جامعه شود باید درآمد فعلی آنها هفت برابر گردد. بعد از این گروه کسارگران کشاورز قرار دارند که تعدادشان اندک است و باید درآمد آنها نیز شش برابر گردد (جدول ۶). بنابراین ثلث پائین‌ترین درآمدها از آن خانوارهای روستائی است. شاخص تمرکزی که به این گروه شغلی - اجتماعی مربوط می‌شود بسیار بالاست (۵۷٪) و بدینسان مشاهده می‌کنیم که توده‌ای عظیم از کشاورزان مستمند و حتی درمانده در برابر گروهی محدود از کشاورزان سرفه و یا ثروتمند قرار گرفته‌اند چرا که بیش از نیمی از خانوارهای کشاورز در این قشر قرار گرفته‌اند و فقط هفده درصد درآمد کل کشاورزان را بدست می‌آورند. این مطلب نباید موجب شگفتی شود زیرا بهره‌برداری از زمینهای متعدد و بسیار کوچک و غالباً نامرغوب ثمره‌ای جز بهره‌دهی اندک و درآمد ناچیز ندارد. در مقام مقایسه، خانوارهای

جدول شماره ۶- رابطه جمعیت و درآمد در پائین ترین قشر درآمدی

درآمدهای کمتر از ۲,۵۰۰ فرانک		شغل رئیس خانوار
خانوارها	درآمدها	
۳۱۵	۴۴	کشاورز
۲۴	۴	کارگر کشاورز
۲۸	۴۵	شغل مستقل
*۱	۲	کادرهای بالا
۸	۱۲	کادر متوسط
۲۳	۳۲	کارمند
۶۷	۱۰۷	کارگر
۵۳۵	۷۵۴	غیرفعال
۱۰۰۰	۱۰۰۰	مجموع

شهری کم درآمد وضع بهتری دارند و در همه موارد ۱/۵ برابر سهمی را که در صورت توزیع درآمد در سطح کلی جمعیت نصیبشان می‌شود، بدست می‌آورند. کارمندان بیش از کارگران در معرض خطرند ولی کمتر از پیشه‌وران و تجار کوچک. آمارگران همه فعالیت‌های مستقل را در گروهی گرد می‌آورند که بسیار ناهمگن است و از فروشنده دوره‌گرد تا صاحب صنعت را در بر می‌گیرد. از هر صد نفر شاغلین مستقل ۵ نفر درآمدی کمتر از ۲,۵۰۰ فرانک دارند و بدیهی است که اگر اسکان تشخیص کسانی که برای خود کاری کردند وجود داشت این نسبت بالاتر بود. سایر مشاغل نسبتاً تأمین دارند. در شهر نیز مانند روستا کار کردن با استقلال خطراتی دربردارد. استقلال شغلی در گذشته مایه تأمین زندگی بود ولی امروز چنین نیست. در دنیای جدید به قول آدام اسمیت «به جای اینکه ارباب خود باشیم بهتر است که اربابی داشته باشیم.» غیر فعالان پائین ترین درآمدهای غیر کشاورزی را داشته‌اند و در حدود ۴۰ درصد

۱. قابل اغماض (کمتر از يك در هزار)

آنها سالیانه کمتر از ۲،۵۰۰ فرانک بدست آورده‌اند. این گروه بترتیب عبارت بوده‌اند از زندهای سالخورده‌ای که درآمدشان به حقوق بازنشستگی و یا بهره‌های مالکانه محدود می‌شد، کشاورزان سابق، کارگران کشاورز سابق، پیشه‌وران و تجار کوچک بازنشسته و بالاخره مزدبگیران سابق بخش خصوصی که یک چهارم آنها، در آن زمان، فقط درآمدی مساوی با ۱۵۰ فرانک (به‌طور متوسط) داشته‌اند. اما برعکس مزدبگیران سابق بخش عمومی درآمدی بیشتر از ۲۰۰ فرانک در ماه داشته‌اند. در میان گروه غیر فعالان همچنین به افرادی برمی‌خوریم که به دلایل مختلف (بیماری، معلولیت و...) از راه کمکهای گوناگون دولت و یا بهره‌مالکانه خود زندگی می‌کنند. بسیاری از خانوارهای این‌گونه افراد در ماه بیش از ۱۰۰ فرانک عایدی نداشته‌اند. این خانوارهای غیرفعال غالباً از طریق انجام کار تمام وقت یا نیمه‌وقت رئیس خانوار یا همسر او یا یکی از اعضای خانوار کسری درآمد خود را جبران می‌کرده‌اند. ولی این کمک‌خرج بسیار ناچیز است. هر قدر حق بازنشستگی و یا بهره‌های مالکانه محقرتر باشد این مزدهای جنبی نیز پائین‌تر هستند چرا که این افراد از روی نیاز به چنین مشاغلی روی می‌آورند و آمادگی و تخصص لازم را ندارند.

جای آن نیست که بر نابرابری درآمدها که ناشی از اختلافات منطقه‌ای و یا بخشهای مختلف صنعتی است تأکید کنیم. بدون تردید مناطق جغرافیائی و یا بخشهایی از صنعت را می‌توان یافت که مزد در آنها پائینتر از جاهای دیگر است، و می‌دانیم که صنایع نساجی، چرم و پوست، چوب، لباس و مواد کشاورزی و غذائی مزد کمتری می‌پردازند ولی گفتیم که اصولاً مزدبگیران صنعتی و تجاری وضع بدتری از دیگران ندارند. اختلافات منطقه‌ای فقط در مورد کارگران کشاورزی قابل توجه است. توزیع درآمدهای پائین کشاورزان و صاحبان صنایع دستی بر روی نقشه بسیار جالب خواهد بود اما متأسفانه آمار لازم را برای انجام چنین تحقیقی در اختیار نداریم.

*

مشاهده کردیم که به سال ۱۹۶۲ در فرانسه، امکان آن بود که ۳۷ نفر از هر صد غیرفعال و ۵۶ نفر از هر صد کشاورز در پائین‌ترین قشر درآمدی قرار بگیرد. خطر برای صاحبان صنعت دستی و تجار کوچک نیز بسیار بود ولی

این خطر برای کارگران، به استثنای کارگران کشاورز، ناچیز بود. با توجه به این نکته که ۱۸ درصد خانوارها در قشر پائین قرار داشتند می توان گفت که خانوارهای غیرفعال ۲ برابر و خانوارهای کشاورز ۳ برابر بیشتر از حد متوسط این خانوارها از محرومیتها نصیب برده بودند.

آماري که در ۱۹۶۳ از سوی سازمان سرشماری ممالک متحداسریکای شمالی منتشر شد حاکی از آن است که حدود ۱۸ درصد از خانوارها، در آن زمان، کمتر از ۳ هزار دلار (درآمد سرانه اسریکا) در سال عایدی داشته اند. این نسبت با نسبت پائین ترین قشر درآمدها در فرانسه مشابه است فقط مبلغ درآمدها به طور محسوس متفاوت هستند.

در مورد ممالک متحداسریکای شمالی نیز می توانیم، مانند فرانسه، امکان سقوط هرگروه را به پائین ترین سطح درآمدها بررسی کنیم و نتایج آن به طور شگفت آوری با بررسی ما درباره فرانسه تطبیق می کند. خانوارهای غیرفعال و یا کشاورز بدترین وضع را دارند و با خطری روبرو هستند که سه برابر بیشتر از خطری است که کل جمعیت را تهدید می کند.

در اسریکا شاهد عواملی در تعیین درآمدها هستیم که در فرانسه

جدول شماره ۷ - خصوصیات رئیس خانوار و میزان درآمد در اسریکا^۱

خصوصیات رئیس خانوار	درصد در پائین تر از	امکان داشتن درآمدی کمتر از
	۳,۰۰۰ دلار	۳,۰۰۰ دلار
مجموع	۱۸	۱۰۰
ساکن روستا	۴۲	۲۳۰
نژاد: غیرسفید پوست	۴۳	۲۴۰
سن: بیشتر از ۶۵ سال	۴۶	۲۶۰
جنس: مؤنث	۴۷	۲۶۰
کشاورز	۴۸	۲۷۰
غیرفعال	۴۹	۲۷۰

1. Bureau of Census, *Income of Families and Persons in the United States 1963*, Washington D. C., 1965

مطرح نبود: نخست عامل نژاد که موجب می‌شود تعداد سیاهان در طبقات درآمدی پائین، دوبرابر و یا دوبرابر و نیم سفیدپوستان باشد. جنس و سن رئیس خانوار حتی از رنگ او هم دارای اهمیت بیشتری هستند (جدول شماره ۷).
گاه نیز این عوامل با هم جمع می‌شوند.

اگر زن سیاه‌پوست کشاورز شصت و پنج‌ساله و یا سالخورده‌تری ریاست خانواری را بعهده داشته باشد چنین خانواری در فقر و فاقه کامل روزگار خواهد گذراند. هنگامی که درآمدها را در کشورهای مختلف مقایسه می‌کردیم با این واقعیت مواجه شدیم که نروژ به‌خاطر برابری بیشتر درآمدها، از لحاظ مختلف وضع ممتازی داشت. بنظر می‌رسد که نروژیها موفق شده‌باشند یکی از عوامل یاد شده یعنی عامل سن را از میان ببرند. هر فرد نروژی که به‌هفتاد سالگی می‌رسد در صورت مجرد ۴،۲۰۰ کرون و در صورت تأهل ۶،۳۰۰ کرون از دولت دریافت می‌دارد. بدینسان همهٔ سالخوردگان از درآمدی قابل قبول بهره‌مندند و حضور آنها در یک خانوار جوان نه تنها سرباری برای آن خانواده محسوب نمی‌شود بلکه کمکی نیز به‌بودجهٔ خانواده خواهد بود. این امتیاز خصوصاً در روستا بسیار مغتنم است زیرا در نروژ نیز مزدها در بخش کشاورزی و دامداری پائینتر هستند و در ماهیگیری و جنگلداری بیکاری به‌صورت مزمن وجود دارد. لاپونها^۱ نیز از تربیت‌گوزن درآمد کافی بدست نمی‌آورند اما ندانستن زبان نروژی مانع از مهاجرتشان به‌نقاط دیگر این کشور شده است و سرانجام با گروهی از ملوانان برمی‌خوریم که کار دریا را رها کرده‌اند و شغلی دیگر بدست نمی‌آورند.

*

از آنچه گفتیم می‌توان موقتاً دو نتیجه گرفت: هیچ دلیلی بر محکومیت یک گروه اجتماعی به فقر دائم وجود ندارد؛ کارگران که سرنوشتشان مردم خیرخواه قرن نوزدهم را به‌فغان آورده بود روی هم رفته از نتایج توسعهٔ اقتصاد بهره‌مند شده‌اند و دیگر جای آن نیست که در کشورهای ثروتمند آنها را، حتی به‌طور نسبی، فقیر قلمداد کنیم. اما در عوض، مستمندان تازه‌ای پدیدار شده‌اند که آنها را بدشواری می‌توان در یک گروه دسته‌بندی کرد. توسعهٔ اقتصادی موجب

تنوع فقر شده است و همین امر اعتراضات و مطالبات این گروه محروم از ثمرات توسعه اقتصادی را، با دشواریهای بیشتری مواجه می‌کند. مثال نروژ نشان می‌دهد که حتی بدون مبارزات سیاسی، امکان دست‌یافتن به راه‌حلی وجود دارد. اگر مانند این کشور، برای همهٔ سالخوردگان تأمین مالی فراهم آوریم شاید تعداد فقرای فرانسه، ممالک متحد آمریکا شمالی و تقریباً همهٔ کشورهای پیشرفته به نصف برسد. فراهم آوردن استیازاتی برای کشاورزان، برقرار ساختن «مالیات منفی» برای همهٔ طبقات و یا مقرراتی از این قبیل آسان است، ولی آیا با انجام این توصیه‌ها گروه‌های تازه‌ای از محرومین را بوجود خواهیم آورد؟ با هر رفم اجتماعی گمان می‌بریم که فقر نابود شده است اما این درماندگی به‌صورت دیگر و شاید هم به‌گونه‌ای غم‌انگیزتر، نمایان می‌شود. در صورت ادامهٔ وضع و تمایلات فعلی هر قدر رونق و فراوانی عمومی بیشتر شود، فقیرترین قشرها نیز دچار وضع فلاکت‌بارتری خواهند شد.

با دشواری می‌توان در خوش‌بینی شوپتر^۱ و پیروانش شریک شد. حق داریم بنویسیم که «شرط لازم برای نابود کردن فقر بهره‌مند شدن همهٔ افراد جامعه از حداقل توسعه است» ولی باید اضافه کرد که «این شرط کافی نیست.»^۲ ما تاکنون از این شرط اطلاعی نداریم و اقتصاددانانی که به ثمرات سودمند توسعهٔ اقتصادی ایمان دارند به‌سردارانی می‌مانند که با تخمینی از نیروهایشان پیروزی را به‌خود نوید می‌دهند بی‌آنکه از خصوصیات میدان جنگ آگاه باشند و یا میزان مقاومت دشمن را در نظر بگیرند. این اقتصاددانان فقط از پر کردن جیبهای محقر سخن می‌گویند. آیا مسأله فقط همین است؟

1. Schumpeter.

2. R. Aron, *La Lutte des classes*,... Paris 1964. P. 235

فقر را غالباً چون موهبتی توصیف و ستایش کرده‌اند. نخست به دلایل اخلاقی و مذهبی چرا که انسان را از قید نگرانیها و غمهای زمینی رهائی می‌بخشد و امکان تفکر و سیر و سلوک را فراهم می‌آورد. فقر امکان برآوردن نیازهای اولیه را، هر چند اندک اما تا حد احساس تأمین، به انسان می‌دهد و نیاز بیش از آن بار خاطر است و نه موجب فراغت خیال. امتیاز فقر در نفی مال و منال نیست بلکه در ثمره آن یعنی آسودگی و رهائی روح است.

فقیر واقعی کسی است که خاطر از تأمین معاش آسوده داشته‌باشد و چنین آسایشی به چندگونه حاصل می‌شود: بهره‌بردن از اسوال عمومی و مشترک در یک جامعه، کار، توسل به مشیت الهی و حتی تکدی. زیرا بخشاینندگان احتمالی بسیارند و همواره در جمع مؤمنین کسانی خواهند بود که به دستگیری پرهیزکاران بشتابند. برخی از اقتصاددانان نیز به دلایلی دیگر در مدح فقر با اخلاقیون و مذهبیین هماواز می‌شوند. بدون وجود فقر ترقی غیرممکن و تمدن غیرقابل تصور خواهد بود. در نظر آنها فقر لازمه زندگی اجتماعی است. ثروتها ثمره کار هستند و اگر نیازی نباشد چه کسی کار خواهد کرد؟ فقیر مردی است که برای زیستن ناگزیر از کار کردن و سخت کار کردن است.

واژه فقر به هیچ وجه مترادف با فلاکت و درماندگی نیست اما حزم و احتیاط حکم می‌کند که گروههای زحمتکش همواره با احساسی از عدم تأمین بسر برند. «کسانی که از طریق کار و فعالیت روزانه وسایل معاش خود را فراهم می‌آورند تنها به خاطر نیاز است که حاضر به خدمت می‌شوند. آنها را باید در برآوردن این احتیاجات یاری داد اما این دیوانگی است که درمان

را بکمال برسانیم و نیازهایشان را بکلی مرتفع کنیم. تنها عاملی که می‌تواند انسان را بکار وادارد یک مزد متوسط و متعادل است. مزد اندک انسان را از کار ناامید و بیزار می‌کند و مزد زیاد نیز موجب تنبلی و یا گستاخی او می‌شود. در یک کشور آزاد... وجود گروهی عظیم از فقرای فعال، مطمئن‌ترین ثروتهاست^۱. خوشبختانه دکارت - خوشبختانه برای او و برای فلسفه - به هیچ وجه به معنائی که در بالا گفتیم فقیر نبود و می‌گفت: «اما دانشهای دیگر... عزت و نعمتی که از آن علوم ممکن بود تحصیل کنم مرا راغب به فرا گرفتن آنها نمی‌ساخت چه به فضل الهی خود را نیازمند نمی‌دیدم که علم را برای مال پیشه کنم»^۲.

استنباطی که ما از فقر داریم با آنچه که نیاکان ما فلاکت و تنگدستی می‌نامیدند شباهت دارد و فوراً مفهوم معیشت را به ذهن خطور می‌دهد: «فقیر و تنگدست کسی است که بدشواری اسکانات بقا خود و افراد تحت تکفلش را فراهم می‌آورد و یا اصولاً فاقد چنین اسکاناتی است. رونتری^۳ این تعریف را طابق النعل بالنعل بکار برد و حدود فقر را در «حد اقل لازم برای حفظ وضع جسمانی» تعیین کرد، عملاً به محاسبه پائین‌ترین قیمت مواد غذایی لازم اکتفا نمود و آن را «فقر ابتدائی» یا «فقر نخستین» نام نهاد^۴. بظاهر این عقیده ساده و روشنی است: «باید بهای موادی را که در سبد خرید روزانه یک

1. B. de Mandeville, *The Fable of the Bees*, Londres, 1728. p. 213

«اگر بپذیریم که گروهی از آدمیانی که در پهنه زمین پراکنده‌اند غنی باشند و گروهی دیگر فقیر و درمانده، این واقعیت را نیز خواهیم پذیرفت که نیازها، انسانها را متقابلاً به یکدیگر نزدیک خواهد کرد و پیوند خواهد داد. فرمان بردن، ابداع، کار کردن، و بکمال رساندن امور و وظیفه فقرا خواهد بود و بهره بردن، کمک کردن، حمایت کردن و فرمان دادن سهم اغنیاء»

La Bruyere, *Les Caractères*. ed. 10/18, Paris, 1963. p. 366.

2. R. Descartes, *Discours de la methodes...*

به نقل از ترجمه فارسی محمد علی فروغی - سیر حکمت در اروپا، جلد اول، صفحه ۲۲۰.

3. B. S. Rowntree, *Poverty and Progress: a second social Survey of York*, Londres. 1941, pp. 102-103

4 «Primary Poverty»

بانوی خانه‌دار، برای یک خانوار سه نفری، وجود دارد تخمین زد؛ اما همینکه بخواهیم کوششی در تعریف نیازها کنیم و فهرست مواد لازم را تنظیم نماییم با دشواریهای غیرقابل حل روبرو می‌شویم. مفهوم تندرستی و برآورد مواد لازم برای حفظ وضع جسمانی و یا رشد آن، در زمانها و مکانهای مختلف، و از طبقه‌ای به طبقه دیگر، متفاوت است و غذای کافی و لازم نیز با مواد خوردنی ساده فرق دارد. «تاوژندا» از خود می‌پرسد آیا باید چای را که یک انگلیسی نمی‌تواند از آن بگذرد جزو موادغذائی بحساب آورد؟ و به این سؤال جواب مثبت می‌دهد. واضح است که خوردن غذا برای بقا کافی نیست اما مسأله این است که فهرست نیازها در کجا متوقف می‌شود؟ چگونه باید حداقل هزینه‌های مربوط به آن را محاسبه کرد؟ ولی در هر صورت چگونگی موادغذائی می‌تواند شاخصی از فقر باشد. هر قدر درآمد کمتر باشند سهم بیشتری از هزینه‌ها صرف تهیه موادغذائی می‌شود هر چند که گاهی هزینه مسکن، هراندازه ناچیز، این تناسب را بهم بزند. فقر همواره موجب صرف نظر کردن از مصرف غذاهائی می‌شود که عرف و یا علوم غذائی، مصرف آنها را لازم می‌دانند. به هر حال تخمین نیازها نمی‌تواند فقط بر اساس احتیاجات فیزیولوژیک استوار باشد. هدف تنها بقای انسان نیست بلکه مراد زندگی شایسته و آبرومندی است و شایستگی و آبرومندی یک امر اجتماعی است. آدام اسمیت به این مطلب اشاره کرده است: «مقصود من از کالاهای لازم نه تنها موادی است که برای حفظ زندگی ضرور هستند بلکه همه آن چیزهائی است که مردم شریف، حتی پائین‌ترین طبقات مردم نمی‌توانند از آن صرف نظر کنند.» ذکر چند مثال این موضوع را روشن می‌کند: یونانیها و رومیها زیرجامه بر تن نمی‌کردند و از این بابت ناراحتی هم نداشتند ولی حتی در زمان آدام اسمیت بر تن نکردن پیراهن نشانی از فقر و نداری بود. در انگلستان پوشیدن کفش برای زن و مرد واجب بود در حالی که در همان زمان در اسکاتلند پوشیدن کفش فقط برای مردها ضرورت داشت و زنان طبقه پائین تر

1. P. Townsend, *The Meaning of Poverty.*, *British Journal of Sociology*, XIII, sept, 1962

2. Smith, A. op. cité, II P. 545

می‌توانستند پابره‌نه راه بروند بدون آنکه درباره آنها سخنی به‌خلاف گفته شود. و سرانجام در فرانسه حتی مردان هم می‌توانستند با کفش چوبی و پا پای برهنه در کوچه و بازار ظاهر شوند و این مایه سرافکنندگی نبود. آدم اسمیت نتیجه می‌گیرد که «بدینسان مراد من از اشیاء و کالاهای لازم برای زندگی، کالاهائی است که نه تنها طبیعت، بلکه عرف نیز آنها را برای حفظ شرف و اعتبار پائین‌ترین طبقات مردم لازم بداند.» این عقیده قابل تحسین است و ما را به حذف برخی کالاها از فهرست احتیاجات دعوت می‌کند. آدم اسمیت مثالی می‌آورد: «مثلاً آجور را در بریتانیای کبیر و شراب را در فرانسه، حتی در ولایاتی از این کشور که تولیدکننده شراب هستند، تجملی می‌دانم. فرد از هر طبقه‌ای که باشد بی‌آنکه مورد شماتت قرار گیرد می‌تواند از آشامیدن آنها خودداری کند. طبیعت این مسکرات را از لوازم بقا نمی‌داند و هیچ کجای دنیا، عدم مصرف آنها مخالف با عرف نیست.»

ما نیز امروز چنین می‌اندیشیم و دخالیات را نیز به این فهرست می‌افزاییم. مع‌هذا آیا می‌توان بدون توجه به امکان کشیدن چند سیگار و مقداری شراب یا آجور بودجه نمونه‌ای تنظیم کرد؟ حتی حذف برخی از مواد که به‌استناد تشخیص میان کالاهای تجملی و غیر تجملی صورت می‌گیرد، جای تأمل دارد چه رسد به تنظیم فهرستی از کالاهای ضروری.

اقتصاددانان و جامعه‌شناسان به‌تهیه چنین فهرستی همت خواهند گماشت و بیگمان از ضوابطی که طبقه متوسط (که خود نیز از آن جمله‌اند) برای تعیین احتیاجات عامه مردم بکار می‌برند استفاده خواهند کرد؛ اتوبیل را از فهرست حذف می‌کنند و فقرا اعتراض خواهند کرد که عدم مالکیت این وسیله در زمان ما موجب شرمساری است.

*

از آنجا که تهیه بودجه‌های نمونه کاری سخت دشوار است چرا بسادگی این سؤال را مطرح نکنیم که در یک جامعه مورد نظر چه کسی مستمند شناخته می‌شود؟ سازمانهایی برای توزیع کمک و اعانات به‌مستندان وجود دارد و از وظایف روزانه آنها تشخیص میان افراد مستمند و غیرمستمند

است. مطالعه درباره مقررات مدون و شیوه کار آنها اجازه می‌دهد که احتیاجات حداقل را مشخص کنیم و آستانه فقر و بینوایی را تعیین نمائیم. ملاک تشخیص این سازمانها معمولاً بودجه‌های خانوارهاست ولی در انجام وظیفه روزانه خود از امکان تصحیح نواقصی که در این روش به نظرشان می‌رسد، نیز برخوردارند. متأسفانه این تصحیحات موجب می‌شود که تخمینها درباره تعداد فقرا بسیار متفاوت باشند. همین عامل در ۱۹۶۰ سبب شد که تخمین تعداد فقرا در ممالک متحد امریکای شمالی میان ۲۰ تا ۷۰ میلیون نوسان داشته باشد. بدیهی است که این فاصله عظیمتر از آن است که بتوان مرزی برای فقر تعیین کرد. البته در ممالک متحد امریکای شمالی، سازمانهای کمک اجتماعی به دولت فدرال، ایالات، شهرداریها، کلیساها و جمعیتهای خصوصی وابسته هستند و تعدد و تنوع آنها مانع از آن است که بتوانند ضوابط متحدالشکلی را رعایت کنند اما اگر مثلاً «سازمان تأمین ملی» را در بریتانیای کبیر در نظر بگیریم وضع متفاوت است. در این مورد هم ترس آن داریم که آستانه فقر در سطحی پائین تعیین شده باشد. «سازمان تأمین ملی» باید مواظب دروغها و نیرنگها باشد؛ اسکانات مالی این سازمان محدود است و می‌تواند فقط به محتاج‌ترین افراد کمک کند بنابر این حداقلی که به وسیله این سازمان تعیین می‌شود تعریف خوبی از فقر نخواهد بود و باید میزان بالاتری را برای دستیابی به تعریف درستی از فقر قبول کرد. تاوژند معتقد است که باید میزان تعیین شده توسط سازمان تأمین ملی را تا ۴۰ درصد افزایش داد و هزینه‌های مسکن را نیز، که در سطوح درآمدی مشابه بسیار متغیر است، به آن افزود. در ۱۹۶۰، درآمد پنج درصد از خانوارهای بریتانیای کبیر پائین‌تر از حداقل تعیین شده به وسیله سازمان تأمین ملی بود و ۱۳ درصد از خانوارها نیز میان این حداقل و سطح تعیین شده توسط «تاوژند» قرار داشتند. بنابراین در مجموع ۱۸ درصد از خانوارها، که کمی بیشتر از ۱۴ درصد جمعیت کل کشور را تشکیل می‌دهند بایستی فقیر محسوب شوند. تخمین تاوژند نیز به اندازه تخمینهای دیگر ارزش دارد و قابل انتقاد است. چهل درصد بیشتر از آنچه که سازمان تأمین ملی تعیین کرده است قبول ولی چرا سی درصد و یا پنجاه درصد نباشد؟ گذشته از آن همینکه بجای «درآمد» «مصرف» را مطالعه کنیم

مشکلات تازه‌ای ظاهر می‌شوند. در این صورت فقط ۱۶ درصد خانوارها، یعنی ۱۲ درصد کل جمعیت فقیر خواهند بود. اگر درآمدها را ملاک قرار دهیم انگلستان در سال ۱۹۶۰، هفت میلیون و نیم نفر فقیر داشته‌است و اگر مصرف را در نظر بگیریم تعداد این فقرا فقط شش میلیون و نیم نفر بوده است. یک میلیون انسان را نمی‌توان نادیده گرفت.

*

آیا باید بخشی از جمعیت، یعنی کسانی را که پائین‌ترین درآمدها را دارند، فقیر دانست؟ عقیده قابل توجهی است که نسبی بودن امور را در نظر می‌گیرد. یک امریکائی فقیر به سال ۱۹۷۰ در مقایسه با یک کارگر اروپائی قرن نوزدهم و یا یک کشاورز هند معاصر، مرد ثروتمندی است. اما فقیر امریکائی با اتومبیل، البته اتومبیلی با لاستیکهای فرسوده، به این سو و آن سو می‌رود در حالی که فقیر قرن نوزدهمی با کفش چوبی و فقیر هندی امروز با پای برهنه. همه فقیر هستند زیرا به آخرین ثلث یا آخرین ربع، قشرهای درآمدی تعلق دارند و اگر در آخرین گروه درآمدی قرار گیرند واقعاً مستمند و بینوا خواهند بود. می‌توان مرتباً کالاهای مورد احتیاج این طبقات را افزایش داد ولی اگر وضع آنها به‌طور نسبی و در مقایسه با دیگر طبقات به همان‌سان باقی بماند از فقرشان کاسته نخواهد شد. وضع آنها در مقایسه با گذشته رو به بهبودی خواهد رفت اما کسی که در طبقه آخر است همواره در همانجا خواهد ماند. ویلنوبارگمونت^۱ معتقد بود که «فقر یعنی آخرین حد نابرابری» و با قبول این تعریف در ۱۸۲۹، هفده درصد از مردم ایالات شمالی فرانسه را فقیر می‌دانست و این نسبت را برای سایر ایالات یک پنجم یا یک چهارم ذکر می‌کرد. به قول بوت^۲ یک سوم ساکنین لندن در سال ۱۸۸۹ فقیر بودند. تعداد فقرا در ممالک متحد امریکای شمالی به سال ۱۹۳۰ حدود سی درصد جمعیت برآورد^۳ شده و هارنگتون^۴ در سالهای نزدیکتر تعداد فقرا را در این

۱. A. De Villeneuve - Bargemond همان کتاب

۲. C. Booth, *Life and Labour of the People in London*, Londres 1889.

۳. H. P. Miller, *Rich Man, Poor Man*, New York 1964

۴. M. Harrington, *The Ohter America, Poverty in the United States* New York 1964

کشور (با بکاربردن ضوابط مختلف) میان ۱۹ تا ۲۵ درصد جمعیت می‌داند. نزدیکی ارقام به یکدیگر، علی‌رغم تفاوتها و تنوع زمانها، و مکانها، قابل توجه است. گوئی در همه کشورهای تمایلی به فقیردانستن بیست و پنج درصد و یا بیست درصد آخرین گروههای جمعیتی وجود دارد. بدینسان ثروتمند شدن کل جمعیت وضع محرومان را بهتر نمی‌کند و در عمل هم این موضوع به ثبوت رسیده است. اما هیچ دلیلی وجود ندارد که همیشه و در همه جا باید اینچنین باشد. می‌توان جامعه‌ای را تصور کرد که در آن به‌طور نسبی اختلاف ثروتها اندک باشد و کم درآمدها نیز از زندگی آبرومندی برخوردار باشند و فقیر محسوب نشوند. در چنین جامعه‌ای قدرت خرید کم درآمدها فقط اندکی از گروههای دیگر پائین‌تر خواهد بود. بدین ترتیب به پیشنهاد گالبرایت می‌رسیم «فقط کسانی را فقیر بدانیم که به‌طور فاحش درآمدی پائینتر از متوسط درآمد جامعه خود داشته باشند.» اما سئاله، تعریف معنای دقیق کلمه «فاحش» است. «مرکز اسناد و تحقیقات درباره مصرف‌فرانسه^۱» تقریباً همین شیوه را در پیش گرفته و آستانه فقر را درآمدی مساوی با «نصف مزد متوسط کارگری دانسته است که به‌طور تمام وقت و در سراسر سال در صنعت کار می‌کند.» برای دقیق‌تر شدن محاسبه، قشر دیگری را که درآمدی مساوی با یک‌چهارم این مزد متوسط داشته است نیز مطالعه کرده‌اند. در این بررسی به‌هیچ وجه سخنی از حداقل دستمزدی که توسط مقامات رسمی تعیین می‌شود در میان نیست بلکه یک مفهوم آماری که نمایانگر درآمد واقعی کار است مبنای مطالعه قرار گرفته است. بدین ترتیب می‌توان از طریق محاسبه تعداد کسانی که در یک سال مزد هائی برابر با یک چهارم یا نصف مزد متوسط دریافت داشته‌اند تعداد کارگران فقیر و خیلی فقیر را معلوم کرد.

در مورد کارگران این محاسبه آسان بنظر می‌رسد و کافی است که به اظهارنامه‌های مالیاتی سالیانه کارفرمایان مراجعه شود اما وقتی به سراغ کارگران مستقل می‌رویم محاسبات کمی پیچیده‌تر می‌شود هر چند که در این

1. J. K. Galbraith, *The Affluent Society*, Londres 1963, p. 261

2. Centre de Recherches et de Documentation sur la Consommation
C. R. E. D. O. C.)

زمینه هم منابع اطلاعاتی دیگری در دسترس است. بدیهی است که اگر مسکن و یا غذا به وسیله کارفرما تأمین شود باید این امتیازات را در محاسبه منظور داشت. همچنین در مورد برخی از رشته‌های تولیدی باید امکان خود مصرفی را در نظر گرفت. در پایان این مطالعه، محققان به این نتیجه می‌رسند که به سال ۱۸۶۸، چهار میلیون کارگر فقیر و یک میلیون کارگر خیلی فقیر در فرانسه وجود داشته است.^۱ اما متأسفانه این نوع بررسیها، کمکهای خانوادگی و مسکن و نیز کمک بیمه‌های اجتماعی را که بخش مهمی از درآمد قشرهای پائینتر جامعه را تشکیل می‌دهند در نظر نمی‌گیرند. هنگامی که مزدها ناچیز هستند این نوع کمکها ارزش بیشتری پیدا می‌کنند و غالباً موجب حفظ و صیانت لاقل موقتی خانوارهایی می‌شوند که تولدی جدید، حادثه و یا بیماری آنها را در معرض سقوط به پائین‌ترین حد فقر قرار می‌دهد. همچنین است کمکهایی که در زمان بیکاری به کارگران می‌شود. اشتباه بزرگتر، نادیده گرفتن حقوق بازنشستگی، معلولیت و... است که برخی از افراد از آنها برخوردارند. نویسندگان گزارش خاطر نشان می‌سازند که کارگران ۶۱ ساله تا ۶۵ ساله مزد متوسطی که بزحمت از مزد فقر بالاتر است دریافت می‌دارند. در آن سوی هرم سنین هم تقریباً همه کارگران کمتر از ۱۶ ساله و نیمی از جوانانی که کمتر از ۲۱ سال دارند مزدهای فقر نصیبشان می‌شود. امکان دارد که بسیاری از این جوانان تنها زندگی نکنند و با حضور در خانواده بتوانند علی‌رغم مزد کم زندگی آبرومندی داشته باشند و حتی به سهم خود به رفاه خانواده نیز کمک کنند. این گزارش هیچگونه اطلاعی درباره خانوارهایی که از مزدهای متعدد افراد خانوار استفاده می‌کنند نمی‌دهد و بطور کلی، هر چند ما را با وضع کارگران کم درآمد آشنا می‌کند، اما درباره چگونگی زندگی فقرا چیزی به ما نمی‌آموزد. در هر صورت تعریف فقر در رابطه با درآمد متوسط نیز دچار همان اشکالاتی می‌شود که قبلاً به آنها اشارت رفت. و گذشته از آن این تعریف فقط در کشورهای پیشرفته قابل قبول است یعنی تنها در کشورهایی که درآمد سرانه، همانگونه که دیدیم، می‌تواند معنائی داشته باشد.

1. V. Scardigli, *Social Policies and the Working Poor in France*, C. R. E. D. O. C. Paris, 1970.

*

مفهوم درآمد بظاهر ساده بنظر می‌رسد اما پیچیدگیها و ابهام بسیار دارد. آیا هدایا، کمکها، درآمدهای استثنائی و اعتبارات، ایجاد درآمد برای افراد نمی‌کند؟ آیا این درآمدها را به دستگاههای مالیاتی و یا پرسشگران آمار اظهار می‌کنیم؟ آیا آمارگران در تعیین آستانه فقر باید همه این منابع درآمدی را در نظر بگیرند؟ این ابهام بدون شک دلیل تفاوتی است که تساوژند میان «درآمد» و «مصرف» قائل شده است. عمومیت یافتن سیستم اعتبارات افتقهای تازه‌ای را در برابر ما می‌گشاید. در دوره‌های تورم، وامها حتی در مواردی که به انضمام بهره بازپس داده می‌شوند، درآمدی را تشکیل می‌دهند که میزان آن برای همه وام‌گیرندگان نسبتاً مهم و برای آدمهای زرتنگ بسیار قابل ملاحظه است. هر چند این وامها غالباً عواقب ناگواری برای فقرا دارند اما دریافتیهائی از این نوع می‌تواند نوعی شیوه پنهانی برای افزایش درآمدها تلقی شود. آنچه که پس از اعاده وام بجای می‌ماند اهمیت دارد ولی اثری از این مبالغ باقیمانده در محاسبات اقتصاددانانی که سعی در تعریف فقر دارند بچشم نمی‌خورد. مراد ما در اینجا فقط تأکید برمشکلاتی است که در تعریف فقر از طریق محاسبه میزان درآمدها وجود دارد.

مسائل مربوط به روش محاسبه نیز مطرح است. مطالعات مربوط به بودجه‌های خانوار معمولاً و لزوماً برای دوره‌های کوتاه انجام می‌گیرد در حالی که همه درآمدهای یک خانوار در پایان یک روز، یک هفته و حتی یک ماه به سوی آن سرازیر نمی‌شود. آیا تناوب زمانی دریافت درآمدها نزد فقرا مرتب‌تر و دقیق‌تر است؟ شاید چنین باشد اما اگر کمکها و اعاناتی را که گاه پرداختشان بتأخیر می‌افتد در نظر بگیریم نمی‌توانیم این مطلب را با قاطعیت بپذیریم. عدم ترتیب در دریافت مرزها از نگرانیهای دائمی فقر است. ولی از آنجا که همه فقرا آنقدر بی‌خیال و غیرمحتاط نیستند که کل درآمدشان را در دوره‌های رونق نسبی خرج کنند، در یک دوره طولانیتر ممکن است وضع فقیرانه‌ی اسروزی اندکی رو به بهبود رود. آیا باید مانند حسابرسی مؤسسات تولیدی و دولت در این مورد هم سال را مبنای محاسبه قرار داد؟ ولی آیا لزوماً فقیر هستیم چون در فلان سال دریافتیهائی ما ناچیز بوده است؟ آیا در

آن سال تنگدستی، واقعاً در زحمت بوده‌ایم؟ در زمان ما دیگر تعداد کسانی که با خوردن و حیف و میل سرمایه‌هایشان بتوانند زندگی سرفهی داشته باشند بسیار اندک است، ولی داراییهای کوچک سبب می‌شوند که دوره‌های دشوار، آسانتر سپری شوند. در هر صورت تعیین آستانه فقر از طریق محاسبه درآمدهای پولی، جای همه‌گونه انتقاد را باقی می‌گذارد و اگر هم چنین آستانه‌ای را تعیین کنیم باز از تعداد واقعی فقرا بی‌خبر خواهیم بود.

*

درآمد، در نظر ما، سستی پول است که دارنده‌اش می‌تواند از آن برای مصرف و یا پس انداز استفاده کند و آدسها به تناسب اهمیت این مبلغ غنی یا فقیر شناخته می‌شوند. این مبلغ باید قابلیت خرج هم داشته باشد: داشتن درآمدی قابل توجه در آمریکا، برای فردی که در سالهای ۱۹۴۲ یا ۱۹۴۳ در اروپای اشغال شده زندگی می‌کرد فایده‌ای نداشت. اگر این فرد کار نمی‌کرد و یا وام نمی‌گرفت علی‌رغم تملک یک ثروت سرشار، مردی بسیار فقیر بود. برعکس اگر می‌توانستیم شخصاً همه اسباب معیشت و حتی تجمل مورد نیاز را فراهم آوریم، بدون درآمدهای پولی، غنی و ثروتمند بودیم. درآمد پولی نشانه ثروتی است که امکان بی‌حاصل شدنش وجود دارد ولی عدم استفاده از آن دلیل نابودیش نیست. این ثروت به‌ثوبه خود نشانه یک نوع قدرت و سلطه بر کار افراد دیگر است. آن اسریکائی ثروتمندی که در اروپای اشغال شده گرفتار شده بود علی‌رغم ثروتش، هیچگونه حقی بر کسانی که در میانشان زندگی می‌کرد نداشت و نمی‌توانست از آنها توقع غذا، پوشاک و مسکن داشته باشد. در یک اقتصاد ابتدائی، فرد یا خانواده می‌تواند بدون کمک دیگران از همه ثروت‌های جامعه بهره‌مند شود اما در یک اقتصاد پیشرفته‌تر هیچ فردی و هیچ گروهی قادر نیست مایحتاج اولیه خود و به‌طریق اولی آنچه را که لازم و مفید می‌داند و یا دلخواه او است تولید کند و ناگزیر باید به‌ثمرات کار دیگران متوسل شود. افراد می‌توانند میان خود اسوال و خدمات را مبادله کنند اما دست بدست گشتن نشانه‌های پولی، کار را آسانتر می‌کند، بر تعداد معاملات می‌افزاید و تنوع بیشتری به آنها می‌دهد. این وسیله مبادله نقش مهمی ایفا می‌کند ولی سرانجام این وسیله نیست که

اهمیت اساسی دارد. آدام اسمیت این واقعیت را با همه وضوح مطلوب بیان می‌کند: «کمی یا فزونی یک ثروت، به‌طور نسبی، بستگی به کمیت و میزان کار فرد دیگری دارد که بخدمت گرفته شده و یا نتیجه تولید فرد دیگری که در معرض خرید قرار گرفته است»^۱ بطور کلی پولی که در جیب و یا صندوق و یا حساب بانکی ماست میزان این قدرت را معلوم می‌کند ولی این شاخص زیاد دقیق نیست و هرگز مجموعه قدرتهای یک فرد را نمایان نمی‌سازد. از دوستی کتابی به امانت می‌گیرم و از این بابت پولی نمی‌پردازم ولی از خرید این کتاب بی‌نیاز شده‌ام. بدین ترتیب بی‌آنکه دیناری پرداخته باشم و یا به پیشیزی محتاج باشم یک قدرت واقعی بر کار نویسنده، کارگر چاپخانه، ناشر و کتابفروش بدست می‌آورم و از این قدرت به سود خود برای سرگرمی و یا مطالعاتم استفاده می‌کنم. ثروت من به کتابهای کتابخانه‌ام و یا پولی که بتوانم در کتابفروشیها خرج کنم محدود نمی‌شود بلکه بسیار فراتر می‌رود و شامل همه کتابهایی می‌گردد که به من تعاق دارند و یا حق استفاده از آنها را دارم. اگر به یک کتابخانه عمومی مراجعه کنم این حق استفاده به صورت مدون وجود دارد ولی خویشاوندی و دوستی نیز نوعی حق، البته غیرمدون اما واقعی، برای استفاده از کتاب به من می‌دهد. مسأله فقر و غنا را باید بر اساس حقوق اکتسابی مطرح کرد.

راهب سائلی که توماس مقدس فراغت خاطرش را وصف می‌کند از چنین حقوقی برخوردار است. او بر کار دهقانی که گاه سبدی از آذوقه بر درب صومعه می‌نهد، بر کار جراح بنامی‌کند که به خاطر عضویت در یک جمعیت مذهبی، بدون گرفتن اجرت او را جراحی می‌کند، بر کار گروهی عظیم از مؤمنان که هنگام زیارت پیشیزهائی در جعبه صدقه کلیسا می‌ریزند، سلطه و فرمانروائی دارد. توماس مقدس معتقد است که این خیرات و عطایا و نذوره، به شکل هدایای جنسی یا نقدی و یا انجام خدمات، دینی است برعهده مؤمنان که راهبان مستحق دریافت آنند. هر کس حق دارد با آنچه که متعلق به او است و یا مستحق دریافتش است زندگی کند. بنابراین اگر صومعه از بخشندگی امیران و یا مردم برخوردار می‌شود، راهبان حق دارند بدون اینکه

1. Smith, A. op. cité, I, P 36.

با دستهای خود کاری انجام دهند از این اموال استفاده کنند و اگر قصد پرداختن به خدمات مذهبی با فراغ بال، آنها را از امور دنیوی دور کرده است دلیل آن نمی‌شود که آنچه را که برای معاششان لازم است از ایشان دریغ کنیم. و لزوم ادای این دین دو دلیل دارد: احتیاج و جبران. دلیل نخست شامل همه می‌شود چه روحانیان و چه مردم دیگر و دلیل دوم نیز لزوم جبران فواید دنیوی یا معنوی است که از کسی عاید می‌شود. به عقیدهٔ توماس مقدس «بشرطی که این روحانیان موعظه کنند، مراسم دعا را بعمل آورند و یا انجیل را به نفع کلیسا مطالعه نمایند می‌توانند از راه قبول هدایا و عطایا، که به مثابهٔ ادای دینی از طرف مؤمنان است زندگی کنند». هر چند که این راهب پشیزی از مال دنیا نیندوخته است و فرقهٔ او نیز سرمایه‌ای فراهم نیاورده است و هر چند که زندگی او فقیرانه است ولی او مردی غنی است زیرا بر ثمرهٔ کار مؤمنین حقی واقعی دارد و این حق هر قدر کمتر تعریف شده باشد، حدودش وسیعتر است.

سائلی که روحانی نیست از اصل جبران خدمات یاری نمی‌طلبد بلکه احتیاج و تنگدستی خویش را عنوان می‌کند. حقوق ناشی از احتیاج در مکانهای خاصی مطالبه می‌شود و می‌دانیم که این مکانها میان کسانی که از راه تکدی روزگار می‌گذرانند تقسیم شده است. این مکانها چون مناطق قرق شدهٔ شکار و ماهیگیری، و یا چون حق سرفلی، اختصاصی هستند. محلی مناسب بر روی پلی که رهگذر بسیار دارد، با درب خروجی کلیسا در محلات اعیان‌نشین درآمد مرتبی دارد. در این مورد می‌توان از نظرات اقتصاددانان دربارهٔ بهرهٔ مالکانه (رانت) زمین مرغوب و یا بهرهٔ مالکانه موقعیتهای استثنائی، یاد کرد. این بهرهٔ مالکانه ناشی از حق مطالبهٔ صدقه توسط گروهی خاص است.

آدم طفیلی و کاسه‌لیسی که بالبخند او را به‌خانهٔ خود می‌پذیریم، آدم نداری است که هفته‌ای یک بار حقی برای صرف غذا در خانه‌های مختلفی برای خود قائل است. می‌توان باز هم از این مثالها آورد ولی آنچه گفتیم کفایت می‌کند چرا که این مثالها نمایانگر واقعیات بدیهی و ساده‌ای است

که غالباً به‌خاطر همین سادگیشان بچشم نمی‌خورند. پول به‌خودی خود ارزشی ندارد بلکه نشانه‌ای است از حقوق اکتسابی که منبع درآمد هستند. این درآمدگاهی بدون پول هم وجود دارد ولی اگر چنین حقوقی را دارا نباشیم هرگز نخواهیم توانست پولی بدست بیاوریم. فقط زمانی فقیر هستیم که قادر نباشیم و یا بسختی بتوانیم قدرت خود را بر دیگری اعمال کنیم و یا حق خود را بر کار دیگری، که جوهر حقوقی دارد ولی بدون نشده، بدست بیاوریم. این قدرت معمولاً از اجر و پاداش کاربان و یا از حق جبرانی که به‌قول توماس مقدس دارا هستیم، ناشی می‌شود. اگر کالائی تولید کنیم و یا خدماتی عرضه نماییم که در بازار خریدار داشته باشد در عوض چیزی بدست می‌آوریم که اگر به‌صورت پول باشد می‌توانیم فوراً مزد خود را به‌صورت اموال یا خدمات مطالبه کنیم و یا آن را ذخیره نماییم. هر قدر محصول کار ما سودمندتر باشد، و یا چنین بنظر آید، دریافتی ما نیز بیشتر خواهد بود. بنا بر این حقوق ما عمدتاً بر قابلیت تولید واقعی یا مفروض کار ما بستگی دارد. در گذشته نیروی جسمانی قابل توجه، سرمایه‌ای واقعی برای کارگر بود و هنوز هم در برخی پیشه‌ها اهمیت خود را حفظ کرده است. تندرستی سرمایه بزرگی است و حکمت عامه این واقعیت را تأکید می‌کند. یک کارگر سالم فعالتر از یک مستخدم ناتوان است، کمتر غیبت می‌کند. به‌او مزد بهتری می‌دهند، اخراجش نمی‌کنند و تسامین شغل ثابت یکی از همین ثروتهای مورد بحث است. در زمان ما، آموزش می‌تواند کارآئی یک کارگر را زیاد کند و یا فرض بر آن است که چنین کند. درباره‌ی عدم کارآئی برخی از کارکنان بخش خدمات که سالها در مدرسه و دانشگاه بسر برده‌اند و به‌این دلیل خواهان مزدهای گزاف هستند بسیار می‌توان گفت و نوشت ولی این موضوع بحث ما نیست. امریکائیا ارزشی را که مدت تحصیل برای یک فرد دارد محاسبه کرده‌اند: در سال ۱۹۶۵ یک شهروند امریکائی با سابقه هشت سال تحصیل می‌توانست در سراسر زندگی شغلی خود فقط ۱۴۳ هزار دلار بدست آورد ولی اگر شانزده سال تحصیل کرده بود رقم درآمدهای شغلی او به ۴۲۵ هزار دلار یعنی تقریباً سه‌برابر می‌رسید در حالی که زمان تحصیل او دویزبر بیشتر بود. به‌این دلیل است که از آموزش به‌عنوان یک سرمایه‌گذاری سخن می‌گویند و ارزش این

سرمایه‌گذاری در رابطه با خصوصیات هر فرد متغیر است. با میزان آموزش برابر، یک سفیدپوست درآمد بیشتری از یک سیاه‌پوست دارد اما به‌طور نسبی تفاوت وضع یک سیاه‌پوست کم‌سواد و یک سیاه‌پوست دانشگاه دیده بیشتر از تفاوت میان یک سفیدپوست و یک سیاه‌پوست با معلومات مساوی است. البته متغیرهای دیگری را نیز باید در نظر داشت و هر چند که مطالعاتی از این قبیل کاری عبث است اما تأکیدی است بر این واقعیت که سالهای تحصیل، ثروتی بشمار می‌رود و برای کسی که از آن بهره‌مند است سرمایه‌ای پدید می‌آورد بالطبع یک فرد تحصیلکرده فقیر نیست. آن کسی که در حال تحصیل است نیز فقیر شمرده نمی‌شود. مرد خسیسی را که با ذخیره کردن پول خود، محقرانه زندگی می‌کند فقیر می‌نامیم اما آیا دانشجویی را که بزحمت روزگار می‌گذراند و برای ادامه تحصیل سختیها می‌کشد می‌توان فقیر دانست؟ بیگمان این سرمایه‌آموزش باید حاصلی داشته باشد.

هر سرمایه‌ای در خطر نیستی است. داشتن سهامی که سودی ندهد و یا خریداری نداشته‌باشد به چه درد می‌خورد؟ هکتارها زمینی که به‌زیر کشت نروند ثروتی بیهوده است و یا بهتر بگوییم اصولاً ثروتی نیست. به‌همین سان یک فارغ‌التحصیل دانشگاه نیز ممکن است نه‌خواهانی بیاید و نه کارفرمائی. اما طرق گوناگونی برای بهره‌مند شدن از یک سرمایه وجود دارد: زمینی را که دیگر به‌درد کشت نمی‌خورد می‌توان به‌محللی برای چادرزدن و اقامت سیاحان تبدیل کرد و سرمایه‌ای را نیز که از آموزش حاصل می‌شود می‌توان به‌هزار گونه بکار گرفت. بسیار نادر است که یک فرد تحصیلکرده واقعاً در فقر و فاقه بسر برد. ممکن است ناگزیر از قبول شغلی شود که نوع و مزد آن پائینتر از سطح قابلیت‌های او باشد ولی بازهم نسبت به کسی که تحصیلات کمتری دارد و یا فاقد تحصیلات است از وضع بهتری برخوردار خواهد بود. سن، بیماری و... ممکن است موجب ناپایداری این وضع شود ولی واقعاً این فرد هیچ‌گاه کارش به‌نیستی نخواهد کشید. فرد تحصیلکرده قبل از آنکه به‌سال‌خوردگی برسد بدون شک حقوقی بدست آورده است که او را نه تنها در برابر خجالت تهیدستی بلکه در برابر فقر واقعی نیز حفاظت خواهد کرد. و اما درباره‌ حقوق ناشی از کار باید گفت که ثبات شغل، غرامت

تعویض شغل و یا اخراج، ادامه پرداخت دستمزد در دوره‌ای از بیماری و پس‌اندازها (یعنی ثمره بعضی محرومیتها) و انواع بازنشستگی، نوعی حقوق مالکیت هستند که درآمدی را تأمین می‌کنند. حقوق اجتماعی نیز حقوق دیگری هستند که غالباً با حقوق ناشی از کار مخلوط می‌شوند ولی اندک اندک به صورت حقوق مستقل عنوان می‌گردند. می‌توان به این انواع، نوع دیگری از حقوق اجتماعی را نیز که ناشی از وضع و منزلت ما در جامعه است افزود.

فرزند یک بورژوا، از بدو تولد دارای حق ادامه تحصیل تا مرحله متوسط و یا عالی است اما دیگران باید با ابراز شایستگی مستحق چنین موهبتی شوند. فرزند بورژوا از همان آغاز، امکانات بیشتری از دیگران برای موفقیت و امید بیشتری به رسیدن به پایان تحصیلات و دریافت دیپلم بهتری دارد. «روابط» نیز بر حسب محیط‌های اجتماعی متفاوت است. بدون شک در زمان ما، استخدام افراد طبق ضوابطی کلی صورت می‌گیرد و قابلیت افراد بیشتر از توصیه مورد توجه است. ولی واقعیت پیچیده‌تر است و در انتخاب افراد عواملی ظریفتر از ضوابط رسمی دخالت دارد. با معلومات برابر (اگر این گفته معنایی داشته باشد) تعلق به فلان قشر خاص بی‌تأثیر نیست. این روابط اجتماعی، چه اثری و چه اکتسابی، سرمایه‌ای است. مجموعه‌ای است از حقوقی که هر چند بهره بردن از آن دشوار است ولی گاه بکار می‌آید. هنگامی که از فقر و غنا سخن می‌گوئیم باید از پذیرفتن «ظواهر» به جای «واقعیات» حذر کنیم. پول و درآمد پولی ظواهر و نشانه‌هایی هستند که فریب می‌دهند، هر چند که همواره فریب دهنده نیستند. ممکن است تحت تأثیر نوسانات دوره‌ای و یا موقتی واقع شوند ولی این نوسانات به قدرت و منزلتی که فرد در جامعه دارد صدمه‌ای نمی‌زنند. فقر ما به آن دلیل نیست که جیبمان خالی است و یا پول کمی داریم بلکه فقیر هستیم چون به خاطر بیماری، بیکاری، عدم تخصص، و یا نداشتن روابط خاص قادر نیستیم از حق خود بر دیگری، بر کار دیگران، بهره‌مند شویم و همینکه قدرت فرمان راندن و دستور دادن به دیگران را پیدا کنیم از فقر‌رهایی یاتنه‌ایم.

در زبان روزمره فرانسه کلمات «فرمان دادن» و «سفارش دادن» به‌طور

مترادف بکار می‌رود^۱. زنان خانه‌دار و تجار برای سفارش دادن کالا به فروشندگان همین کلمه را بر زبان می‌آورند زیرا هر دو قدرت فرمان دهی بر ثروتهای جامعه را دارند. آنها به تولید کنندگان و فروشندگان دستور می‌دهند که کالای خود را در اختیارشان بگذارند و به این طریق قدرت خود را اجرا می‌کنند. بدیهی است که این تولید کنندگان و فروشندگان تنها در صورتی که اطمینان به دریافت قیمت این کالاها را داشته باشند دستورات را قبول می‌کنند اما لزوماً خواهان جبران فوری نیستند. بانوی خانه می‌تواند صورت حساب را در پایان ماه دریافت دارد و تاجر حسابش را در انقضای مدت سفته تصفیه می‌کند و بانکها اعتبارات طویل‌مدته‌تری می‌دهند. قدرتی را که بکار می‌بریم بیشتر در رابطه با منزلتی است که در جامعه داریم و یا امید داشتن آن می‌رود، تا امکانات واقعی که اکنون در اختیارمان است. بنابر این مسأله در رابطه با قشر بندی و تحرک اجتماعی باید مطرح‌گردد نه در رابطه با وضع معیشت. در قرن نوزدهم ممکن بود این سؤال عنوان شود که آیا قوانین بازار موجب تنگدستی و یا فقر و فلاکت کارگر نیستند؟ اما در قرن بیستم کشورهای سرمایه‌داری کوششی در توزیع مجدد ثروتها می‌کنند یعنی رابطه مبادلاتی را تغییر می‌دهند و یا تصحیح می‌کنند. در چنین شرایطی دیگر طبقات کارگر به معنای قرن نوزدهمی این کلمه، یعنی افرادی که سرنوشته‌شان کلاً به وضع بازار بستگی داشت، وجود ندارند. امروز همه طبقات به گونه‌ای از امتیازات اجتماعی برخوردارند. بدیهی است که میزان این برخورداری به پایگاه و منزلت اجتماعی آنها بستگی دارد و نه به بازار کالاها و خدمات. دقیقتر بگوئیم وضع اقتصادی هر فرد فقط به وسیله کار و یا میزان دارائی او تعیین نمی‌شود بلکه مجموعه‌ای از امتیازات اجتماعی نیز در آن تأثیر دارد مانند مستمریها، اعانات، تخفیفهای مالیاتی، کمکهای صندوق تأمین اجتماعی، خدمات رایگان یا شبه رایگان مانند آموزش و نیز انواع واسه‌ها. تسهیلاتی که برای استفاده از این امتیازات و امکانات وجود دارد حتی در سطحی برابر از مزد یا دارائی، متفاوت و متغیر است. برای اینکه

1. «Commander», «ordonner»

ملاک تشخیص ماکس وبر را بکار بریم باید گفت که تنها «طبقه ۲» نیست که بحساب می‌آید بلکه «قدرت ۲» و «پایگاه و منزلت ۴» اجتماعی فرد نیز اهمیت بسیار دارد. ماکس وبر تأیید می‌کند که این سه بعد قشریندی اجتماعی لزوماً برابر نیستند. بورژواهای آلمانی در زمان او ثروتمند بودند اما حیثیت و اعتبار اجتماعی نداشتند. ثروتمندان پروس^۵ از اعتبار اقتصادی کمتری بهره‌مند بودند اما قدرت سیاسی آنها هنوز قابل ملاحظه بود. بدیهی است که آنها هنوز به حد تنگدستی نرسیده بودند زیرا در آن صورت از نفوذ خود بر دولت برای چاره آن استفاده می‌کردند. بورژواها زمانی دراز برای بدست آوردن حیثیت و احترامی که شایسته منزلت اقتصادی‌شان باشد مبارزه کردند و از آنجا که نجیب‌زادگان در صورت احتیاج، به مقاماتی در دستگاه دولتی می‌رسیدند، بورژواها نیز در پی بدست آوردن عناوین اشرافی برآمدند. بدینسان مشاهده می‌کنیم که در عین جدائی، نوعی وابستگی میان ثروت، پایگاه و قدرت وجود دارد. مقاسی را با حقوق کم می‌پذیریم به شرط آنکه دارای منزلت و اعتبار اجتماعی باشد و یا قدرتی را به ما ارزانی دارد. اگر این حقوق مکفی نبود می‌توان در طول زمان از قدرت شغلی خود برای افزایش آن مدد گرفت. یک نجیب‌زاده فقیر، هرگز واقعاً فقیر نیست. به همین سان کشاورزان نیز که درآمدی ناچیز دارند هرگز به حد اکثر فقر نمی‌رسند. آنها سرمایه‌ای در اختیار دارند: چند هکتار زمین، چند ساختمان، تعدادی دام، وسایل و ابزار کار. هر چند از مجموع این سرمایه بهره کمی بدست می‌آورند ولی اسکان و امید آن‌را دارند که در آینده، به گونه‌ای دیگر از آن استفاده کنند. روزی که مزرعه خود را بفروشند خواهند توانست، هر چند بسختی ولی راحتتر از دیگران، کار جدیدی بیابند و خود را با شرایط آن تطبیق دهند. با دارا بودن حق رأی و تعلق به یک گروه اجتماعی، که هنوز از لحاظ کمیت تأثیر زیاد در نتایج انتخابات دارد، می‌توانند با نفوذ بر قدرت سیاسی، هنگام بازنشستگی و یا رها کردن مزرعه خود غراماتی بدست آورند. آنها معمولاً قادرند وسایل آموزش فرزندان خود را تأمین کنند و این آموزش اسکان راهیابی به مشاغل

1. Max Weber 2. classe 3. Pouvoir 4. statut
5. les «Junkers» prussien.

پر درآمندی را تضمین می‌کند. بسیاری از تجار کوچک و پیشه‌وران نیز می‌توانند امتیازات مشابهی بدست آورند.

با توجه به آنچه گفته شد، به آزاری که در فصل دوم این کتاب آوردیم نباید اعتماد زیاد داشت چرا که در آن آمار فقط درآمد سالیانه در نظر گرفته شده است در حالی که این درآمد فقط بخشی از یکی از ابعاد قشریندی اجتماعی را تشکیل می‌دهد. گروههای مورد بحث بدون شک دریاقتی کمی دارند ولی وضعشان چندان هم نابسامان نیست زیرا سرمایه‌های متراکم و نیروئی که گروهشان در جامعه دارد به آنها امکان می‌دهد تا مبارزه‌ای را برای سرنوشتی بهتر آغاز کنند و مطمئن باشند که هرگز رها شده و مستمند نخواهند بود. غیرفعالان گروه دیگری از توده فقرا را در جوامع صنعتی تشکیل می‌دهند و در میان این گروه، سالخوردگان در ردیف اول قرار می‌گیرند. در مورد سالخوردگان نیز باید گفت که هر چند درآمدشان ناچیز است ولی داشتن سرمایه‌ای کوچک می‌تواند آن را جبران کند. اگر مالک خانه یا آپارتمانی باشند اجازه مسکن نمی‌پردازند و سرمایه‌گذاریهایی قبلی در آموزش فرزندان ممکن است به صورت کمکهای افراد خانواده به آنها بازگردد و زحمات قبلی را جبران کند. قدرت سیاسی آنها را در جامعه نیز نباید فراموش کرد. بدیهی است که کشاورزان و صاحبان مشاغل آزاد در این زمینه نیرومندتر هستند اما قدرت سالخوردگان نیز به عنوان رأی دهنده روزافزون است. ضعف آنها ناشی از ناتوانیشان در تجمع و سازماندهی گروه است ولی در هر صورت جامعه نمی‌تواند اجازه دهد که این سالخوردگان به سرزناامیدی برسند و به محض آنکه درآمد آنها غیر کافی تشخیص داده شود دیر یا زود دولت به کمکهای خود خواهد افزود.

با آنچه گفته شد به این نتیجه کلی می‌رسیم که نه دهم از کسانی که در جوامع صنعتی در پائین‌ترین قشر درآمدی قرار دارند واقعاً درمانده و محروم نیستند. علی‌رغم تزلزل و ناپایداری وضع اقتصادیشان هنوز گوشه‌های شنوائی برای شنیدن اعتراضاتشان وجود دارد و قدرت آنها برای به کرسی نشاندن خواسته‌هایشان را نیز نباید ناچیز شمرد. آنها در رفاه بسر نمی‌برند و کسی به وضعشان غبطه نمی‌خورد اما واقعاً هم فقیر نیستند و آنها را نباید از طرد شدگان جامعه دانست. برای اینکه فقیر محسوب شویم باید در عین حال از

ثروت و یا شغلی که پاداشی داشته باشد (طبقه) از نیرو و نفوذ اجتماعی (قدرت) و از احترام و منزلت (پایگاه) بی‌بهره باشیم. اگر قبول کنیم که هیچ فردی نمی‌تواند در عین حال فاقد این سه امتیاز باشد باید گفت فقیر کسی است که در هر سه زمینه در پائین‌ترین سطح قرار گرفته باشد.

فرد مستمند، با چهره‌ای که ما از او عرضه کردیم، نه تنها از درآمد مکفی برای جوابگویی به نیازهای بدنی و اجتماعی خویش بی‌بهره است بلکه در جامعه نیز پایگاه و منزلتی ندارد. «حاشیه‌نشینی» است فاقد «پایگاه» شناخته شده و بیرون از گروههای اجتماعی مشخص، اما مکملی که به‌خاطر تنوعشان و روابطی که با یکدیگر دارند جامعه کلی را تشکیل می‌دهند.

از آنجا که فرد مستمند به‌جامعه راهی ندارد و با آن عجین نیست در سرنوشت جامعه نیز دخالتی نمی‌تواند داشته‌باشد و هر چند بظاهر از حقوق یک شهروند برخوردار است اما عملاً از اعمال این حقوق محروم می‌باشد. اصولاً این چنین فردی نباید در جوامع صنعتی و دسکراتیک وجود داشته باشد؛ توسعه اقتصاد و کارآئی زیاد، جوامع صنعتی را به مرحله فراوانی رسانده‌اند، توده ثروتها چنان است که هیچ فردی به‌خاطر ناچیزی تولید اجتماعی، محکوم به تنگدستی نیست. یک شهروند، حتی اگر مشارکتی واقعی نیز در این تولید نداشته باشد، به‌اعتبار شهروندی، حق برخورداری از ثمرات آن را داراست. پایگاه شهروندی، باغناى خود به‌هرکس منزلتی اجتماعی و در نتیجه امکان برخورداری از حقوق را ارزانی می‌دارد. در صورت لزوم و در مورد کسانی که به‌علت ناتوانیهای روانی و یا جسمانی قادر به استفاده از حقوق خویش نباشند بر جامعه است که امکانات بهره‌وری از این حقوق را برایشان فراهم آورد. اگر هنوز فقیری، به‌معنای اقتصادی این کلمه، در جوامع صنعتی باقی باشد به‌دلیل ضعف مکانیزم حمایت اجتماعی است. می‌توان این وضع را چاره‌کرد و چنین خواهد شد چراکه این فقرا نیز عضوی از

اعضای ملت هستند.

فقط در میان گروه «مهاجرین» است که ماهنوز با فقرا، به معنای اخص این کلمه، روبرو می‌شویم. کارگران مهاجر خارجی زاغه‌نشین هستند و در مانده‌ترین‌شان در زیرزمین ساختمانهای بزرگ بر روی هم انباشته شده‌اند و یا به تناوب و در ساعات مختلف شبانه روز در اتاقهای مسافرخانه‌ای محقر استراحت می‌کنند. چون خارجی هستند افکار عمومی تعلق خاطری به آنها ندارد و چون از حقوق سیاسی برخوردار نیستند دولت نیز به آنها علاقه‌مند نیست. از سوی دیگر چون‌گاه به صورت غیرقانونی وارد مملکت شده‌اند خود نیز تمایلی به جلب توجه ندارند. روی هم رفته به خاطر عدم آشنائی با حقوق، آداب و رسوم و حتی زبان، قادر نیستند حتی از همان حداقل حقوقی که شامل حال آنها می‌شود بهره‌مند شوند. این کارگران خارجی بدون داشتن سواد و تخصص شغلی حاضرند محقرانه‌ترین کارها را در برابر نازلترین مزدها انجام دهند. بسیاری از آنها به خاطر ناسالم بودن مسکن و شرایط کار دچار بیماری می‌شوند و ناپسامانی آنها ناشی از مزد اندک و نیز محرومیت‌هایی است که بر خود روا می‌دارند تا خانواده‌ای را که در وطن بجای مانده اداره کنند و یا خویشاوند و همسایه‌ای را که به امید آنها رهسپار دیار غربت شده است پذیرا شوند. علی‌رغم همه این واقعیتها، عوامل مثبتی نیز وجود دارد: کشورهای صنعتی در استخدام این کارگران شروع به رقابت کرده‌اند و کارفرمایان آنها را از دست یکدیگر می‌ریایند. دولتها به مسأله پذیرش، قراردادهای کار و امتیازات اجتماعی این کارگران و نیز آموزش فرزندان‌شان، که در این کشورها خواهند ماند و تابعیت آنها را خواهند پذیرفت، اظهار علاقه می‌کنند. اینک کارگر مهاجر فقیر است ولی سرنوشت او هنوز تعیین نشده است. حرکت ادامه دارد با این تفاوت که این بار به جای اینکه حرکتی در مکان باشد تحرکی اجتماعی است؛ ارتقاء اجتماعی غالباً در طول زندگی خود کارگر مهاجر هم روی می‌دهد ولی در مورد فرزندان‌ش اداری قطعی است.

وضع مهاجرین داخلی، یعنی کشاورزانی که روستا را رها می‌کنند و شغلی در شهر بدست می‌آورند، نیز به همین گونه است والدین این مهاجرین لزوماً فقیر نیستند و مسکن است خرده مالکینی باشند که هنوز زمینی، دامی،

ابزارکاری و نفوذی و امکان مطالبه حقوق برایشان باقی مانده باشد. ولی گاه نیز والدین آنها کارگران کشاورز و یا ماهیگیران و یا کسانی بوده‌اند که این دوشغل را توأم داشته‌اند. در هر صورت فرد روستائی که به عنوان کارگر و یا کارمند جزء در شهر مستقر می‌شود با مخاطرات زیادی روبرو است. حتی اگر پدرش مزرعه‌دار کوچکی هم باشد سرمایه و ذخیره‌ای با خود به شهر نمی‌آورد، آموزش او در سطح ابتدائی است، فاقد تخصص حرفه‌ای است و یا مهارت او به کار مشاغل شهری نمی‌آید. مشاغل حقیر اما آبرومندی چون کار در اداره راه‌آهن، که در گذشته مهاجرین را به خود جلب می‌کرد، دیگر وجود ندارد. چشم‌انداز آینده تاریک است و نخستین سالهای زندگی در شهر بسیار سخت می‌گذرد. مع‌هذا مطالعه وضع مهاجرین در محلات فقیرنشین حاکی از آن است که خانوارهای جوانی که از روستا آمده‌اند نه تنها به مفهوم جغرافیائی بلکه به معنای اجتماعی هم تحرک داشته‌اند و وضع آنها به کندی و به‌بهای شکیبائی بسیار، و شاید هم به همین دلیل، به گونه‌ای مطمئن رو به بهبودی است. طبق مطالعه‌ای فقط پانزده درصد از فرانسویهای فقیری که در شهرکهای موقتی و یا مسافرخانه‌های محقر منطقه پاریس زندگی می‌کنند، منشأ روستائی داشته‌اند و وضع آنها در مقایسه با کسانی که از حومه شهرهای دیگر و یا شهرهای خوابگاهی آمده‌اند بدتر نبوده است.^۱ این مهاجرین خارجی و داخلی معمولاً چنان قابلیت برای تحرک اجتماعی از خود نشان می‌دهند که نمی‌توان آنها را در گروه فقرای دائمی جای داد. تعریف این قابلیت تحرک دشوار است. هر چند که موضوع تحرک اجتماعی مورد توجه بسیار نویسندگان رسالات دکتری است و برخی نیز از این رهگذر به نامی رسیده‌اند، ما هنوز فاقد آگاهی لازم در زمینه امکانات و یا اشکالات مستمندان در بهبود وضع خود هستیم. یادآوری اهمیت و ارزشی که تحصیل طولانی و یا داشتن گواهینامه آموزش عالی در جامعه ما دارد بیهوده است و آگاهی از این واقعیت که فرزندان کارمندان، آموزش بیشتری از فرزندان کارگران دارند نیز چیزی بر معلومات ما نمی‌افزاید. تاکنون درباره تحرک اجتماعی از پائین-ترین سطح درآمدی به سطحی که اندکی بالاتر از آن است مطالعه‌ای انجام

1. J. Labbens, *Le Quart Monde*, Paris 1969 pp. 67. 68.

نشده زیرا جامعه‌شناسان که معمولاً به‌طبقه متوسط تعلق دارند تفاوت موجود میان دو سطح فوق‌الذکر را احساس نمی‌کنند در حالی که میان این دو سطح تفاوت قابل ملاحظه‌ای وجود دارد که از تفاوت میان همه قشرهای درآمدی فاحش‌تر است.

مهاجرین، چه داخلی و چه خارجی، قابلیت آن را دارند که با کمترین هزینه ممکن زندگی کنند و حتی از مزد ناچیز خود پس‌انداز هم بکنند. از لحاظ روانی به‌جاسعه مصرف تعلق ندارند و این به نفع آنهاست. خواستها و آرزوهایشان برای بهتر زیستن به تناسب امکانات واقعی آنها ظاهر می‌شود. آنها می‌دانند که خطر کرده‌اند و زندگی‌شان توأم با ماجراست. شخصیتشان آنها را به کوشش در راه ارتقاء اجتماعی وامی‌دارد و به همین علت آموزش و مهارت‌های حرفه‌ای و نیز مجموعه‌ای از شیوه‌های برخورد در این رهگذر نقش قاطعی را دارا هستند. این شیوه‌های برخورد امری اجتماعی هستند و نخست موجب می‌شوند که «روابط» بکارگرفته شوند؛ بندرت اتفاق می‌افتد که مهاجرت جنبه اتفاقی داشته باشد و بدون معرفی و سفارشی و یا اسید استقبالی انجام گیرد. ما با یک تجربه اجتماعی بسیار غنی روبرو هستیم: جامعه روستائی در گذشته (هر دو نوع مهاجر سورد بحث از منشأ روستائی بودند) از مردم متنوعی تشکیل می‌شد و از زمین‌دار بزرگ قصرنشین تا کارگر روزمزد، و از رئیس قبیله و یا دهکده تا رعایا را دربر می‌گرفت؛ لازمه چنین جامعه‌ای شناخت عمیق و ماهرانه نقش افراد، نرسش در رفتارها، قابلیت ایجاد ارتباط با افرادی از سطوح گوناگون که مشاغل مختلف داشتند و بالاخره سهولت تعیین موضع خود در برابر آنها بود. اینک نیز گاه ارتباط طولانی و نزدیک با خانوارهایی از قشرهای بالای شهری که برای گذراندن تعطیلات به روستا می‌آیند نیز عاملی برای غنا و تنوع تجربه اجتماعی است و روی هم رفته شیوه‌های برخورد و رفتاری که خودبخود انتقال می‌یابند به مراتب سودمندتر از آموزش رسمی است خلاصه آنکه فرد روستائی به اتکای قدرت تطبیق خود با محیط و نیز با واقع بینی ناشی از شناخت نقشها و وضع افراد به شهر می‌آید و کسی که دارای چنین خصوصیتی است به هیچ وجه محکوم به فقر دائمی نیست و می‌تواند خیلی

زود ارتقاء اجتماعی خود را آغاز کند. همه مهاجرین سالهای دشواری را در پیش دارند ولی این به معنای استمرار فقر و فلاکت نیست. به قول گالبرایت: کشرهای ثروتمند فقط با دوگونه فقر رویرو خواهند بود: «فقر جغرافیائی» و «سوارد خاص فقر».

در توسعه یافته‌ترین کشورهای جهان و شاید هم به خاطر همین توسعه یافتگی، مناطقی فقیری که در آنها هنوز اقتصاد ابتدائی رواج دارد، می‌توان یافت. اکثر مردم چنین مناطقی محکوم به زندگی محقرانه‌ای هستند و برخی از آنها، که گاه تعدادشان زیاد هم هست، با محرومیت‌های فاجعه‌انگیز درگیرند. در چنین وضعی فقط تولید و مبادله کاهش نمی‌یابد بلکه زندگی اجتماعی رویه قهقرا می‌رود: خدمات عمومی کمیاب است، مدارس وضع بدی دارند، و سطح فعالیت‌های فرهنگی رقت‌انگیز است. مردم زندگی محقر، را کد و پستی دارند و اگر هم به‌سوی مناطقی که اقتصادی پویاتر دارند مهاجرت کنند باز هم گرفتار مشکلات بسیار خواهند بود. بدینسان اگر منطقه تجدید حیاتی نکند و نقش و جای تازه‌ای در جامعه ملی بدست نیاورد آنها محکوم به فقیر بودن و فقیر ماندن هستند. مسأله مناطقی که رو به نابسامانی می‌روند، امروز شناخته‌تر از آن است که آن را با ارقام و آمار توصیف کنیم. گاه توسعه اجتماعی همگام با توسعه اقتصادی است اما همواره چنین نیست. در میان دو جنگ، مرکز و جنوب فرانسه در مقایسه با شمال کشور که صنعتی‌تر و ثروتمندتر بود، از تعداد بیشتری پزشک، تخت بیمارستانی و فارغ‌التحصیل دوره متوسط برخوردار بود. این موضوع ممکن است موجب شگفتی شود ولی درک آن آسان است: هنگامی که بازار کار محدود باشد آموزش واجب می‌شود و داشتن دیپلم برای کسی که می‌خواهد در بازار کار با دیگران رقابت کند ضرورت پیدا می‌کند. برای استخدام در اداره پست و تلگراف محل، داشتن گواهینامه دوره ابتدائی و یا دوره اول متوسطه لازم می‌آید در حالی که برای استخدام در کارخانه‌های مناطق شمال به داشتن چنین دیپلمی حاجت نیست. برای کسی که در خانواده‌های نسبتاً مرفه اما در مناطق فقیر دنیا می‌آید، بدست آوردن دیپلم دوره متوسطه یا عالی تنها راه حفظ منزلت اجتماعی و خانوادگی

است در صورتی که فرزند یک تاجر و یا یک صاحب صنعت در مناطق شمالی نیازی به آن ندارد. این دیپلمها راه را برای ورود به «فعالیت‌های نوع سوم» یعنی خدمات مانند کار در دفتر یک وکیل دعاوی، یا یک پزشک و یا نزد صاحب دفتر اسناد رسمی، هموار می‌کند چرا که چنین مشاغلی دارای قابلیت انعطاف بسیار هستند.

اگر توزیع مجددی از درآمدها میان نواحی مختلف کشور انجام گیرد، مناطق عقب‌مانده‌تر قادر خواهند بود طبقات متوسط بیشتری را در خود جای دهند و در این زمینه بزودی از مناطق ثروتمند هم فراتر روند. بنابر این همواره و لزوماً عقب‌ماندگی نسبی موجب فقر نیست و اگر چنین موردی وجود داشته باشد نباید علت آن را فقط عامل اقتصادی دانست. علت اصلی آن است که منطقه از قدرت لازم در جامعه برخوردار نبوده است. به هر حال هیچ دلیلی وجود ندارد که ما در مناطق عقب‌مانده، بیش از نواحی دیگر، در جستجوی فقرا باشیم.

*

اینک به «موارد خاص فقر» توجه می‌کنیم یعنی وضع افرادی که به خاطر نقص عضوی یا نارسائی مغزی و یا سالخوردگی درآمد مکفی ندارند و چون به مطالعه موارد فقر می‌پردازیم به این نتیجه می‌رسیم که سن علت اصلی است. با سالخوردگانی روبرو می‌شویم که دارائی شخصی ندارند و مستمری آنها اندک است و یا اصولاً فاقد آن هستند. اکثر این موارد را زنان سالخورده مجردی تشکیل می‌دهند که هیچگونه مستمری سالخوردگی دریافت نمی‌دارند چرا که در طول زندگی خود شغل مستمری نداشته‌اند و یا اینکه با وجود اشتغال، ناسان در دفتر بیمه‌های اجتماعی ثبت نشده است. باید به این گروه، زنانی را نیز که فقط بخشی از مستمری شوهر متوفی خود را دریافت می‌دارند (پنجاه یا شصت درصد) افزود و بدیهی است که این مبلغ برای ادامه یک زندگی کافی نخواهد بود. اتوبلوم^۱ میان سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۶ مطالعه‌ای درباره شش شهر بزرگ آلمان غربی انجام داده است. نتایج این

1. O. Blum, *The Poverty of old People in Urban and Rural Area*, in P. Townsend (ed), *The Concept of Poverty*. Londres 1971

مطالعه را می‌توان چنین خلاصه کرد: در یک میلیون نفر جمعیت مورد مطالعه، صد هزار نفر از سن ۶۵ سالگی گذشته بودند (شصت هزار زن و چهل هزار مرد) و به عقیده این محقق فقط دوازده هزار نفر از این زنان و هزار نفر از مردان با درآمد ماهیانه‌ای کمتر از ۲۰۰ مارک، در فقر زندگی می‌کردند. هفتاد و پنج درصد این زنان، بیوه یک پیشه‌ور، تاجر، صنعتگر و یا صاحب شغل آزاد بودند؛ به زبان دیگر زنان بیوهای که شوهرانشان حقوق و مستمری بگیر نبوده به حساب خود کار می‌کرده‌اند به همین جهت کوشش این افراد بر آن بوده است که از طریق بیمه‌های خصوصی، دوران بازنشستگی خود را تأمین کنند اما تورم، ارزش پول را کاهش داده و بیوهای آنان را به نابسامانی کشانده است. شوهران بقیه زنان حقوق بگیر بوده‌اند ولی سرگ زودرس آنها مانع از پرداخت حق بازنشستگی به مدت طولانی شده و در نتیجه میزان دریافتی همسرانشان تقلیل یافته است. این زنان حق دارند خواستار کمکهای خاص باشند تا تفاوت درآمدها تا مرز ۲۰۰ مارک حداقل، جبران شود و عملاً هم در کشور آلمان غربی دوهزار نفر از دوازده هزار نفر از چنین کمکهائی برخوردار بوده‌اند. بقیه زنان از مطالبه این کمک خودداری می‌کنند زیرا ممکن است سازمانهای خدمات اجتماعی، درباره کمکهائی که ایشان از فرزندان یا نوه‌های خود دریافت می‌دارند اطلاعاتی کسب کنند و بنابر این ترجیح می‌دهند که این موضوع را درون خانواده حل کنند و به دولت مراجعه نمایند.

این بررسی شامل روستاها نیز می‌شود: تعداد کسانی که فقیر محسوب می‌شوند در روستاها بیشتر از شهرهاست ولی روستائیان کمتر از شهرنشینان از خدمات اجتماعی مدد می‌طلبند. در روستا نیز بیشتر موارد فقر را زنان تشکیل می‌دهند اما برخلاف شهر، زنهای مجردی هستند که زندگی خود را در مزرعه برادری یا خویشاوندی بدون دریافت مزد نقدی سپری کرده‌اند و بیمه بازنشستگی ندارند و حالاً که به پیری رسیده‌اند باز هم به زندگی خود در مزرعه ادامه می‌دهند و صاحب مزرعه مراجعه این زنان را به سرویسهای خدمات اجتماعی، نوعی اهانت به خود تلقی می‌کند و آماده است زندگی آنها را تأمین نماید. شهردار و کشیش محل نیز مرتباً انجام این وظیفه را به او گوشزد

می‌کنند.

ملاحظه می‌کنیم که موضوع اصلی لزوم توافق درباره معنای لغات است. بلوم، کسانی را فقیر می‌داند که برای بدست آوردن درآمدی مساوی با ۲۰۰ مارک باید از سرویسهای خدمات اجتماعی، از فرزندان و نوه‌هایشان و یا برادر و برادرزاده‌هایشان کمک بگیرند. توصیف او از وضع زندگی این افراد نشان می‌دهد که آنها از سه‌گونه حق اکتسابی مشخص و مکمل یکدیگر استفاده می‌کنند: نخست حق دریافت مستمری و بیمه، دوم حقی که برای استفاده از کمکهای اجتماعی برای خویش قائل هستند و بالاخره حقی که بر درآمد خویشان برای خود می‌شناسند. این چنین حقوقی ایجاد نوعی مالکیت واقعی می‌کند و مولد درآمد است و بنابر این دارندگان آن را نمی‌توان جزء فقرا دانست. اما اوضاع در همه‌جا به خوبی آلمان غربی نیست. حقوق سالخورده‌گان بندرت چنین دقیق تعیین می‌گردد و محترم شمرده می‌شود. غیر از سالخورده‌گان باید به معلولین، بیماران و ازکار افتادگانی نیز که درآمد غیرسکفی و زندگی فقیرانه‌ای دارند توجه داشت. جوامع جدید مایل هستند همه این افراد بدبخت از حقوقی بهره‌مند شوند که سطح زندگی قابل قبولی را برایشان فراهم آورد. سخن گفتن از «سواردققر» براساس قبول این فرض است که بیماری و یا ازکار افتادگی دلایل فقر هستند در حالی که در عمل ملاحظه می‌کنیم که این فقر است که موجب ناتوانیهای تن و روان می‌شود. در ممالک متحد امریکای شمالی، سرویسهای بهداشتی، آسارگیری نمونه‌ای منظمی در ۴۲ هزار خانوار انجام می‌دهند. نتیجه این مطالعه در سال ۱۹۶۳ آن بود که هیچ تفاوت قابل توجهی میان قشرهای مختلف درآمدی در زمینه بیماریهای غیر مزمن وجود نداشته است.

می‌توان تصور کرد که بیماریهای غیر مزمن خانواده‌های کم درآمد به اطلاع سازمانهای رسمی نمی‌رسد زیرا وقتی درآمد کافی نیست برای درمان این بیماریها به پزشک مراجعه نمی‌شود به درمانهای خانگی قناعت می‌کنند و انتظار می‌کشند تا بیماری «بگذرد». اما برعکس به ترتیبی که متوجه طبقات پائین‌تر درآمدی می‌شویم بر تعداد بیماریهای مزمن افزوده می‌شود. در میان دارندگان درآمدهای بیش از هفت هزار دلار فقط ۸ درصد افراد گرفتار این

بیماریها هستند در حالی که این نسبت در قشرهای پائین تر به ۳۰ درصد می رسد. وضع در فرانسه بهتر است زیرا تقریباً در همان زمان در پنج شهر از منطقه پاریس فقط ۷ درصد جمعیت پانزده ساله به بالا به خاطر بیماری طولانی و یا از کار افتادگی به کمکهای سازمانهای اجتماعی نیازمند بوده اند. امکان بسیار دارد که تعداد بیماران بیش از این باشد زیرا برخی از بیماریها شناخته و یا اعلام نشده اند ولی در هر صورت نسبت بیماران در این قشرها کمتر از آن است که عدم سلامت را علت فقر دانست. فرد فقیر ممکن است بدون آنکه به معنای اخص کلمه، بیمار باشد از ناتوانیها و ضعفهایی، شاید هم به صورت موروثی، رنج ببرد و این ناراحتیها به سبب فقدان غذای کافی و بهداشت روبه وخامت رود. خصوصاً شواعدهی دردست است که فرد فقیر از نظر روانی غالباً دچار ناراحتیهای ناشی از ادراک زمان و مکان است و این مانعی واقعی در راه موفقیتهای درسی، پیشرفت در کار و آسادی جهت احراز شغل و تأمین زندگی بشمار می رود. اگر ناتوانیها بموقع درمان نشوند این موانع باقی خواهند ماند و نتیجه فقر خواهند بود و نه علت آن.

*

شهر در زمان ما. بیش از گذشته، موجب جدائی قشرهای اجتماعی می شود. در گذشته یک محله دارای انواع مختلف مسکن بود: ساختمانهای طبقات سرفه میان باغی و یا کنار رودخانه ای و یا خیابان بزرگی و در پس آنها در کنار کوچه های تنگ ساختمانهای کوچکتر که به نوبه خود همسایه ساختمانهای محقر و فقیرانه بودند. تجدید بنای شهرها این منظره را دگرگون کرد. بخشهای مختلف شهرها اینک همگوتر هستند و فاصله ای فایل توجه محل زندگی طبقات متوسط روبه بالا را از محل سکونت مردم عادی جدا می کند. بالا رفتن قیمت زمین و ساختمان مجتمعات بزرگ جدائی باز هم بیشتری را سبب می شود. می توان فرض کرد که چون در محیط شهری کنونی، فقرا از کارگران به طور مشخصی جدا هستند کافی است در جستجوی محله های غیر قابل زیست باشیم تا باقرای واقعی روبرو شویم. برخی زاغه ها و مسافرخانه های فقیرانه را، به دلایلی که گفتیم، از فهرست مسکن فقیرانه و شرم آور حذف می کنیم چرا که در کنار ندارها، گروهی از زن و شوهرهای جوان و نیز

مهاجرینی که هنوز سرنوشتشان معلوم نیست ولی امکان موفقیت دارند، در این جاها زندگی می‌کنند. فقیر واقعی در بقیه‌زاغه‌های شهری و خصوصاً در «شهرکهای موقتی» و یا «شهرکهای گذرگاهی» بسر می‌برد یعنی شهرک‌هایی که بظاهر بصورتی موقتی برای سکناى خانوارهایی که به علت تجدید ساختمان محلات کهنه و ناسالم مأواى ندارند، بوجود آمده‌اند. این شهرک‌های موقت نقش یک نوع «صافی» را دارند و دلیل وجودیشان فراهم آوردن امکانات گذر به سوی مسکن جدیدتر، سالمتر و در عین حال گرانتر است. اما در عمل ملاحظه می‌کنیم که این شهرک‌ها اندک اندک کسانی را که توان بدست آوردن چنین مسکنی را دارند بیرون می‌فرستند و با نگهداشتن بقیه به صورت مسکن دائمی برای درمانده‌ترین افراد درمی‌آیند. این شهرک‌ها که به‌گواه نام خود، برای مقابله با یک‌وضع اضطراری و موقتی پدید آمده‌اند فعلاً جوابگوی نیاز خانوارهایی هستند که حتی به محقرانه‌ترین خاندهای ارزان قیمت شهری نیز دسترسی ندارند. برخی از خانوارهایی که در دوران بحران مسکن به این شهرک‌ها روی آورده بودند توانسته‌اند جائی در محلات کارگری بیابند اما برخی دیگر ده و یازده سال و گاهی بیشتر از آن در اینجا باقی مانده‌اند و هیچ نشانه‌ای که حاکی از امید انتقال به مسکن بهتری باشد وجود ندارد. رئیس اکثر خانوارهای ساکن این شهرک‌ها، مردی است که به پایان زندگی فعالش نزدیک می‌شود و در نتیجه امید زیادی به ارتقاء بعدی ندارد. بدینسان فقرائی که در فقر خود پایدار شده‌اند ساکن شهرک‌هایی هستند که برای مقابله با بحران ساخته شده بودند و اینک بخوبی می‌دانند که چه بحران باشد و چه نباشد آنها توانائی بدست آوردن یک مسکن معمولی را نخواهند داشت. برای اینکه از فقر این افراد آگاه شویم بجاست که با توجه به سه ضابطه قبلی یعنی طبقه، پایگاه و قدرت وضع آنها را مطالعه کنیم:

از آنجا که پایگاه و منزلت اجتماعی نشانه‌ای است از موضع و جائی که فرد به صورت موروثی یا اکتسابی در جامعه دارد باید نخست منشأ اجتماعی این افراد و امکانات تحرک احتمالی آنها را بررسی نماییم. طبقه نیز نمایانگر وضع اقتصادی است و بنابراین درآمد و انواع اشتغال عواملی برای تحقیق خواهند بود و بالاخره چون قدرت نیز از طریق اعمال حقوق سیاسی و اجتماعی

ظاهر می‌شود باید چگونگی این حقوق را مطالعه کنیم.

اکثریت قریب به اتفاق ساکنین این شهرکها در نوزی^۱ و سه‌چهارم آنها در بانیوله^۲، کرتی^۳، نانتر^۴ فرانسوی هستند. در سه شهرک اخیر عده‌ای از مهاجرین شمال افریقا نیز زندگی می‌کنند زیرا در دوران جنگ الجزایر تصمیماتی به نفع کارگران الجزیره‌ای گرفته شد و برخی از خانوارهای مسلمان از زاغه‌ها به این شهرک منتقل شدند. بقیه، فرانسویهای شهرنشینی هستند که خصوصاً از منطقه پاریس آمده‌اند و روی هم رفته در دوران تحرک، که مشخصه زمان ماست، این جمعیتها بسیار ثابت بنظر می‌رسند. پاریس و منطقه شهری آن کسانی را که از جاهای مختلف فرانسه و یا خارج از آن بدنیا آمده‌اند پذیرا شده است اما در مورد این پنج شهرک باید گفت که شش نفر از ده نفر بزرگسال ساکن آن از اطراف پاریس آمده‌اند^۵. همین وضع در شهرکهای دیگری که در کنار شهرهای ولایتی بوجود آمده‌اند نیز دیده می‌شود مثلاً یک سوم ساکنین یکی از شهرکهای نزدیک شهر ریسم^۶ از شهر مرکزی آمده‌اند و اگر استان ریسم را در نظر بگیریم این نسبت به دوسوم خواهد رسید. این موضوع ممکن است به دو علت، بظاهر متضاد، موجب تعجب شود: از یکسوی در پیروی از ضرب‌المثل «سنگی که غلت می‌خورد خار و خاشاک جمع نمی‌کند» می‌اندیشیم که سنگهای بی‌خار و خاشاک بسیار غلت خورده‌اند و بنابراین کمبود وسایل زندگی نیز نتیجه همین عدم سکون و تحرک است و اما از سوی دیگر در شگفتیم که علی‌رغم فقدان وسایل رفاه در این شهرکها هیچ کوششی در رسیدن به زندگی بهتر در جایی دیگر، بچشم نمی‌خورد. قاعدتاً باید این افراد میل به تحرک و جابجائی داشته باشند ولی چنین نیست. آنها در جایی که بدنیا آمده‌اند و یا در نزدیکی زادگاه خود زندگی می‌کنند، حتی اگر پاریسی هم باشند زندگی ولایتی دارند بدین معنی که محیط اجتماعی آنها از محیط خانوادگیشان فراتر نمی‌رود و نگرانیهایشان به هنگام دوری از شهر خود، بخوبی نشانه این واقعیت است. آنها سعی در ایجاد یک زندگی محله‌ای

1. Noisy
2. Bagnole
3. Creteil
4. Nanterre
5. Departements de la Seine et de la Seine - et - Oise.
6. Reims

و تا حد امکان خود کفا دارند. مانند یک ولایتی اصیل دوره‌های گذشته، میان خویشانانشان، برادرها و خواهرهایشان، پسر عموها و برادرزاده‌هایشان، که آنها نیز در همین شرایط هستند، زندگی می‌کنند. افراد طبقات متوسط پراکنده می‌شوند، از شهری به شهر دیگر می‌روند و موقعیتهای اجتماعی حتی در درون یک خانواده نیز متفاوت است، اما ساکنین این شهرکها بیشتر به اشراف و بورژوازی بالا شباهت دارند. آنها با یکدیگر ازدواج می‌کنند و یا بدون ازدواج در یک خانه بسر می‌برند. ولی آیا چاره دیگری نیز وجود دارد؟ کافی است نام ساکنین یک شهرک را مطالعه کنیم تا تکرار همان نامها ما را متوجه وابستگی اکثر خانوارها به صورت نسبی و یا سببی با یکدیگر کند؛ این افراد در واقع اعضای خانواده‌های گسترده‌ای هستند که شرایط مسکن و زندگی مشابهی دارند. چنین وضعی ثمره زندگی نسلهاست و نه یک نسل. میراثی است که به‌مثابه یک عنوان نجابت و اشرافیت باید از آن یاد کرد همانگونه که تا زمان اخیر از بورژوازی نساجان شمالی و یا بورژوازی تجار شراب بردو یاد می‌کردیم. بدیهی است که نباید از این افراد انتظار ارائه سلسله انساب و یا بردن نام اجدادی را که در جنگهای صلیبی شرکت کرده‌اند داشت، ولی جای تعجب نیست اگر آگاهیهای آنها درباره خاندانشان بیشتر از طبقه متوسط باشد. می‌توان از آنها در باره پدر بزرگ و مادر بزرگشان پرسید و به‌ساجراهای کودکی آنها گوش داد. اگر چنین کنیم درخواهیم یافت که از هر ده نفر، شش نفر در خانواده‌های فقیر بزرگ شده‌اند و والدینشان، خانه به‌دوشان شهر و روستا بوده‌اند. دوران کودکی یک نفر از پنج نفر، در پرورشگاههای عمومی گذشته است و برخی هنوز والدینشان را قبل از ورود به پرورشگاه بیاد دارند. هیچ تردیدی در منشأ فقیرانه آنها نیست. چهارپنجم این افراد، فقر خود را به‌ارث برده‌اند و در برخی از خانواده‌ها به‌آسانی می‌توان دریافت که یکی از همسران، دختر و یا پسر خانواده‌ای فقیر بوده‌اند. در نظر اکثریت قریب به‌اتفاق خانواده‌ها، فقر یک حادثه نیست بلکه تقدیر است، سرنوشت است، مرده ریگی است که به آنها رسیده است.

پدرانشان، نیاکانشان هیزم شکن بوده‌اند، پرچینها را می‌ساخته‌اند،

لباسشویی می کرده‌اند، شاگرد بنا بوده‌اند و یا شکار قاچاق و خوشه‌چینی می کرده‌اند و در هر صورت با مشاغل محقر روزگار می‌گذرانده‌اند. این افراد در پائین‌ترین سطح سلسله مراتب اجتماعی و یا بهتر بگوئیم در «حاشیه» این سلسله مراتب زائیده شده‌اند. آنها در میان مردمان فقیری که «قابل توجه» نیستند بدنیا آمده‌اند و از اوان کودکی به خاطر محیط خانوادگیشان به «پائین بودن» و در «حاشیه بودن» خوی گرفته‌اند.

لازم است تذکاری دربارهٔ سن این افراد بدهیم: در شهرک نوزی پنج نفر از هشت نفر از سرز ۳۵ سالگی گذشته‌اند، در شهرکهای دیگر این نسبت بالاتر است و به سه چهارم می‌رسد و امکان تحرک برای کسانی که دوران جوانی را پشت‌سر گذاشته‌اند بسیار اندک است. دربارهٔ کودکان و نوجوانان نیز بعداً سخن خواهیم گفت. روی هم رفته همه چیز گواهی می‌دهد که این افراد از نظر پایگاه و منزلت اجتماعی، قزاق واقعی هستند.

«یک انسان فقیر نیست چون چیزی ندارد بلکه فقیر است چون کار نمی‌کند. آن کس که ندارد است و کار می‌کند به اندازهٔ کسی که بدون کار درآمد خوبی دارد، مرفه است. کسی که ندارد است اما شغلی دارد از آن کس که زمین خود را برای اسرار معاش باید کشت کند، فقیرتر نیست!» (منتسکیو روح القوانین).

فقرائی که مورد بحث ما هستند نه سرمایه‌ای دارند و نه زمینی و فقط برخی از آنها بهره‌های مالکانه‌ای (رانت) دریافت می‌دارند که آنها را از کار کردن و یا کار کردن مستمر بی‌نیاز می‌کند. برخلاف آنچه که غالباً تصور می‌رود بهره‌های مالکانه خاص ثروتمندان نیست بلکه محرومین از نعمت و ثروت هستند که از بهره‌های مالکانه استفاده می‌کنند. آیا صدقه‌ای که به محتاجان داده می‌شود چیزی جز بهرهٔ مالکانه است؟ بهره‌مند شدن از میوه‌های وحشی زمینی که به دیگران تعاق دارد، حق خوشه‌چینی و چراندن گوسفندان در مراتع آزاد و امتیازات دیگری که به آنها اشارت رفت در گذشته خاص فقرا بوده و بهرهٔ مالکانه‌ای بشمار می‌رفت که از طرف اجتماع و یا ارباب و یا زمیندار بزرگ ایجاد شده بود. بدیهی است که استفاده از این بهره‌های مالکانه

مستلزم انجام کاری نیز بوده است: چیدن میوه، جمع‌آوری چوب، دنبال کردن دروگران و چراندن یک بز. ولی این کارها نسبت به امتیازاتی که در بر داشت ناچیز بودند. مگر امروز هم کسی که از بهره مالکانه استفاده می‌کند نباید اسناد خود را جمع‌آوری کند و به بانک مراجعه نماید؟ در تمدن شهری و صنعتی ما، بسیاری از این بهره‌های مالکانه که خاص فقرا بود از میان رفته است و انواع دیگری جانشین آنها شده‌اند. مستمریها و کمکهای اجتماعی ثروتی واقعی برای شهرنشینان هستند. یک بیوه سالخورده و یا زنی که چند فرزند دارد و یا بیماری که از بیمه‌های درمانی مدد می‌گیرد به خاطر داشتن همین امکانات آدسهای مورد احترامی هستند و میان مردان خواستارانی پیدا می‌کنند. این کمکها و مستمریها نوعی درآمد منظم ماهیانه و یا سه‌ماهه بوجود می‌آورند و موجب احساس تأمین می‌شوند. این افراد، مورد اطمینان کسبه محل هستند و می‌توانند تا مرحله پرداخت مستمری بعدی، جنس نسبه ببرند. خانوارهایی که یکی از افراد آنها از این مستمریها استفاده می‌کنند وضع بهتری نسبت به سایر خانوارها دارند و از حیثیتی برخوردارند. آنها تقریباً از حوادث ناگوار در امان هستند و به خاطر بهره بردن از چنین امکاناتی مورد تحسین قرار می‌گیرند زیرا کافی نیست که فرزند بسیار داشت و یا بیمار بود و یا دچار حادثه‌ای شد بلکه باید این بچه‌ها حق دریافت کمک داشته باشند، که آن حادثه مورد قبول سازمان بیمه واقع شود و بیمار بتواند برای زمانی دراز کمک بگیرد. همه این اتفاقات خودبخود روی نمی‌دهد. یک مستمری عطیه‌ای آسمانی است و امتیازی که بسیاری آرزویش را دارند. این بهره‌های مالکانه و کمکها و مستمریها، موجب پدید آمدن امتیازاتی بظاهر اندک ولی واقعی برای افراد می‌شوند و عامل مهمی در قشر بندی مستمدان بشمار می‌روند ولی هیچ‌گاه موجب رهائی از فقر و فلاکت نیستند. این کمکها فقط در پائین‌ترین سطوح درآمدی، جوابگوی نیازهای فقرا توانند بود.

*

در کشورهای فقیر، گروهی عظیم از جمعیت بیکارند و یا دچار بیکاری پنهان هستند. داشتن یک شغل برای یک شهرنشین چنان امتیازی است که هرگز نمی‌توان کسی را که به بازار کار دسترسی دارد، فقیر شمرد. در کشورهای

ثروتمند نیز که دستمزدها قابل توجه است به دلیل اولی وضع بدین منوال خواهد بود. در میان مردم شهرکها گروهی غیر فعال هستند و در زمان بررسی ما فقط ۲۳ درصد ساکنان شاغل بوده‌اند. در یک شهر بزرگ میزان متوسط فعالیت میان ۴۵ و ۵۰ درصد جمعیت است اما در شهرکها بزحمت یک سوم مردان (همه سنین) و فقط ۱۴ درصد زنان (همه سنین) به معنای اقتصادی کلمه فعال بوده‌اند در حالی که اگر کل جمعیت شهرنشینی را در نظر بگیریم این نسبت به ترتیب دوسوم و یک سوم خواهد بود. مع هذا بیکاری اهمیت زیادی ندارد و مانند کشورهای فقیر ضعف میزان فعالیت مربوط به دلایل اقتصادی و یا بازار کار نیست. علت آن را در بدی وضع سلامت مردم نیز نباید جستجو کرد بلکه پائین بودن شاخص میزان فعالیت بیشتر به خاطر ندرت نیروی کار بالقوه است. کودکان و نوجوانان بخش بزرگی از جمعیت غیر فعال را تشکیل می‌دهند و این خود سبب محدود شدن درصد جویندگان کار می‌شود. و نیز به خاطر دلایل ظرفیتری گروهی از زنان و جوانان در جستجوی کار بر نمی‌آیند. این دلایل باید دقیقاً مورد بررسی قرار گیرند و فقط از طریق مطالعه انواع مشاغلی که واقعاً در بازار کار عرضه می‌شوند می‌توان به چگونگی آنها پی برد.

در آمارهای رسمی نهمدهم زحمتکشانی که در شهرکهای منطقه پاریس زندگی می‌کنند در گروه کارگران منظور می‌شوند. کسانی هم که در گروههای دیگر طبقه‌بندی می‌شوند وضع بهتری از کارگران ندارند مانند پیشه‌وران و فروشندگانی که هرکاری پیش می‌آید انجام می‌دهند، از خانه‌ای به خانه دیگر می‌روند و بساط خود را در پیاده‌روها می‌گسترند. میان این جماعت شهرک‌نشین، گروهی از «کارکنان» زن نیز وجود دارند و مراد ما منشیها و ماشین‌نویسها نیستند بلکه بیشتر «شاگرد مغازه‌ها» و پادوهای هستند که در دکه‌های میوه‌فروشی و عطاری که هنوز به همان صورت سابق در محلات پر جمعیت باقی مانده‌اند، کار می‌کنند. همچنین وقتی از «کارگران خدماتی» نام می‌بریم مقصود آرایشگران و یا پیشخدمت کافه‌ها و یا مستخدمین موقر و

۱. در این فصل، کلمه زحمتکش در برابر *Travailleur* و کلمه کارگر در برابر *Ouvrier* آورده شده است.

محترم خانه‌ها نیستند بلکه زنانی هستند که در خانوارهای محقر لباسشویی می‌کنند و افرادی از این قبیل. این زحمتکشان به خاطر نداشتن هیچگونه مهارت خاص براهتی جانشین پیدا می‌کنند. متأسفانه درگروه کارگران نیز وضع به همین سان است. فقط ۷ درصد از زحمتکشان شهرها می‌توانند ادعای مهارت داشته باشند. مثلاً رانندگانی که در ضمن، توزیع‌کننده کالاها نیز هستند بدون هیچ نوع تخصص در مکانیک مایلند که «رانندهٔ ماهر» خوانده شوند. کارگران متخصص نیز ندرتاً از مراحل اولیهٔ تخصص فراتر می‌روند. بنابراین سطح اجتماعی شغلی این کارگران بسیار پائین است و به این وضع دو خصوصیت دیگر یعنی «نامنظم بودن» و «حاشیه‌ای بودن» مشاغل نیز افزوده می‌شود. تغییر شغل هنوز با طرز تفکر فرانسوی مغایر است. امریکائی، در این زمینه حساسیت کمتری دارد و تحرک شغلی را نشانه‌ای از پویائی و ارادهٔ جستجوی شرایط بهتر اشتغال، و نیز خودداری از قبول حقارت می‌داند. تحرک و عدم ثبات کارگر در یک شغل می‌تواند جنبهٔ مثبت داشته باشد و کسانی که به خود و قابلیت‌های خویش اطمینان دارند خواهان تحرک هستند. اوضاع موجود اندک‌اندک فرانسویهارا نیز در این زمینه وادار به تغییر رفتار می‌کند. شومباردولو^۱ از کارگرانی سخن می‌گوید که در عین برخورداری از مزدهای مناسب، شغل و حتی حرفهٔ خود را عوض کرده‌اند. این کارگران عدم ثبات را با کار منظم توأم می‌کنند یعنی کارگران منظم و مستمری هستند که گاه کارفرمای خود را تغییر می‌دهند.

تحرک برای کسانی که تخصص ندارند به معنای از دست دادن شغل برای مدتی نامعلوم است. در شهرکهای منطقهٔ پاریس فقط ۵ نفر از ۱۰ نفر به مدت یک سال در یک مؤسسه باقی می‌مانند و گاه نیز این نسبت به یک پنجم هم نمی‌رسد. مشاغلی که اسکان استمرار و ثبات بیشتری می‌دهد تقریباً همیشه مشاغلی هستند خارج از صنعت جدید مانند کار برای یک کارفرمای کوچک، در یک کارگاه کوچک لحیم کاری، در یک دکان پشم‌فروشی، در یک مطبعهٔ محقر... خلاصه در جایی که بهره‌دهی اندک است و در نتیجه مزدها محقر

1. P. H. Chombart de Lauwe, *La vie quotidienne des familles Ouvriers*, Paris, 1955.

و ناچیز. گوئی به دوران اولیه صنعت بازگشته‌ایم: چند کارگاه بزرگ که در آنها سرکارگر به اتفاق سه یا چهار کارگر متخصص و پنج و یا شش کارگر ساده مشغول کار بودند و در کنار کارگاهها، انبوهی از پیشه‌وران با چند شاگرد بزرگسال و تعدادی پادوی جوان. زنان و دخترانی که رختها را می‌شستند، و سها و زمینها را می‌سائیدند. مردانی که به صنعت راهی نیافته بودند هیزم-شکنی می‌کردند، باغها را بیل می‌زدند. و پوست خرگوش خرید و فروش می‌کردند. بازار کار «طبیعی» بود، کارگاه استخدام می‌کرد و اخراج می‌کرد بسان هوائی که گاه آفتابی است و گاه بارانی. پیشه‌ور در امر ازدواج، همسر و همکاری می‌جست و تاجری که دخترش را عروس می‌کرد، زنی را به خدمتکاری می‌گرفت. مردم شهرکها، همواره از چنین دورانی یاد می‌کنند و خواهان شغلی در کارگاه یا دکان کوچکی هستند زیرا چنین شغلی امکان ثبات می‌دهد. آرزوی پسری که در چهارده سالگی و یا شانزده سالگی مدرسه را ترک می‌گوید، یا دختری که هنوز ازدواج نکرده است، یا زن شوهرداری که می‌خواهد به خرج خانه کمک کند؛ بدست آوردن چنین مشاغلی است. اما تعداد این مشاغل روز بروز کمتر می‌شود. دخترها و پسرها «ول» می‌گردند و زن شوهردار در خانه می‌ماند. این مرد است که باید حتماً کار کند و از جایی به جای دیگر رود. مفهومی که این مردم از کار دارند قدیمی و نامعمول است و به همین علت گروهی از نیروی کار بالقوه نمی‌داند کجا کار پیدا کند و معطل می‌ماند. کسانی هم که به سنی رسیده‌اند و نان‌آور خانواده هستند بزحمت و دشواری می‌توانند شغلی دائم بیابند و از کار خود مزدی قابل بدست آورند. با این تفصیل جای دادن این زحمتکشان فقیر در گروههای کارگری خبط بزرگی است. مطالعه‌ای دقیقتر نشان می‌دهد که هیچ وجه مشترکی میان کارگر صنایع جدید و این افراد که به‌طور نامنظم در مشاغل جدید اما غیر صنعتی هستند وجود ندارد. بازار کار این دو گروه متفاوت است: در یکی مشاغلی با بهره‌دهی زیاد عرضه می‌شود و در دیگری صحبت از مشاغل موقتی در صنایع عقب مانده، کارگاههای دستی، طوافی، و یا کارهای شاق و ناچیز در امور ساختمان، در میان است.

مخن کوتاه، اگر این زحمتکشان کاری پیداکنند به یمن نارسائیهای

تحول تکنیک است: هنوز مشاغل ساده‌ای وجود دارند که به خاطر جلوگیری از سرمایه‌گذارهای بیهوده، صنعتی نشده‌اند و بدیهی است که این مشاغل موقتی هستند و مزد مرتب و کافی ندارند.

سرنوشت کارگر به گونه‌ای دیگر است: او یک «پرولتر» به معنایی است که مارکس به این کلمه می‌دهد. مالک ابزار تولیدش نیست، فاقد تضمین‌هایی است که اتحادیه‌های صنفی، مالکیت کوچک روستائی و یا حمایت ارباب به او می‌دادند اما او کارش را به صنعت عرضه کرده و بتدریج تضمین‌های جدیدی بدست آورده است. زندگی او در رابطه با این نوع کار و این تضمین‌ها سازمان یافته است و صاحب نوعی جدید از سرمایه شده است. این سرمایه عبارت است از تضمین‌هایی که نوعی حقوق اکتسابی بشمار می‌روند و تخصص که امکان کار منظم به او می‌دهد.

آدام اسمیت در عوامل تشکیل دهنده سرمایه ثابت نه فقط زمینها و ساختمانها و ماشینها و ابزارها را ذکر می‌کند بلکه از «مهارتها و استعدادهای سودمند» نیز نام می‌برد. اگر کارگر از مالکیت ابزار کار خود بی‌بهره است در عوض مهارتها و استعدادهای او، برخلاف پیش‌بینی اقتصاددانان قرن نوزدهم، توسعه یافته و شکفته شده‌اند. بدین ترتیب این سؤال مطرح می‌شود که آیا هنوز صفت پرولتر برای چنین کارگری مناسب است؟ و در هر صورت فقط در صورتی قابل قبول است که تعریف مارکس را طابق النعل بالنعل بکار بریم. در هر حال، زحمتکشی که مورد بحث ماست با کارگر مارکس تفاوت بسیار دارد زیرا از استعدادهائی که به او امکان ثبات در بازار کار دهد و نیز از تضمین‌های نظام تأمین اجتماعی درباره کارگران رسمی، بی‌بهره است. کسانی را نیز که وضع اقتصادی نابسامانی دارند نمی‌توان جزو کارگران دانست؛ این افراد، کشاورزان و پیشه‌وران قدیمی، فاقد وسایل تولید هستند و یا آنها را از دست داده‌اند. اگر هم هنوز حق مالکیتی برایشان باقی مانده باشد بسیار ناچیز است و این وضع خرده مالکین و تجار کوچکی است که در گذشته و حتی در زمانهای اخیر، از زمین و یا دکان خود امرار معاش می‌کردند. ملاحظه می‌کنیم که سرمایه مادی اهمیتی ندارد چرا که یا هرگز وجود نداشته، یا از دست رفته و یا از قدر و قیمت افتاده است. سرمایه شخصی

یعنی لیاقتها و تواناییها نیز به خاطر تحول فن و دگرگونیهای بازار بی اعتبار شده است. این فرد، به مجروحی می ماند و آسیب پذیر است ولی آسیب پذیری او جنبه شخصی ندارد؛ او قربانی تعطیل یک کارخانه، یک تبدیل وضع، نوسانات اقتصادی و یا حادثه ای است که هر چند در وضع او مؤثر بوده و مانع تظاهر استعدادهای او شده اند اما این استعدادها را بکلی نابود نکرده اند. این فرد به هر ترتیبی که شده در بازار جدید کار، خدماتی انجام داده و از این رهگذر تضمینهای بدست آورده است. او از طریق محیط زندگی خود، فرزندان و خویشاوندانش که کار می کنند و حتی با رفتارهایش به دنیائی که او را طرد می کند تعلق دارد. به خاطر وضع گذشته و حالش وجه مشترکی با زحمتکشی که توصیفش را کردیم ندارد و شاید هیچ گاه و یا لاقلاً در دوره ای طولانی چون او درمانده نباشد. اما «مهاجر» واقعاً یک پرولتر است، یک پرولتر جدید. جای خود را در نظام سنتی از دست داده است و آنچه داشته به درد دنیائی که از این پس واردش می شود نمی خورد. هنوز مهارت تازه و یا سرمایه و تضمینی بدست نیاورده است. غالباً شغلی شبیه مشاغل زحمتکشانش دارد. مسکن او نیز در زاغه ها (و ندرتاً در شهرکها) به مسکن زحمتکشانش می ماند. اما چنانکه گفتیم این همانندیها ظاهری و موقتی است. این مرد چون مهاجرت کرده است بنابراین از وجود دنیائی دیگر، غیر از دنیای خانوادگی و ماقبل صنعتی خود، آگاه است. اندک اندک این جهان تازه را کشف می کند، بیگمان به بهای هزاران رنج و محرومیت اما با پافشاری و مقاومت و اگر سلامتی یاری دهد در بسیاری موارد با موفقیت در آن جائی می یابد. مرد مهاجر فعال است، عادت به کار منظم دارد و تا آنجاکه در اختیار او است شغلش را با آگاهی و به خاطر بهتر کردن وضع خود تغییر خواهد داد.

اما زحمتکشانش در پائین ترین قشرها، یا بهتر بگوئیم در کنار سلسله مراتب اجتماعی قرار دارند بدون آنکه امید کمترین ارتقاء را داشته باشند. خود را جزء طبقه کارگر نمی دانند و این طبقه نیز آنها را به خود راه نمی دهد. باید برای آنها طبقه ای خاص آفرید اما جدا از دیگر طبقات به گونه ای که امکان هیچ مبادله و تحرکی نباشد. در هر صورت این زحمتکشانش به صنعت

و جامعه صنعتی تعلق ندارند و فقرشان نیز به همین دلیل است. فقط کمک‌هائی که به آنها، به همسرشان و یا به فرزندان‌شان می‌شود از سوی دنیای جدید می‌آید اما این کمک‌ها هرگز برای رهائی آنها از فقر و عجزین شدنشان با جامعه جدید کافی نیستند.

*

دولتها، چه سوسیالیست و چه غیر سوسیالیست، فعالیت‌هائی را بعهدہ گرفته‌اند که از وظایف دولت لیبرال قرن نوزدهم بشمار نمی‌رفت. دولت‌ها زندگی اقتصادی جدید را رهبری می‌کنند، نظم می‌دهند و بر آن نظارت دارند. بر آنهاست که اقتصاد را رونق بخشند، از بحرانها جلوگیری نمایند، تورم را مهار کنند و امکانات اشتغال کامل را فراهم آورند. دولت که خود کارفرما و گاه مقتدرترین کارفرماست قیمت کالاها و خدمات را تعیین می‌کند، اعتبارات را توزیع می‌نماید و دستمزد تعداد بیشماری از کارکنان و کارگران را که در ادارات و کارخانه‌های کار می‌کنند می‌پردازد و حتی در بازارهائی که مستقیماً تحت نظارتش نیست دخالت می‌کند. بنابراین هیچ بخشی از اقتصاد نیست که از طریق تصمیمات آرائه دولت و یا جهت‌گیریهای برنامه‌های مملکتی و دخالت‌های روزمره دستگاه اداری، تحت تأثیر قدرت سیاسی دولت قرار نگیرد. فعالیت‌های عمرانی نیز که از سوی مقامات محلی انجام می‌گیرد در این وضع مؤثر است و موجب افزایش یا کاهش رفاه می‌شود و زندگی روزمره را غنی‌تر یا فقیرتر می‌کند. و سرانجام سیاست‌های اجتماعی و مالیاتی بر درآمد شهروندان اثر می‌گذارد. چنین اقداماتی مستلزم «انتخاب» کردن است. یک برنامه اقتصادی لزوماً و لااقل برای مدتی معین، به برخی از گروه‌های اجتماعی امتیازاتی می‌بخشد و برخی دیگر را به قبول محرومیت‌هائی وامی‌دارد. هنگامی که تصمیم به تثبیت قیمت‌ها گرفته می‌شود و یا تورم مهار نمی‌گردد باید کسی بهای این تصمیمات را بپردازد. بعضیها سود می‌برند و برخی نیز زیان می‌بینند. اما آیا شاهرها و وسایل حمل و نقل سریع و راحت به سوی حومه‌های اعیان نشین می‌روند و یا به سوی مناطق فقیر نشین؟ خدماتی هستند که سریعاً به گروهی عرضه می‌شوند و گروه‌های دیگر زمانی دراز انتظارش را می‌کشند. اگر کمک‌های خانوادگی با تحول قیمت‌ها تطبیق داده نشوند نتیجه

آن برای برخی گروهها قابل اغماض است ولی برای برخی دیگر بسیار ناگوار خواهد بود. در چنین شرایطی داشتن قدرتهای اجتماعی، اسری حیاتی است. قدرت از آن قدرتمندان است: شاهان، رؤسای جمهور، وزراء، نمایندگان مجلس، کارمندان عالیرتبه؛ این امیرانی که بر ما فرمان می‌رانند از قدرت مستمر و عظیمی برخوردارند و در کنار آنها، امیرانی دیگر از تباری پائین‌تر قرار دارند که سهمی از افتخار و قدرت نیز به آنها می‌رسد مانند رؤسای احزاب، رهبران اتحادیه‌های کارگری، و گردانندگان گروههای ذی‌نفوذ. اما شهروند ساده حتی قدرت ناچیزی را نیز که در دوران انتخابات و مراجعه به آرای عمومی در اختیارش است نمی‌تواند به‌طور کامل اعمال کند. اما واقعیت قضایا، ابهام و پیچیدگی بیشتری دارد: قدرت رأی دهنده با رفتن به پای صندوق رأی پایان نمی‌رسد و در صورت امتناع از دادن رأی لزوماً از حق خود صرف‌نظر نکرده است. او آگاهانه و یا ناخودآگاه به گروههای متعددی تعلق دارد که نماینده منافع گوناگون هستند و با اعمال قدرت خود در جامعه، بر تصمیمات دولت تأثیر می‌گذارند و به همین جهت است که می‌توان در روزهای انتخابات با فراغ خاطر به مایه‌گیری رفت. به ندرت اتفاق می‌افتد که انتخابات قادر به حل و فصل مسأله‌ای باشد؛ سیاستهای اصلی در هزاران انتخاب و تصمیم کوچک روزمره‌ای است که با الهام مستمر از گروههای ذی‌نفوذ و افکار عمومی اتخاذ می‌شود.

کارگران استثمار شده قرن نوزدهم به زحمتکشان نسبتاً درمانده «جامعه فراوانی» مبدل شده‌اند. این تبدیل وضع تنها نتیجه بالا رفتن میزان کارائی آنها نیست بلکه نتیجه اقدامات آن گروه از احزاب سیاسی است که خود را احزاب کارگری می‌دانند و با اعلام قصد انقلاب، لااقل موجب تحول و تغییری می‌شوند. همچنین مدیران سندیکاها می‌دانند که نفوذ آنها بر مؤسسات تولیدی و دولت احساس می‌شود. فرانسوی‌هایی که در شهرکها زندگی می‌کنند، حق انتخاب کردن دارند اما غالباً از روی سهل‌انگاری نام خود را در فهرستهای انتخاباتی ثبت نمی‌کنند و تقریباً همگی از رأی دادن امتناع می‌ورزند. به عضویت سندیکاهای کارگری نیز در نمی‌آیند و با توصیفی که از وضع این زحمتکشان دادیم می‌توان درک کرد که چرا سندیکاهای کارگری

تمایل زیادی به جذب آنها ندارند. سندیکاها چنان سرگرم سازمان دادن جامعه صنعتی و فراصنعتی هستند که حمایت از کارگران عضو خود را، به مبارزه برای کسانی که در حاشیه مانده‌اند ترجیح می‌دهند. در واقع، همانگونه که اشاره کردیم، ساکنان این شهرکها کارگر نیستند و بنابراین علتی ندارد که سندیکاها به سرنوشت آنها علاقه‌مند باشند.

آیا می‌توان تشکیل سندیکاهای زحمتکش «حاشیه‌نشین» را پیش‌بینی کرد؟ استفاده از قدرت در این زمینه همواره مستلزم اعمال قدرتهای ابتدائی‌تری است که از فرط سادگی فراموش می‌شوند: قدرت بدست آوردن شغل، قدرت بهره‌وری از آموزش، قدرت انجام یک ازدواج. معمولاً کلمه حقوق بکار برده می‌شود: حق کار، حق آموزش، حق ازدواج و... ولی حقی که به میل و اراده دیگری بستگی داشته باشد و یا قابل اعمال نباشد چه فایده‌ای دارد؟ حق گرفتنی است و بنابراین لازمه آن داشتن قدرت است. اگر انسانهایی از چنین قدرتهای اجتماعی ابتدائی بی‌بهره باشند آیا می‌توان تصور کرد که قدرت خود را به دولت تحمیل خواهند کرد و حق خود را خواهند گرفت؟ باید عضو کامل جامعه بود تا بتوان بر تصمیمات دولت اثر گذاشت.

والدین موظفند فرزندان خود را به مدرسه بفرستند و جامعه باید معلم و محل آموزش را تأمین کند. در زمان ما هر کودکی، هر بزرگسالی دارای حق غیر قابل انتقال آموزش است و نظام آموزش؛ با وجود کمبودهایش، امکانات لازم را برای استفاده از این حق فراهم می‌آورد. تقریباً هیچ کودک و نوجوانی وجود ندارد که به یکی از این مؤسسات آموزشی فرستاده نشود و تا حد اقلی که قانون معلوم کرده است درس نخواند اما باید که این آموزش واقعی و قابل استفاده باشد.

غیبت دانش‌آسوزان در شهرکها بیشتر از جاهای دیگر است و دلایلی که برای سوجه کردن این غیبتها آورده می‌شود نمایانگر وضع اقتصادی خانواده‌هاست: لزوم نگهداری از خواهران و برادران کوچکتر، نداشتن پالتو و یا کفش به هنگام زمستان یا روزهای بارانی، سرماخوردگی و... مع هذا طبق بررسیهای انجام شده غیبتها آنقدر زیاد نبوده‌اند که مانع از تحصیل مرتب باشند. عوامل مؤثر دیگری نیز در این زمینه وجود دارد. معمولاً مدرسه

کودکی را پذیرا می‌شود که از نوعی تعلیم و تربیت غیر رسمی اما عمیق و مؤثر برخوردار شده است. فرض بر آن است که کودک با آداب پاکیزگی و برخی رفتارها، آشناست و برخی قابلیت‌ها را کسب کرده است و اینها عبارتند از مجموعه‌ای از مفاهیم و شناخته‌های اولیه، ذخیره‌ای از تصاویر ذهنی و حدی از قدرت استدلال و تجرید. اما هنگامی که کودکان این شهرکها تحت آزمونهای دقت، هوش غیر کلاسی، جهت‌یابی، مشاهده و... قرار می‌گیرند معلوم می‌شود که تعلیم و تربیت ماقبل مدرسه‌ای آنها به‌طرز شگفت‌آوری کمبود داشته است. این کودکان برای اینکه خواندن را فراگیرند با موانع بسیار روبرو هستند و از آن پس نیز با دشواری یک دوره تحصیلی طبیعی را طی می‌کنند و در هر صورت امکانات موفقیت آنها به‌طرز فاحش از کودکان جاهای دیگر، کمتر است.

اگر کودک در خانه، انگیزه‌های قوی برای تحصیل می‌یافت، یا به‌او کمک می‌شد یا مورد تشویق قرار می‌گرفت و یا بالاخره مدرسه جایی برای ایجاد همبستگی اجتماعی و شکوفائی استعدادهای بالقوه‌اش بود، شاید این موانع از میان می‌رفتند. اما از آنجا که محیط زندگی آمادگی لازم را ندارد و تصور برداشتی کهنه و قدیمی از جهان و زندگی بر آن حکمفرماست به‌اسر تحصیل کودکان ارزش و اهمیت لازم داده نمی‌شود. در نظر والدین مدرسه بیشتر مکانی است برای مهار کردن و پرورش بدنی کودکان و تعلیم انضباط، تا جایی برای آموزش. این کودکان معمولاً از گروه همکلاسیهای خود طرد می‌شوند و چند آزمون جامعه‌سنجی، ما را از این واقعیت آگاه می‌کند. این کودک در کلاس درس شاهد افزایش مشکلات قبلی خویش است چیزی یاد نمی‌گیرد و یا بزحمت یاد می‌گیرد و در هر صورت با دشواری جایی درون گروه برای خود دست و پا می‌کند و به‌گونه‌ای مضاعف، به‌خاطر نقص آموزش و ضعف قابلیت جامعه پذیری خود، از تدارک لازم برای روبرو شدن با فعالیت‌های بعدی در کار، خانواده و شهر باز می‌ماند. حق آموزش برای این کودکان اسری ظاهری است و محتوایی ندارد؛ این حق صوری نمی‌تواند هیچگونه قدرتی را به‌دنبال داشته باشد.

حق ازدواج و تشکیل خانواده طبق ضوابط و آداب گروه، ابتدائی‌ترین

حقی است که در همه جوامع نه فقط برای شهروندان بلکه حتی برای بردگان نیز شناخته شده است. این حق و قدرت وابسته به آن، چنان اساسی است که گاه برای زندانیان، یعنی کسانی که با از دست دادن آزادی، بسیاری از حقوق خود را از دست داده‌اند، نیز مورد قبول است. اما این زحمتکشان برای ازدواج و تشکیل خانواده لاقلاً با همان دشواریهای روبرو می‌شوند که در یافتن شغل و مسکن داشتند. غالباً موفق نمی‌شوند و در این زمینه هم فاقد قدرت هستند. پیوندهائی که خارج از ضوابط قانونی بوجود می‌آیند در این شهرکها بسیار رایج است و مثلاً در شهرک نوزی، این نوع رابطه نیمی از زوجها را بهم پیوند می‌دهد. اگر در شهرکهای که به سازمانهای دولتی وابسته‌اند کمتر به این نوع پیوندها برسی‌خوریم به آن علت است که خانواده‌های غیر قانونی از لحاظ سکونت در این شهرکها با مشکلاتی روبرو هستند. این نوع زندگی مشترک غیر رسمی را باید تعریف کرد^۱ و انواع آن را شناخت: گروه اول زوجهای هستند که ایجاد یک پیوند قانونی میان آنها غیر ممکن است چرا که زن یا مرد هنوز در قید یک ازدواج قبلی هستند. بیگمان امکان گرفتن طلاق و ازدواج مجدد وجود دارد ولی در عمل با دشواریهای بسیار روبرو است. دادخواهی، یافتن محل اقامت همسر قانونی و تدارک مدارک لازم مستلزم پول و وقت کافی، استفاده از مشاور حقوقی و یا وارد بودن به امور حقوقی است. قانون مدنی برای همه مردم است ولی اجرای آن عملاً غیر ممکن می‌شود و آن کسانی هم که در پی استفاده از مقررات آن برآمده‌اند سرانجام منصرف شده‌اند. این راهی دراز و پر پیچ و خم است و بنابراین چاره‌ای جز زندگی کردن در حاشیه قانون بجای نمی‌ماند. البته این راه حل هم نتایج ناسطوبی دارد: مدتها نام شوهر قانونی را بر بچه‌ها می‌گذارند و این شوهر که از پنج یا ده یا پانزده سال پیش غایب است همچنان در نقش پدر مشروع و احتمالی باقی می‌ماند. این وضع ممکن است در پرداخت کمکهای خانوادگی و اجتماعی اشکالاتی ایجاد کند. البته راه‌های قانونی ایجاد شده و می‌توان از مددکاران اجتماعی در این زمینه مدد

۱. این اصطلاح در ترجمه لغت Concubinage آورده شده که به معنای

زندگی مشترک زن و مردی است که ازدواج نکرده باشند.

گرفت ولی در غالب موارد این اقدامات طولانی و پیچیده هستند. نوع دیگر این پیوندها در حقیقت «ازدواجهای معوق» هستند. برای انجام ازدواج باید آسادهائی داشت که فقط مربوط به امور حقوقی نیست بلکه روابط اجتماعی نیز در آن دخیل هستند: موافقت خانواده‌ها، داشتن کار و درآمد ثابت و بالاخره داشتن یک مسکن هر قدر هم که محقر باشد. قبل از معرفی همسر آینده خود به والدین و از میان بردن مخالفتها نمی‌توان برای انجام ازدواج به شهرداری رفت. این مخالفتها که بظاهر به «طرز تفکر بورژوا» نسبت داده می‌شود، در واقع ناشی از ناهمگنی منشأ خانواده‌هاست.

یک خانوادهٔ فقیر و معمولی، همسری دخترش را با مردی که در پرورشگاه عمومی بزرگ شده، هرگز به‌فال نیک نمی‌گیرد. بنابراین برای انجام ازدواج باید به‌جائی دیگر رفت و یا از سپری شدن زمان، که در این محیط نیز مانند محیطهای دیگر مقاومت والدین را کاهش می‌دهد بهره برد و یا سرانجام از طریق ولادت یک یا چند بچه، خانواده را در برابر عمل انجام شده قرار داد. ازدواج به‌معنای تشکیل خانواده نیز هست و فراهم آوردن سقفی که بتوان به‌طور ثابت زیر آن زندگی کرد؛ اتاقی در زیر شیروانی، یا اتاقی در یک مسافرخانه، مسکن شایسته‌ای برای یک خانواده نیست. به‌دلایلی که گفتیم ناگزیر ازدواج بتأخیر می‌افتد و گاه این انتظار بسیار طولانی است. نوعی خاص از پیوند آزاد نیز وجود دارد که حتی در صورت فراهم آمدن امکانات حقوقی و اجتماعی، هرگز به ازدواج رسمی منجر نمی‌شود و آن مورد زنی است نسبتاً مسن، شوهر مرده و یا رها شده از یک پیوند آزاد قبلی و دارای فرزند، که معمولاً با سردی جوانتر از خود، که شغلی نامنظم دارد و گاه دچار ناتوانیهای جسمی و روانی هم هست زندگی می‌کند. این مورد، داستان ارتباط دو فرد تیره‌روزی است، که برایشان زندگی کردن به‌طور شروع و یا در حاشیهٔ قانون فرقی نمی‌کند.

در این زمینه می‌توان به‌تفصیل پرداخت ولی فعلاً به همین اکتفا می‌کنیم. در زمان ما، بدون بهره بردن از آسوش چه قدرتی را می‌توان اعمال کرد؟ کسی که برای تشکیل خانواده به‌معنای فیزیکی و اخلاقی این اصطلاح با چنان دشواریهایی روبرو است از کدام شرایط انسانی برخوردار است؟ اگر

دیگران به‌جایشان اعتراض نکنند فریاد آنها چگونه به‌گوش مقامات دولتی خواهد رسید؟ این نیز نشانه‌ای دیگر از وابستگی آنهاست ولی ما مشاهده کردیم که آنها چگونه از ابتدائی‌ترین حقوق انسانی که حق آموزش و ازدواج باشد نیز بی‌بهره بودند.

بدینسان در جستجوی خود، فقرای واقعی را یافته‌ایم: افرادی بدون پایگاه و منزلت، بدون طبقه و بدون قدرت.

در مطالعات مربوط به فقر معمولاً به توزیع نابرابر ثروتها توجه می‌شود. هدف این مطالعات نشان دادن وضع و تأسف خوردن بر نتایج این توزیع نابرابر است که موجب می‌شود برخی از قشرها موجب بی‌مهری قرار گیرند و حتی درآمدهائی که جامعه ما برای رفع نیازهای زندگی انسانی لازم می‌داند از آنها دریغ شود. اما معمولاً فراموش می‌شود که باید این مسأله را از دید قدرت و امکان اعمال آن نیز مطالعه کرد. اگر سالخوردگان درآمد ناچیزی دارند از آن جهت است که قدرت جمعی و اجتماعی آنها از کارگران فعال کمتر است و اگر ناتوان هستند از آن رو است که موقعیت نامناسبتری دارند و به علت عدم شرکت در تولید کمتر به آنها توجه می‌شود. ولی اگر این سالخوردگان را به عنوان مصرف کننده و رأی دهنده مطرح کنیم وضع به نفع آنها تغییر خواهد کرد، تصمیماتی درباره وضع آنها اتخاذ خواهد شد و درآمدهایشان افزایش خواهد یافت.

سرنوشت کشاورزان کوچک که همراه با سالخوردگان پائین ترین درآمدها را دارند، نیز همین گونه است. با توجه به این واقعیتها می‌توان و باید جامعه شناسی فقری را بنیان گذاشت که تنها به مشاهده و اندازه گیری حقارت درآمدهای این گروه اکتفا نکند بلکه موقعیت و منزلت آنها را در جامعه و قدرتهائی را که اعمال می‌کنند و یا باید اعمال کنند، تجزیه و تحلیل نماید. متأسفانه عادت بر

۱. عنوان این فصل در متن فرانسه «کهنه‌چینها، ته‌سیگار جمع کنها و...» است که با توجه به مسائل مطروحه عنوان «فرهنگ فقر» به جای آن برگزیده شد.

آن است که با سهل‌انگاری از این دو مطلب بگذرند بدیهی است که مسأله اقتصادی است و ما آن را دربارهٔ افراد سالخورده مطرح کردیم. این گروه جماعتی از مصرف‌کنندگان بالقوه هستند؛ کشاورزان کوچک نیز چنینند با این تفاوت که در ضمن نیروی کار سهمی را تشکیل می‌دهند که در تولید مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. شرح علل فقر سالخورده‌گان، معمولاً به بحث دربارهٔ دلایل کم ارزش شدن پس‌اندازها و مستمریهای آنها می‌انجامد و فهم این مطلب احتیاجی به تخصص ندارد. در مورد مزرعه‌داران کوچک و متوسط، دگرگونیهای کشاورزی، بعد زمین، ابزارها، و کارآئی در کشاورزی مطرح می‌شود و به منظور یافتن درمانی برای این نابسامانی این سؤال عنوان می‌شود که بالا بردن میزان مستمریها برای همهٔ کسانی که به دلیلی از دلایل قادر بکار کردن نیستند چه تأثیری بر اقتصاد مملکت خواهد داشت؟ آنگاه منابع درآمد جدیدی برای ساکنین روستاها اختراع خواهند کرد. شرایط تغییر شغل و یا بازنشستگی زودرس را مطالعه خواهند نمود و سرانجام رقم هزینه‌ها و منافع احتمالی این عملیات را بدست خواهند آورد. اما محاسبهٔ درصدها و همبستگیهای آماری ما را در درک مفهوم فقر و جستجوی درمان آن یاری نخواهد کرد. جامعه‌شناسی فقر محدود است و همینکه جای فقرا را در جامعهٔ کل به ما نشان داد، دیگر جالب نمی‌تواند بود و برای این کار، داشتن مختصر اطلاعاتی در زمینهٔ آمار و جامعه‌شناسی کفایت می‌کند. کار اصلی با اقتصاددانان و برنامه‌ریزان است.

اما اگر فقری که ما از آن سخن می‌گوئیم بر اساس چگونگی پایگاه، طبقه و قدرت مطالعه شود وضع به گونهٔ دیگری است؛ محدودهٔ مطالعه، کوچک می‌شود و دیگر یک بیستم جمعیت کشورهای ثروتمند را در بر نمی‌گیرد. در وضع فعلی مطالعات، نمی‌توان اهمیت آماری این گروه واقعاً فقیر را معلوم کرد مع هذا واقعیات ما را از وجود نوعی مردم فقیر آگاه می‌کند که مشخصهٔ آنها، لزوماً و منحصرأ، ناچیزی درآمد نیست. می‌دانیم که جماعتی «سرشناس» از فقرا وجود دارند که در تولید و مصرف سهمی ندارند و فاقد حقوق شهروندی هستند باید وضع آنها تشریح شود و یا لاقلاً کوشش در این راه انجام گیرد.

برخی از خوانندگان تصور خواهند کرد که این گفتار دربارهٔ پایگاه و طبقه و قدرت سفسطه‌ای بیش نیست و ما را به اشتباه خواهد کشاند. آنها معتقدند که

اگر این مستمندان اهل انجام کارهای شاق و حقیری بودند که مهاجرین بدون تردید آنها را قبول کرده‌اند، معاش خود را به صورت قابل قبولی تأمین می‌کردند و وضعیتشان روبه‌بهبود می‌رفت. کسی فقرا را محروم نکرده و یا چیزی از آنها دریغ نداشته است، این خود آنها هستند که به خاطر عدم جرأت و سایر عیوب اخلاقی از قبول شغل، در حال و آینده، روگردانند. اگر فقرا انضباط در کار و شغال شاق را قبول کنند، به جای پیوند آزاد به ازدواج تن در دهند، سرانجام به شغلی ثابت، به احترام دیگران و یک زندگی محقر ولی آبرومند نائل خواهند شد و بدینسان فقر یک بعدی و یا دو و یا سه بعدی از میان خواهد رفت. اما وقایع گواه آن هستند که پیوندهای آزاد هم بمانند ازدواجها، پیوندهای دائمی بوجود می‌آورند، که فقرا نگران فرزندان خود هستند بدون آنکه قدرت یاری آنها را داشته باشند، که فقرا آماده انجام هر کاری هستند. در این زمینه پند و اندرز بکار نمی‌آید و دردی را درمان نمی‌کند بلکه باید در جستجوی کمبود هائی برآمد که موجب فقر می‌شوند اما این راه نیز ما را بجائی نمی‌رساند زیرا فقرا را با ثروتمندان، یا لاقط با کسانی که با فقر آشنا نیستند، مقایسه خواهیم کرد و نتیجه این مقایسات، چنانکه دیدیم، فهرستی از سوانح و مشکلات است که برهم انباشته شده‌اند. خواهیم دانست که فقرا چه کسانی هستند و یا چه کسانی در معرض خطر فقر قرار دارند. البته باز هم از دلایل واقعی آگاه نمی‌شویم ولی می‌توان عامل و یا عوامل اصلی را تشخیص داد. در جامعه ما هر کس که در تولید شرکت کند دارای حق غیر قابل تردیدی بر قسمتی از درآمد ملی است. چون فقیر، بر اساس تعریف، فاقد زمین و ابزار تولید و... است لذا جز مهارتها و استعداد هایش سرمایه‌ای ندارد و این خود ثروتی است که جامعه سعی دارد از طریق آموزش برای همه افراد خود تأمین کند، هزینه‌ای که جامعه در این راه متحمل می‌شود باید به صورت نوعی سرمایه در کسانی که تعلیم دیده‌اند متبلور شود. اگر این استدلال را قبول کنیم باید گفت فقیر کسی است که فاقد چنین سرمایه‌ای باشد، کسی است که قادر به استرداد هزینه‌ای که برای او انجام شده نیست و بنابراین شایستگی دریافت مزد را ندارد. در زمان ما که نیروی جسمانی تدریجاً اهمیت خود را در تولید از دست می‌دهد کسی که فاقد استعداد و تخصص است نمی‌تواند ادعائی داشته باشد.

اما از سوی دیگر همه چیزگواه آن است که فقر موجب عدم توانائی در استفاده از نظام آموزشی و احراز تخصص می‌شود بدینسان نظام علیت وارونه می‌شود و لااقل می‌توان از یک نوع علیت دورانی سخن گفت و یا چنانکه معمول است از دایره باطل فقر و نادانی، فقیر به صورت فردی ضعیف یا بهتر بگوئیم «غیر اجتماعی» در می‌آید. او نمی‌تواند دریافت درستی از زمان داشته باشد، آینده‌نگر باشد و فعالانه در بازی روابط غیر مشخص که لازمه کار در محیط کارخانه و تمدن جدید است وارد شود. می‌توان قبول کرد که دلیل اصلی ضعف او خصوصیات محیطی است که در آن زاده شده و پرورش یافته است. او فقط با جنبه‌های غیر سالم، فیزیولوژیک و یا روانی، شهر بزرگ آشنائی دارد و جای تعجب نیست اگر شخصیت او درهم کوفته شده باشد. شاید بتوان او را با روشهای روان‌درمانی معالجه کرد، در هر صورت باید حتماً محیط او را عوض کرد و پیشنهاد می‌شود که او را به روستا بازگردانند و در آنجا گروهی از مددکاران، متخصصین تعلیم و تربیت و پزشکان وی را در ساخت دوباره شخصیت و رفتارهای شایسته یاری کنند.

ولی اگر هم بتوان از این طریق چند نفری را درمان کرد به هیچ وجه آن دسته از شرایط اجتماعی که با فاسد کردن محیط موجب پدیدار شدن فقر می‌شوند از بین نخواهند رفت و عوامل فساد و فقری که ثمره آن است همچنان مبهم و تعریف نشده باقی خواهند ماند. ما این مطلب را بعداً به گونه علمی‌تری مطالعه خواهیم کرد.

همانگونه که گالبرایت می‌گفت فقرا «سوار» خاصی هستند که به‌طور کامل و مناسب «اجتماعی» نشده‌اند. مرتون^۱ خاطر نشان می‌سازد که اعضای «خانواده‌های ناسازگار» کسانی هستند که نه هدفهای تعیین شده از سوی اجتماع را درک کرده‌اند (مثلاً موفقیت اقتصادی و اجتماعی) و نه از طرق رسیدن به آن آگاهی دارند (کار، آموزش). پارسنز^۲ از کسانی که خود را با اوضاع تطبیق نمی‌دهند و غیر فعال هستند سخن می‌گوید «کسانی که بیش از

1. R. K. Merton, «Social Structure and Anomy» in *Social Theory and Social structure*, Glencoe, Ill. 1957.

2. T. Parsons, *The Social System*, Glencoe. 1964. P. 284.

هر چیز به آزادی خود علاقه‌مندند و حاضرند بهای آن را، حتی اگر فقر و فاقه باشد، بپردازند.»

این تجزیه و تحلیلها بسیار دقیق و جذاب هستند و امکان آن را می‌دهند که وضع روانی فقرا و تضادهای درونی آنها را که در عین حال تضاد نقشها نیز هستند، بهتر درک کنیم اما فقر را تشریح نمی‌کنند. شاید بهتر باشد به جای جستجو دربارهٔ کمبودهای فقرا، با افراد فقیر به عنوان موجوداتی کاملاً طبیعی اما متفاوت، رویرو شویم. اگر چنین کنیم فقر به صورت شیوهٔ خاصی از زندگی مطرح خواهد شد که میان گروهی رواج دارد و طبیعتاً به فرزندانشان نیز منتقل خواهد شد. یک «فرهنگ فقر» یا بهتر بگوئیم «خرده فرهنگ فقر» وجود خواهد داشت. این نظریه که در سالهای اخیر موفقیت بسیار کسب کرده است از طریق آثار اوسکار لوئیس^۱ و مدارک فراوان مردم‌شناسی اجتماعی که این نویسنده دربارهٔ خانواده‌های فقیر امریکای لاتین، خصوصاً مکزیک و پورتوریکو، گرد آورد شهرت عامه یافت. موضوع فرهنگ فقر نخست به سال ۱۹۵۹ در تحقیقی که پنج خانواده مکزیک را با یکدیگر مقایسه می‌کرد عنوان شد و سپس در کتاب «بیچه‌های سانچز»^۲ مطرح گردید و در مقدمهٔ کتاب «ویدا»^۳ که داستان زندگی یک خانواده پورتوریکویی در دو شهر سان ژوان و نیویورک است به صورت یک نظریه درآمد. ما این نظریه را بر اساس سه کتاب از اوسکار لوئیس ارائه می‌دهیم:

نخست باید میان «فقر» و «فرهنگ فقر» تفاوت قائل شد. جوامع به اصطلاح ابتدائی فقیر هستند و تکنولوژی ساده آنها امکان تولید کالای فراوان را به آنها نمی‌دهد اما در این جوامع هیچگونه فرهنگ خاصی که از آن سیستمندان باشد وجود ندارد چرا که اختلاف میان قشرهای اجتماعی بسیار ناچیز و قابل اغماض است. کاستهای پائین جامعهٔ هندی می‌توانند در فقر

1. O. Lewis

2. O. Lewis, *Five Families, Mexican cas studies in the culture of poverty*, New York 1959.

3. O. Lewis, *The children of Sanchez, Autobiography of a Mexican Family*, New York 1961.

4. O. Lewis, «*La Vida*», Une famille porto - ricaine dans une culture de Pauvrete: San Juan et New York, Paris 1965.

بسر برند ولی این امر موجب نمی‌شود که آنها همبستگی خود را با جامعه از دست بدهند بلکه نوعی حس مشارکت، و احساس قدرت در آنها دیده می‌شود. حتی اوسکار لویس معتقد است که فرهنگ فقر در جوامعی که دارای «خویشاوندی یک تباری» هستند ظاهر نمی‌شود زیرا روابط درون کلان‌که مشخصه این نظام است چنان تأمینی برای این افراد فراهم می‌کند که هرگز با فرهنگ فقر آشنا نمی‌شوند. یهودیهای اروپای شرقی با محرومیت‌های سخت اقتصادی آشنا بودند اما سازمان مذهبی خاصی آنها و احساس تعلق به یک قوم برگزیده آنها را از ابتلا به خرده فرهنگی که ثمره فقر است، حفظ کرده است. و سرانجام اوسکار لویس معتقد است که سوسیالیسم و خصوصاً سوسیالیسم کم‌کوبا، مستمندان را با آگاه کردن از اهمیت و قدرت و نقش آزادبخشی که در جهان دارند، از یوغ فرهنگ فقر رهائی می‌بخشد. از این لحاظ، نظریه اوسکار لویس با نتایجی که ما بدست آوردیم بسیار نزدیک است. هنگامی که فقرا به دارا بودن پایگاه و منزلت و قدرت وجدان داشته باشند دیگر واقعاً فقیر نیستند. هنگامی که وجدان طبقاتی وجود دارد و یا احتمال بوجود آمدنش می‌رود، «از فرهنگ فقر» به قول لویس و یا از «فقر مطلق» به عقیده ما خبری نیست. در جامعه‌ای که با شتاب دگرگون می‌شود این خطر وجود دارد که قشرهای پائین از دنبال کردن حرکت ناتوان باشند. در چنین صورتی آنها سنتها و امکانات زندگی را از دست می‌دهند و در رابطه با اشکال نوپای زندگی اجتماعی، از خود بیگانه می‌شوند. پیدایش فرهنگ فقر در پایان دوره سلوک الطوائفی، در آغاز سرمایه‌داری تجاری و خصوصاً در نخستین مرحله سرمایه‌داری آزاد به همین دلیل بوده است. نتیجه از هم گسیختگی روابط سنتی در جوامع رو به توسعه و در جوامع استعماری، تنها فقیر شدن توده‌ها نیست بلکه تبدیل آنها از لحاظ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به سردمی «حاشیه‌نشین» است. خرده فرهنگی که بدینسان بوجود آمده با آغاز «دولت رفاه» در جوامع سرمایه‌داری و یا سوسیالیستی رو به نابودی می‌رود هر چند که همواره آثاری از خود بجای می‌گذارد.

به عقیده لویس فرهنگ فقر هفتاد مشخصه دارد و البته تعداد این

خصوصیات از جامعه‌ای به جامعه دیگر متفاوت است. مراد ما در اینجا شمارش و شرح تفصیلی این مشخصات نیست و آنها را فقط در چهار گروه اصلی جمع-بندی می‌کنیم.

۱- افراد خانواده‌هایی که در این فرهنگ زندگی می‌کنند با نهادهای اصلی و مؤسسات جامعه کلی رابطه اندکی دارند و در نتیجه از محصولات این جامعه نیز بسیار کم بهره‌مند می‌شوند. زندانها، ارتش و سازمانهای خیریه تنها مؤسساتی از جامعه کلی هستند که این فقرا بخوبی می‌شناسند. این عدم مشارکت و همبستگی نخست در امر بیکاری، بیکاری پنهان و پائین بودن دستمزدها نمایان می‌شود. فقرا در سندیکاها و احزاب سیاسی عضویت ندارند، غالباً بیسواد هستند و در هر حال آموزش کافی ندیده‌اند. اوسکار لوئیس از عدم حضور آنها در جلو باجه‌های بانک و یا در فرودگاهها سخن می‌گوید و اضافه می‌کند که در هر حال این افراد مشتریهای خوبی برای فروشندگان تابلوهای نقاشی نیستند.

۲- کسانی که در فرهنگ فقر بسر می‌برند شهرستانیهای هستند که حتی در قلب پایتختهای بزرگ حالت «ولایتی» خود را حفظ می‌کنند. تعاون و همکاری میان آنها، تعاون روستائی را بخاطر می‌آورد، مع هذا لوئیس بر ضعف سازمان اجتماعی در محلات فقیرنشین تأکید دارد و این برخلاف تصویری است که بر اساس مطالعات جامعه‌شناسان معمولاً از زندگی روستائی و یا زاغه‌های شهرهای بزرگ داریم^۱. به عقیده لوئیس گروههای غیر رسمی ندارند و ساخت درستی ندارند و در هر حال انجمنها و جمعیتهای داوطلبانه برای امور عمومی و خیریه بچشم نمی‌خورد. تکرار این مطلب نیز که کمبود مسکن وجود دارد و خانه‌ها کوچک و پرجمعیت هستند ضرورتی ندارد.

۳- از نظر زندگی خانوادگی، تعلق به فرهنگ فقر از طریق فراوانی روابط آزاد و گذرا میان زن و مرد و پیوندهای موقت مشخص می‌شود. مادر، شخصیت اصلی خانواده است ولی این پایگاه خاص مانع از کتک خوردن او از همسرش نیست. خشونت در روابط میان همسران، میان والدین و فرزندان و میان فرزندان چشمگیر است. خانواده بنظر کانون تعاون و همبستگی است

1. W. F. Whyte, *Street Corner Society*, Chicago, 1943.

ولی در عمل جای رقابتهای شدید. افراد آن برای بدست آوردن سهمی بیشتر از دارائی و درآمد ناچیز خانوار با یکدیگر در ستیزند و بچه‌ها در رقابت و همچشمی برای جلب مهر و محبت مادری.

این کودکان که بسیار زود با زندگی جنسی آشنا می‌شوند و در سنین پائین شروع بکار می‌کنند، دوران بلوغ و جوانی را نمی‌شناسند و بزحمت یک دوره کودکی را می‌گذرانند.

۴- از نظر فردی، تعلق به فرهنگ فقر احساسی از «حاشیه‌ای بودن» ناتوانی و درماندگی، وابستگی و بی‌ارجی به انسانها می‌دهد و آنها را وادار به قبول سرنوشت و تقدیر می‌کند.

به عقیده لویس فرهنگ فقر یک اسر جهانی است و در لندن و پاریس و هارلم، در مکزیکو و پورتوریکو می‌توان با آن روبرو شد و کسانی که گرفتارش هستند بدشواری از آن رهایی خواهند یافت. شخصیت آنها و شیوه زندگی‌شان مانع از آن خواهد بود که از فرصتهای مناسب برای بدست آوردن یک دستمزد ثابت و آبرومند استفاده کنند. ورکوترن^۱، با اشاره به یکی از شخصیت‌های کتاب اوسکار لویس، می‌نویسد: «بنظر می‌رسد که «کنسولوسانچز» می‌تواند شغلی منظم و مرتب مانند ماشین‌نویسی پیدا کند زیرا دارای حداقلی از تخصص حرفه‌ای است. دستگاه اقتصادی او را طرد نمی‌کند بلکه بیکاری او نتیجه تأثیر محیط پرولتاریائی فقیری است که در آن زندگی می‌کند یعنی محیطی که سازمان زندگی بر اساس حال و اکنون، استقرار یافته است. این محیط موجب پیدایش فرایندی از اجتماعی شدن می‌شود که شیوه زندگی روزبروز را می‌آموزد. امکانات رهایی از این محیط وجود دارد فقط باید از این امکانات استفاده کرد اما توجه به حال و نفی آینده، مانع از آن می‌شود.»

درستی این نظریه مورد تردید است و با قاطعیت نمی‌توان گفت که فقر نتیجه یک خرده فرهنگ است. به مثالی که آورده شد بازگردیم: بیکاری در مکزیکو، یعنی جائی که کنسولوسانچز زندگی می‌کند فراوان است و اگر حرفه‌های کوچکی چون ماشین‌نویسی افزایش می‌یابد فوراً قشرهای متوسط

1. P. Vercauteren, *Les sous - Proletaires*, Bruxelles, 1970, p. 109.

2. Consuelo Sanchez.

جامعه آنها را به انحصار خود درمی آورند. بنابراین جای تعجب نیست اگر دختر جوانی که از پائین ترین قشرها آمده است در پیدا کردن چنین شغلی با اشکالات روبرو شود و بنابراین هیچ لزومی ندارد که خرده فرهنگی را که از محیط خانوادگیش ناشی می شود، مقصر بدانیم. کافی است که پیشنهاد کار کمتر از تعداد خواستاران آن باشد تا این دختر، علی رغم مهارتش، به خاطر منشأ اجتماعیش استخدام نشود. آنچه که واقعاً این دختر جوان فاقد است نظم و ترتیب در کار نیست بلکه قدرت اجتماعی است، قدرت رقابت در بدست آوردن چنین مشاغلی. پدر او، سانچز پیر، واقع بین تر است. هر چند که دخترش سه چهار سالی درس خوانده ولی این دلیل نمی شود که وضع خود را فراموش کند و پای را از گلیم خود فراترگذارد. باید فروتن و متواضع باشد و به سراغ مشاغل محقر برود تا ناامید نگردد. همه، نه تنها در خانه و محله اش بلکه در خارج از این محیط نیز او را زیاد طلب می خوانند. موانعی که در برابر این دختر قرار دارند نه فرهنگی هستند و نه روانی، نه به شخصیت او مربوط می شوند و نه به عادات خاص محیط او بلکه موانعی عینی هستند: بازار کاری که مربوط به شغل دلخواه او است در اختیار دیگران است و وی قدرت راه یافتن به آن را ندارد. آلونک فقیر و چادر کوچ نشین، در دو جامعه متفاوت، دو شکل از مسکن و دو وسیله برای جواب به نیازهای انسان است. هر دو گروهی از آدمها را در چند متر مربع پناه می دهند و هر دو فاقد آب جاری و وسایل بهداشتی هستند، ولی آیا این دلیلی است که آنها را به عنوان دو مشخصه از دو فرهنگ متفاوت با یکدیگر مقایسه کنیم؟ در هر دو مورد، هدف تطبیق انسان با محیط است با این تفاوت که کوچ نشین از چادر خود رضایت دارد و در برابر هر نوع دگرگونی شکل زندگی مقاومت خواهد کرد در

۱. «کنسوئلو، نمی تواند کاری در دستگاه دولتی و یا مؤسسات بزرگ پیدا کند. فقط تجار کوچک و وکلای دعاوی بی مشتری هستند که به او پیشنهاد کار می کنند. این اربابها نیز در فکر ایجاد روابط خاصی با او هستند و تصور نمی کنند که دختری از طبقه او بتواند مقاومتی در این زمینه از خود نشان دهد. در واقع کنسوئلو بندرت به کار ماشین نویسی می پردازد و معمولاً خدمات دیگری از او توقع دارند.» اوسکار لویس، «بچه های سانچز»

حالی که برعکس فقیر آلونک‌نشین با میل به‌خانه‌به‌تری نقل‌مکان خواهد نمود. از این نظر تفاوت قابل توجه است: چادر از عوامل اصلی فرهنگ کوچ‌نشینی است در حالی که آلونک از مشخصات فرهنگ فقر نیست. بسیاری از مشخصاتی که اوسکار لوئیس به‌عنوان عوامل فرهنگ فقر ذکر می‌کند، عوامل واقعی تطبیق با محیط طبیعی و اجتماعی نیستند، بلکه به‌خاطر وضع فقیرانه، وضع اجتماعی پست و ناتوانی فقرا، پدیدار شده‌اند. اگر وضع فقرا دگرگون می‌شد با میل فراوان آلونک و زاغه خود را رها می‌کردند. در چنین شرایطی سخن‌گفتن از فرهنگ فقر کار درستی نیست. برای اینکه بتوان از یک پدیده فرهنگی واقعی سخن گفت باید رفتارها با نظام همگنی از ارزشها ترکیب شوند و این نظام قدرت مقاومت در برابر دگرگونیها را داشته باشد. گاه‌گفته می‌شود که فقرا به‌شیوه زندگی خود دلستگی دارند و اظهاراتشان در زمینه تمایل به‌نوعی دیگر از زندگی، صادقانه نیست. در این باره طرز تفکر آنها را در برابر مسأله شغل و ازدواج بررسی می‌کنیم: اوسکار لوئیس می‌گوید که زنان و کودکان فقیر مکزیکي بیش از زنان و کودکان طبقات دیگر کار می‌کنند. این وضع را به‌دوگونه می‌توان توجیه کرد: می‌توان آن را وسیله‌ای برای کمک به‌دستمزد ناچیز رئیس خانواده دانست که جوابگوی مایحتاج خانواده نیست، و نیز وجود نوعی تنفر از رفتن به‌مدرسه و تمایل به‌ایفای نقش بزرگسالان از اوان جوانی. از سوی دیگر زن نیز ماندن در خانه را، که نوعی ارزش بورژواست، طرد می‌کند و ترجیح می‌دهد که به‌بازار کار روی بیاورد. ما در بررسیهای خود عکس این وضع را در میان فقرای منطقه شهری پاریس ملاحظه کرده‌ایم: کار زنان در این مناطق کمتر از مناطق دیگر است و در جوانها نیز هیچگونه شتابی برای یافتن شغل دیده نمی‌شود و معمولاً دیرتر از فرزندان خانواده‌های کارگری به‌کار مشغول می‌شوند. بدین ترتیب مشاهدات ما، نظرات لوئیس را درباره اینکه کار زنان و جوانان یکی از مشخصات فرهنگ فقر است نفی می‌کند. آیا جای آن دارد که در این باره بحثی را آغاز

کنیم؟ این بحث بدون شک سودی نخواهد داشت چرا که امکانات در این دو منطقه (پاریس و مکزیکو) یکسان نیستند: «بچه‌های مکزیکو می‌توانند در کوچه‌ها، کفش رهگذران را واکنس بزنند و زنان غذای مخصوص محلی^۱ بفروشند. اما در پاریس چنین کارهایی امکان ندارد. شاید اگر در پاریس هم تعداد فقرا زیاد می‌شد این نوع کارهای محقر، همانگونه که در گذشته وجود داشت، قابل تحمل بود ولی فعلاً اینطور نیست. مشاغلی که به‌سهارتنی نیاز نداشته باشد امروز حتی برای بزرگسالان نیز بسیار کم است و جای آن نیست که گروهی دیگر را نیز به‌این مشاغل بکشانیم. بدین ترتیب جوانان به «ولگردی» و زنان به «خانه‌ماندن» ادامه خواهند داد مگر آنکه به‌تنهایی مسؤول تأمین معاش خانواده باشند.»

به‌جای صحبت از فرهنگ، بهتر است از «دو وضع متفاوت» سخن بگوئیم. اوسکار لوئیس می‌گوید پیوندهای آزاد و زندگی مشترک غیرقانونی زن و مرد از مشخصات فرهنگ فقر است^۲ و مفهوم این همزیستی در نظر او، طرد «ضابطه» ای است که براساس آن پیوند زن و مرد باید به‌شکل رسمی باشد. اما در محلات فقیرانه منطقه پاریس پیوندهای آزاد زیاد نبودند و ما بیشتر با نوعی از زندگی مشترک واقعی زن و مرد روبرو بودیم که شکل قانونی نداشت و اگر آنچه را که درباره «ازدواج‌های معوقه» و «ازدواج‌های غیرمکن» گفتیم بیاد بیاوریم باید قبول کرد که تعداد کسانی که «ضابطه» را طرد می‌کنند زیاد نیستند. مع‌هذا در منطقه پاریس خانوارهایی بودند که به‌هیچ‌وجه قصد ازدواج نداشتند و یک نوع وارونگی نقشها در آنها بچشم می‌خورد. این خانوارها به خانوارهایی که اوسکار لوئیس مشاهده کرده و مادر در آنها تسلط کامل داشته، شباهت بسیار دارند. اما این پیوندها، جز پیوند دو فقر، و یا دو درآمد اندک نیستند: یکی از درآمدها یعنی مستمری‌هایی که به‌مادر می‌رسد مرتب و منظم است و دیگری، یعنی درآمد مرد، دستمزد نامنظم یک انسان درمانده است که از بد حادثه به‌چنین شکلی از زندگی پناه آورده است. با‌هم با نوعی میل تطبیق با محیط روبرو هستیم که نمی‌توان آن را یک انتخاب فرهنگی دانست.

1. Tortillas

2. O. Lewis, *La vida*, P. LI-LII; *Los Hijos de Sanchez*, P XIV-XV

از هر نظر که بنگریم، فرهنگ و یا خرده فرهنگ فقر، نمی‌تواند ما را در توجیه زندگی فقیرانه این مردم یاری دهد.^۱

بنابراین باید از توضیح و توجیه فقر از طریق کمبودهای فردی و خصوصیات فرهنگی صرف‌نظر کرد و بدین ترتیب آنچه که باقی می‌ماند قشر بندی اجتماعی است. برخی معتقدند که نابرابری موجب فقر و تهیدستی است. اگر درآمد ملی به گونه‌ای توزیع شود که سهم عده‌ای بیشتر و سهم گروهی کمتر باشد سلسله مراتبی پیش می‌آید که تدریجاً از فراوانی مفرط به سوی فقر کامل می‌رود. «فقر در مرحله آخر به معنای نابرابری است... و زندگی اجتماعی برای بشر یک امر حیاتی است و نتیجه آن وجود حق مالکیت و نابرابری در آید. لذا ناچار گروهی از جمعیت دچار نابسامانی می‌شود. عده‌ای قدرت، شخص و ثروت بدست می‌آورند و برخی حقارت، کار و فقر و فلاکت نصیبشان می‌شود. بنابراین فقر یکی از عناصر تشکیل دهنده سرنوشت انسان بر روی زمین است و به اندازه نابرابری، ضرورت دارد.» ویلنوبرگمونت^۲ که به سال ۱۸۳۵، برای آرام کردن فقرا، این سطور را می‌نوشت قصد اشاعه فقر را نداشت بلکه هدف او «جلوگیری از توسعه وضع رقت‌انگیز بخشی از نوع بشر» بود. البته این استدلال ساده لوحانه‌ای است. هیچ چیز ما را وادار نمی‌کند که پایه نردبام را درون گودالی بگذاریم. هیچ چیز به‌طور دائم به‌سوی بی‌نهایت و نیستی نمی‌رود. خواهند گفت که یک دهم آخر و یا ربع و ثلث آخر جمعیت هر جاسعه‌ای از نظر دیگران فقیر بحساب می‌آیند و خود نیز فقرشان را می‌پذیرند

۱. اوسکار لویس با معرفی خانواده «کاسترو» مایل است نشان دهد که فرهنگ فقر حتی نزد کسانی که در این فرهنگ بزرگ شده‌اند ولی بعداً به ثروت و مکننت دست یافته‌اند، بجای می‌ماند. داوید کاسترو فقیر بدنیا آمده ولی امروز مسائلک مؤسسه بزرگی است. بدون انجام ازدواج با زنی زندگی می‌کند، با زن و فرزندانش بخشونت رفتار می‌کند و خرج خانه را روز بروز به‌زنش می‌پردازد. در حالی که از لحاظ دیگر خانواده کاسترو آداب و رسوم و شیوه زندگی طبقات متوسط را پذیرفته است. داوید کاسترو یک «تازه بدوران رسیده است» در حال این مثال نشان می‌دهد که فرهنگ فقر مانع از ارتقای اجتماعی و موفقیت اقتصادی اعضای خود نیست. اوسکار لویس، «مردم شناسی فقر»

2. A. de Villeneuve - Bergemont, op. cité, P. 53.

بنابراین نابرابری لزوماً به فقر می‌انجامد و این فقر در هر جامعه‌ای که بر اساس تساوی نباشد بچشم می‌خورد. ولی مع هذا این یک فقر ذهنی، یک فقر نسبی خواهد بود، به‌طور نسبی در ممالک متحد امریکای شمالی نیز به اندازه هند فقیر وجود دارد اما فقرای امریکائی در مقایسه با انسانهایی که در اثر گرسنگی در حال سرگند، آدسهای سرفهی هستند. وضع طبقات پائین را فقط در مقایسه با وضع طبقات دیگر همان جامعه و در همان دوره از زمان می‌توان شناخت؛ همین رابطه میان طبقات است که موجب فقر می‌شود. این بار استدلال ساده‌لوحانه‌ای نیست و ظاهراً مقرون به حقیقت است. البته اگر خود را با آدم ثروتمندتری از خود مقایسه کنیم همواره فقیرتر از آن دیگری خواهیم بود.

اما اگر اختلافات، میان آن کسی که ثروتمند است و آن کس که ثروت کمتری دارد، چشمگیر نباشند، این احساس از میان می‌رود و همه گروههای اجتماعی می‌توانند درآمد کافی برای ارضای نیازهای اولیه خود بدست آورند. بنابراین می‌توان انواعی از نابرابری را تصور کرد که هرگز موجب فقر گروهی خاص نشود. به عقیده تاوژند یک نظام قشربندی دارای سه متغیر است:

تعداد گروهها، طرز قرار گرفتن این گروهها پیرامون درآمد متوسط، میزان جدائی میان این قشرها و یا برخی از آنها. هنگامی که بیشترین قشرها از یکدیگر فاصله کمی دارند و در اطراف متوسط جمع شده‌اند فقر روبه‌نیستی است در حالی که وقتی فاصله‌ها زیاد می‌شود و برخی از قشرها درآمد بسیار کمتری از متوسط ملی دارند، فقر روبه‌افزایش می‌رود. بنابراین نوع قشربندی اجتماعی است که فقر را توجیه و تبیین می‌کند؛ نابرابری به خودی خود مطرح نیست بلکه مسأله بر سر اشکال خاصی است که هر جامعه به این نابرابری می‌دهد. این توجیه بسیار مبهم است و فقط به توزیع ثروتها توجه دارد. بر اساس این نظریه قشرها روی یکدیگر قرار گرفته‌اند برخی در بالا و برخی دیگر در پائین گونئی وضع این قشرها به یک ساخت سکونی بستگی دارد و نه به روابط و تأثیرات متقابل قشرها، که ساخت اجتماعی را بوجود آورده‌اند. مفهوم قشربندی ما را ناگزیر به چنین اشتباهاتی دچار می‌کند. توضیح مارکس در این زمینه

بر تضادی که لزوماً میان پرولتاریا و بورژوازی، میان کار و سرمایه وجود دارد استوار است. کارگر فقط زمانی مورد توجه کارفرما قرار می‌گیرد که کار بدون مزد انجام دهد. نتیجه آنکه نخست دستمزد بر مبنای حداقل بقا تعیین می‌گردد ولی از آنجائی که نیروی کار باید تجدید شود و تولید مثل نماید کوشش خواهد شد که این عمل با کمترین بهای ممکن انجام گیرد تا «زمان کار بدون دستمزد» تا حد امکان طولانیتر باشد. نتیجه دیگر آنکه اگر کار اضافی اهمیت خود را برای سرمایه‌دار از دست بدهد، آن وقت کار لازم برای کارگر، نیز اضافی محسوب می‌شود و کارگر اخراج می‌گردد. به قول مارکس، پرولتری که کار می‌کند در آستانه فقر است. این وضع ثابت نیست زیرا چنانکه مشاهده کردیم بر اثر ترقیبات فنی مرتباً نقش عامل کار کم می‌شود و بدینسان یک اضافه جمعیت نسبی و یک سپاه ذخیره صنعتی بوجود می‌آید که ثمره آن کاهش دستمزد کسانی است که مشغول کارند و نیز تبدیل توده‌های روبه‌افزایش کارگران به بیکاران فصلی یا دائم. به عقیده مارکس همه دلایل فقر، در همین چند سطر نهفته است.

لازمه این استدلال آن است که یک فرد نه تنها به‌عنوان کارگر بلکه به‌عنوان عضو جامعه نیز، زائد محسوب شود، که جامعه در برابر فردی که از صنعت طرد شده هیچگونه تعهدی نداشته باشد، که بتواند او را از همه چیز حتی تا سرز بقا محروم کند و این کارگر اخراجی نیز فاقد حق دادخواهی باشد. گدایان قرون وسطی نیز به‌اضافه جمعیت نسبی آن زمان تعلق داشتند. هر شکلی از تولید، قانون خاصی درباره جمعیت دارد^۱ و اضافه جمعیت زائیده چگونگی وسایل تولید است و نه وسایل معیشت. گدایان آن دوران به وسایل تولید دسترسی نداشتند اما از وسایل معیشت بی‌بهره نبودند چرا که حق طلب صدقه برای آنها شناخته شده بود و آنها از این طریق اضافه محصولی را که صاحبان وسایل تولید، مصرف و یا سرمایه‌گذاری نمی‌کردند، جذب می‌کردند. به همین جهت حتی امروز هم یک فرد گدا، آنگونه که دیدیم و به معنائی که تعریف کردیم، فقیر نیست. در جوامع سرمایه‌داری، چنانکه مارکس توصیف می‌کند، پرولتری که شغلش را از دست می‌دهد دیگر نه

1. Marx, K. liv I, chap. 25, t III, P. 74.

جائی در جامعه دارد و نه حقی برای تأمین معاش خود. او واقعاً فقیر است و اضافه جمعیت مترادف با فقر می‌شود مگر در مورد گروه اول، یعنی کارگرانی که به این سوی و آن سوی کشانده می‌شوند و «سواج» هستند و به‌طور دائم از کار محروم نمی‌شوند زیرا سرانجام قوای جاذبه کار بر قوای دافعه آن غلبه می‌کند. در هر صورت برای آنکه به چنین وضعی برسیم باید گروهی از جمعیت همه چیز خود، جز قدرت کارشان را از دست بدهند و نه تنها فاقد وسایل تولید شوند بلکه از حقوق اجتماعی و مدنی و موقعیت اجتماعی خویش درده و محله نیز محروم گردند. نه اهل جائی و نه صاحب مالی و فقط مالک نیروئی که امروز بکارش می‌گیرند و فردا رهاش می‌کنند.

هشتمین بخش از کتاب اول «سرمایه» به توصیف فرایند تاریخی که منجر به این سلب مالکیت شده اختصاص یافته است. مارکس به تشکیل طبقه کارگر در انگلستان توجه دارد اما اشاراتی نیز به وضع قاره اروپا می‌کند. از پایان قرن چهاردهم رژیم سرواژ (بندگی) عملاً در انگلستان وجود نداشت؛ دهقانان آزاد به عنوان مزرعه‌دار مستقل و یا کارگر کشاورز زمین را کشت می‌کردند و بسیاری از این کارگران کشاورز خود نیز زمینهایی داشتند که به اجاره می‌دادند و هنوز هم همه از اسوال عمومی و مشاع استفاده می‌کردند. بدین ترتیب مردم انگلیس در قرن پانزدهم با توسعه شهرها و فعالیت آرام اما قابل توجه روستاها به رفاه واقعی رسیدند. مع هذا در قرن شانزدهم اربابان بزرگ، ملازمن و مستخدمین و لشکریان خود را اخراج کردند و در این رهگذر گروهی از مردم از امکانات زندگی محروم شدند. با سوءاستفاده اربابان از اسوال عمومی و بیرون راندن دهقانان از روی زمینهایی که کشت می‌کردند زیانهای دیگری نیز بیار آمد؛ اربابان از حق خود بر زمین سخن می‌گفتند و فراموش می‌کردند که دهقانان نیز بر اساس همان حقوق فئودالی که اربابان به آن معتقد بودند^۱، زمینها را مالک شده‌اند. انگیزه اقتصادی این تجاوز حقوقی، افزایش قیمت پشم در نتیجه توسعه مانوفاکتورهای^۲ ایالت فلاندر^۳ بود. زمینهای زراعتی به چراگاهها بدل شدند و امکانات کار در روستا به

۱. همان، فصل ۲۷ ص ۱۵۸

2. Manufactures

3. Flandre

حداقل رسید. دوران رفرم فرا رسید، دست کلیسا از زمینها کوتاه شد و مالکینی جدید رعایائی را که به‌طور موروثی بر روی زمینها کار می‌کردند بیرون راندند و حتی از محصول که به کلیسا می‌رسید قطع شد. این وضع در قرنهای هفدهم و هیجدهم ادامه پیدا کرد و اساس ملوک‌الطوایفی به‌طور قطعی و برای همیشه ریشه کن گردید. ثمرهٔ این تحول رهاشدن مالک از قید تعهدات قبلی و تبدیل شکل مالکیت از مالکیت «تصرف و تصدی»^۱ به مالکیت «خصوصی» بود. تصرف عدوانی اسوال کلیسا، نقل و انتقالات تقلب‌آمیز املاک دولتی، غارت زمینهای عمومی و مشاع و تبدیل دغنکارانهٔ مالکیت فئودال و حتی پادشاهی به مالکیت جدید خصوصی موجب شدند که زمین در اختیار کشاورزی سرمایه‌داری قرار بگیرد، زمین با سرمایه‌ادغام شود و بازوان مطیع و فرمانبردار کارگران در خدمت صنایع شهری درآید.^۲

اما لازم بود که این «بازوان» واقعاً مطیع و فرمانبردار باشند و لذا کسانی که توسط اربابان اخراج شده بودند زیر فشار قوانین خاصی قرار گرفتند. «پدران طبقهٔ کارگر فعلی به‌خاطر آنکه به‌صورت فقرا و ولگردان درآمد بودند مجازات شدند و قانون با آنها مانند مرتکبان قتل عمد رفتار کرد. فرض بر آن بود که مانند گذشته کار کنند چنانکه گوئی تغییری در وضع آنها پدیدار نشده است»^۳. آنها را به‌شلاق، به‌پردگی، به‌کار در کشتیها و به‌مرگ محکوم کردند.

تشکیل پرواتاریا فقط از طریق جدا کردن وسایل تولید و یا شرایط مادی کار از نیروی کار—که انسان باشد—صورت‌نگرفت بلکه موجب محرومیت پرولتر از حقوق اجتماعی، از شخصیت اجتماعی او نیز شد. بدینسان انسانی که به‌بازار کار می‌آید زیر سلطهٔ صاحب سرمایه است. او فقط یک عامل کار است و اگر به‌او ابزاری و یا ماده اولیه‌ای ارزانی ندارند قادر به تولید نیست «او فقط مالک نیروی جسمانی خود است و مالک کاری بالقوه. در صورتی که همهٔ شرایط لازم برای تحقق بخشیدن به این کار بالقوه، یعنی مواد اولیه، ابزار لازم و نیز قدرت حفظ نیروی کارگری و تبدیل آن به نیروی تولید در

1. Propriete titulaire

۲. همان. فصل ۲۷ ص ۱۷۴. ۳. همان. فصل ۲۸ ص ۱۷۸.

سوی دیگر است.^۱» اما باید اضافه کرد، و این نکته مهمی است، که وجود این طبقه کارگر نتیجه استقرار جامعه مدنی است و ما تفاوتی را که هابز^۲ و کانت^۳ میان حالت طبیعی و حالت اجتماعی و سیاسی قائل بودند بیاد داریم. پرولتر آدمی است که از حالت اجتماعی به حالت طبیعی بازگردانده شده یعنی حالتی که در آن از حقوق و تأمین برخوردار نیست.

همچنین در این زمینه از «قوانین طبیعی» اقتصاد سخن می‌گویند یعنی قوانینی که کارگر محکوم به قبول آن است و «نتایجش را بسان تغییر فصلها، تحمل می‌کند».^۴ با چنین برداشتی، پرولتر مارکس یک فرد فقیر محسوب می‌شود چه به‌سپاه فعال کار تعلق داشته باشد و چه به‌سپاه ذخیره. او فاقد پایگاه و قدرت است. اگر موفق به اجاره دادن منظم نیروی کار خود شود و یا از صنعتی به صنعت دیگر رود، از فقر رهائی یافته است، هر چند که همواره خطر گرفتاری مجددش به فقر و فاقه وجود دارد. بقیه «جمعیت اضافی» همیشه فقیر است یا بهتر بگوییم به‌طور مضاعف فقیر است زیرا نه پایگاهی دارد و نه مانی. ما در بالا به تحولی که از اوان انقلاب صنعتی تا کنون رخ داده اشاره کردیم. مسأله بر سر باز یافتن پایگاه و حقوق اجتماعی گذشته و یا دقیقتر بگوییم بچنگ آوردن حقوق تازه و پایگاه جدید است. نگهداشتن دستمزدها در حد بقا، دیگر لزومی ندارد، حتی می‌توان آنها را افزایش داد تا کارگران سهمی از درآمد را به تناسب جمعیت خود بدست آورند و بدین ترتیب در ایجاد ثروت و فراوانی مشارکت داشته باشند. بیگمان کوشش طبقه کارگر باید بیشتر از آنچه باشد که از طبقات دیگر انتظار می‌رود و او این سهم را بدست می‌آورد، زیرا با برخورداری از پایگاه و قدرت خواهد توانست به‌بهرتر کردن وضع اقتصادی و شرایط کار خود ادامه دهد. ما تجربه تلخ بیکاری را بار دیگر آزمایش کرده‌ایم ولی فقر و فلاکت تازه‌ای پدیدار نشده است؛ و کسی از سپاه ذخیره صنعتی و یا صور دیگری که مارکس برای اضافه جمعیت نسبی قائل است، سخنی نگفته است. مخاصمه و رقابت موجب فقر می‌شد چون

۱. همان. فصل ۲۶ ص ۱۵۴

2. Hobbes 3. Kant

۴. همان. فصل ۲۸ ص. ۱۷۵-۱۷۸

یکی از دو طرف معامله واقعاً فاقد قدرت بود. بدون آنکه تضاد و محاصمه از میان برود ممکن است فقر و فاقه نابود شود فقط کافی است که طرف ضعیف‌تر، تقویت‌گردد.

برای توضیح این مطلب، به عقیدهٔ و رکوترن^۱ باید جمعیت فقیر را از سه نظر مطالعه کرد: از نظر موضع و موقعیت، از نظر ژنتیک و از نظر فرهنگی. گروه‌بندی مارکس را از انواع اضافه جمعیت نسبی بیاد داریم. تا آنجائی که هنوز این مفاهیم بر جوامع صنعتی قابل تطبیق تواند بود، فقرائی که ما در نظر داریم متعلق به گروه «مواج» نیستند: آنها به وسیلهٔ صنعت جدید، نه جذب می‌شوند و نه دفع، و گاه در مؤسسات تولیدی عظیم، اما در مشاغل پائین و غیر فنی با آنها روبرو می‌شویم پس این مؤسسه است که آنها را جذب و دفع می‌کند و نه صنعت. گذشته از آن این گروه موج قشر بالای اضافه جمعیت نسبی را تشکیل می‌دهند. در نظر مارکس فقر و فاقه با اضافه جمعیت «پنهان» شروع می‌شود هر چند که همهٔ این جماعت به ورطهٔ نیستی کشیده نمی‌شوند. این نوع از اضافه جمعیت معمولاً در روستا مشاهده می‌شود و شامل حال کسانی که مورد بحث ما هستند نمی‌گردد. با این تفصیل فقط گروه‌های «ایستا» و «باقیمانده» نمونه‌های فقر و فاقه هستند. البته مارکس اصطلاح فقر و فاقه را در مورد اضافه جمعیت «ایستا» بکار نبرده است ولی از: «حالت مزمن فقر» و «شرایط زیست بسیار موقتی که به صورت خجالت‌آوری از سطح زندگی طبیعی طبقهٔ کارگر پائین‌تر است»^۲. سخن می‌گوید و در مورد اضافه جمعیت «باقیمانده» کلام او این است «جهنم فقر و فاقه»^۳! ممکن است مفهوم این اصطلاح آن باشد که هر فقر و فاقه‌ای جهنم است، ولی شاید هم اشاره به این مطلب باشد که فقر و فاقه درجاتی دارد: اگر بهشتی در کار نباشد لااقل برزخی وجود دارد که در آن رنجها، تلخی و استمرار کمتری دارند. اضافه جمعیت ایستا با درآمدهای نامنظم خود، در این موقعیت قرار می‌گیرند. به گمان بحث دربارهٔ آنچه که مراد مارکس بوده، امری دشوار و بیهوده است و هیچ دلیلی وجود ندارد که مارکس خواسته باشد در این قسمت از کتاب

1. Vercauteren

۳. همان. ص ۸۶

۲. همان. فصل ۱۵ ص ۸۵

خود معنای بسیار دقیقی به لغات بدهد. هنگامی که ورکوترن^۱ ادعا می‌کند که از نظر مارکس فقط «اضافه جمعیت باقیمانده» فقیر و درمانده است، به نظر ما جانب احتیاط را از دست می‌دهد. تازه به این هم اکتفا نمی‌کند و این «باقیمانده» را با «لومپن پرولتاریا»^۲ مترادف می‌داند. این اصطلاح متعلق به مارکس و فردریک انگلس^۳ است ولی آن را نمی‌توان در کتاب «سرمایه» یافت. در هر صورت تعریف دقیقی از آن نشده است و فقط در یکی از آثار مارکس^۴، در آثار مارکس و انگلس و با تفصیلی بیشتر در یکی از آثار انگلس^۵ اشاراتی به آن رفته است. مراد مارکس از بکار بردن این اصطلاح جدا کردن پرولتاریا از اوپاش و اراذل شهرهای بزرگ است، یعنی تفاله‌های جاسعه قدیم که ممکن است با یک انقلاب پرولتاریائی هم‌آواز شوند ولی بیشتر امکان آن دارد که همگام ارتجاع باشند و این ماجرائی است که در زمان حکومت سوت ۱۸۴۸ در فرانسه روی داد: افرادگارد، از میان کسانی که به پرولتاریای صنعتی تعلق نداشتند برگزیده شده بودند و شامل دزدان، جنایتکاران و ولگردان بودند. مارکس در آن‌سوی طبقات اجتماعی نیز معادلی برای لومپن پرولتاریا یافته است: به عقیده مارکس، موناشرشی ژوئیه^۶، «این شرکت سهامی بزرگ که برای استثمار فرانسه» تشکیل شده بود و به وسیله آریستوکراسی مالی اداره می‌شد هدفی جز ثروتمند شدن نداشت و آن هم نه از راه تولید بلکه از طریق غصب ثروت دیگران. آریستوکراسی مالی با شیوه سودجوئی خود چیزی جز رستاخیز پرولتاریای ژنده‌پوش در بالای جاسعه بورژوازی نیست. این دو گروه حرامزاده، یکی در بالا و دیگری در پائین مظهر ضد تولید هستند. گروه نخستین را می‌توان «آنتی‌تز»^۷ بورژوازی سرمایه‌داری و گروه دوم را «آنتی‌تز» پرولتاریا دانست. به این ترتیب امکان ندارد که «باقیمانده» اضافه جمعیت نسبی را با «لومپن پرولتاریا» اشتباه کنیم زیرا در میان گروه «باقیمانده» می‌توان کارگرانی را که قابلیت کار دارند و در هر دوره

1. Vercautern, op. cité, P. 31

2. Reissidü

3. Lumpenproletariat

4. Friedrich Engels

5. K. Marx, *La Lutte des classes en France.*6. F. Engels, *La Revolution democratique Bourgeoise en Allemagne.*

7. Monarchie de Juillet

8. Antithese

رونق به کارگماشته می‌شوند مشاهده کرد همچنین افراد دیگری که کار نمی‌کنند و یا کم‌کار می‌کنند ولی بهیچ وجه «ضد کار» نیستند در میان این جمع دیده می‌شوند. مارکس در قسمتی از کتاب سرمایه می‌گوید: «در اینکه «طبقات خطرناک» در جامعه وجود دارد بحثی نیست، و در اینکه برخی از فقرا جرائم کوچکی مرتکب می‌شوند و یا دزدی می‌کنند تردیدی نباید کرد ولی این دلیل آن نمی‌شود که فقرا را در «طبقات خطرناک» گروه‌بندی کنیم و یا به آنها نسبت جانی، روسپی، ولگرد و گدا بدهیم»^۱.

اگر قصد ادامه بحث را داشته باشیم باید تذکر داد که وضع فقرا از بسیاری جهات شکل «ایستا»ی اضافه جمعیت نسبی را بیاد می‌آورد. از لحاظ وضع جمعیتی این افراد نیز باید با مارکس هماواز شد که «به نسبت معکوس مزدی که بدست می‌آورند توالد و تناسل می‌کنند»^۲. بیگمان فقر آنها مزمن است و شرایط زندگی‌شان پائین‌تر و دشوارتر از زندگی طبقه کارگر. اما گرافه-گوئی است اگر ادعا کنیم که چون فقرا هرگاه که مقدورشان باشد کار می‌کنند بنابراین آنها هستند که نیروی اصلی کار را در رشته‌هایی خاص که زمان کار حداکثر دارند، تشکیل می‌دهند. کار در خانه، باهمه عیوبش، هنوز وجود دارد^۳ ولی مربوط به افراد مورد بحث ما نمی‌شود و همچنین بر ما معلوم نشده که این صنایع خانگی افراد مورد احتیاج خود را از میان کارگران زائد صنعت بزرگ و کشاورزی انتخاب می‌کنند.

با قبول این واقعیت که بهیچ وجه نمی‌توان این جماعت را با لومپن پرولتاریا مترادف دانست، اگر بخواهیم وجه تشابهی میان این فقرا و سه گروه غیر خطرناک آخرین «باقیمانده» پیدا کنیم باز هم دچار ابهام خواهیم شد: گروهی از پرورشگاههای عمومی می‌آیند و از این لحاظ به «فرزندان فقرا و یتیمان» شباهت دارند، تعدادی از مردان به خاطر تخصص یا لااقل به خاطر جوانی و نیرویشان قابلیت کار دارند؛ در میان آنها افراد معلول و از کار افتاده اندک است و کارگران بالقوه بیچشم می‌خورند. شاید اشاره مارکس به

1. Marx, K, op. cité, liv, I, chap. 25, P. 86.

۲. همان، ص ۸۶.

3. J. Klatzmann, *Le Travail à domicile dans la région Parisienn.*, Paris 1957

«اضافه جمعیتی که متراکم شده و به صورت توده‌ای فشرده»^۱ درآمده است در این مورد مناسبتر باشد. بدیهی است که این تعریف شامل اضافه جمعیت «سواج» و اضافه جمعیت «پنهان» نمی‌شود. اضافه جمعیت «ایستا» نیز مفهوم سایع را به ذهن خطور می‌دهد و نه یک جسم سخت و فشرده را، آخرین «باقیمانده» نیز تا حدی حالت سیال دارد زیرا لااقل قسمتی از آن در دوران رونق وارد بازار کار می‌شود. نتیجه آنکه این اضافه جمعیت «فشرده و متراکم» ذخیره غیر قابل استفاده‌ای را تشکیل می‌دهد که حتی در دوره‌های فعالیت اقتصادی نیز بکار نمی‌آید و در تأثیر آن بر سطح دستمزدها نیز جای تردید است. خلاصه آنکه این اضافه جمعیت قادر به ایفای نقشی در نظام کاپیتالیسم نیست. در هر صورت قرار دادن فقرا در درون گروه‌هایی از پرولتاریا که مارکس تشخیص می‌دهد بسیار دشوار است و علت آن هم بیگمان آن است که این فقرا واقعاً تعلق به این گروه‌ها ندارند. لومپن پرولتاریا نیز ارتباطی با این جماعت ندارد ولی این واقعیت مانع از آن نیست که لومپن پرولتاریا، فقرا را از خود نداند.

*

به عقیدهٔ ورکوترن، وضع ناسامان فقیر اصولاً ناشی از عدم اشتغال منظم او است. این نویسنده میان کارگر، حتی کارگری که مزدی ناچیز می‌گیرد، و فقیر تفاوت قائل است. یکی پرولتر است و دیگری خرده‌پرولتر^۲ هر دو شهرنشینانی هستند فاقد ابزار کار اما یکی به کاری منظم اشتغال دارد و دیگری به‌طور نامنظم کاری بدست می‌آورد. در نتیجهٔ اولی دستمزدی مرتب و منظم دریافت می‌کند و دومی درآمد مرتبی ندارد. یکی می‌تواند آیندهٔ خود را سازمان دهد و به زبان دیگر مصرف خود را برنامه‌ریزی کند و بعدخصوصی زندگیش را به گونه‌ای منطقی سروسامان دهد و دیگری ناتوان از انجام این امور است. یکی در درون چهارچوب مکانی و اجتماعی متنوع، ناشی از اختلاف محل کار و محل سکونت در حرکت است در حالی که فعالیتها و دنیای دیگری به همان محیط محل سکونتش محدود می‌شود اولی

1. «Surpopulation consolidee»

2. Sous - Proletaire

کالاها را به وسیله پول، این واسطه بی‌نام‌ونشان و عام، بدست می‌آورد، در حالی که دومی از طریق شناسائی مستقیم، شخصی و خصوصی کسانی که این کالاها و خدمات را در اختیار دارند، احتیاجات خود را مرتفع می‌کند. نتیجه آنکه پرولتر قادر است به وجود طبقه خود وجدان پیدا کند، در دنیائی آشنا جای خود را باز شناسد، به آینده بیندیشد و سعی در دگرگون کردن شرایط زندگی خود داشته باشد؛ اما خسرده پرولتر تنها از راه وابستگی می‌تواند موضع خویش را روشن کند. بیگمان در رؤیای ثروت است ولی این فقط یک رؤیاست. تصور می‌کند که خانه بزرگی دارد با گنج‌هائی انباشته از جامه‌ها، می‌پندارد که جواهرات فراوان بر خود آویخته است، که به سفر می‌رود و اسب سواری می‌کند. این رؤیاها که از قصه‌های جادوگران و تبلیغات تجاری جدید مایه می‌گیرند موجب طرز تفکری خاص می‌شوند و او را وادار می‌کنند که با جامعه خود سازش داشته باشد و خود را با آن تطبیق دهد. او خود را در آینده ثروتمند می‌پندارد اما در این آینده فقرای دیگری وجود خواهند داشت با وضعی مشابه وضع کنونی او و ثروتمندانی که به توانگران امروز شباهت دارند. به گمان او همه این ثروتها، در اثر یک دگرگونی بزرگ، به فقرا نخواهد رسید و پدیدار شدن غوغا و آشوب نیز وجود این ثروتها را به خطر نخواهد انداخت بلکه این ثروتها از طریق دخالت معجزه‌آمیز سرنوشت و یا غالباً پایمردی یک حاسی، که مقامی در اجتماع دارد و فرد فقیر از او استمداد کرده است، در اختیارش قرار خواهد گرفت. در اندیشه آن نیست که با مبارزه از فقر رهائی یابد و یا با ظهور دنیائی که در آن ارزشها و روابط اجتماعی تازه‌ای حکمفرما باشد، وضعیت دگرگون شود بلکه برعکس راه عافیت را در قبول وابستگی و ناتوانی می‌بیند. به خاطر بدست آوردن کاسه‌ای غذا، فقیر نمی‌تواند از حقوق مکتسبه خویش صرف‌نظر کند و فریاد می‌زند که قصد اعتراض ندارد. استمرار فقر در چنین وضعی قابل درک است. اگر پرولترها دستمزد بیشتری بدست آورده‌اند و به پایگاه و حقوق اجتماعی جدیدی رسیده‌اند به خاطر آن است که توانسته‌اند با یکدیگر متحد شوند و برای مطالبه حق خود، نهضتی، حتی انقلابی پدید آورند. اگر هم انقلاب نکرده‌اند، هراس از اسکان آن موجب شده که شرایط زندگی کارگران

دگرگون شود و رفرمهائی صورت بگیرد. در صورتی که خرده پرولترها به وجود خود به عنوان یک طبقه وجدان پیدا نکرده‌اند، در اندیشه همسانی خود با طبقه کارگر نبوده‌اند و طبقه کارگر نیز آنها را از خود ندانسته است و در نتیجه به صورت قشری اجتماعی بجای مانده‌اند بدون هیچ اعتراضی و یا بهتر بگوئیم هیچ نیروئی برای اعتراض. خرده پرولتر انقلابی نبوده است و چیزی هم بدست نیاورده است. میراث او فقر است.

*

توجه اقتصاددانان، سورخان و جامعه‌شناسان چنان به سوی صنعت و کارگران آن جلب شده است که ما حتی خاطرۀ هزاران هزار پیشه‌ای را که در شهرها، در سراسر قرن نوزدهم و حتی تا زمان اخیر، وسیله زندگی جمعیت کثیری بوده‌اند فراموش کرده‌ایم. مع هذا اسنادی وجود دارند که به ما امکان اطلاع از چگونگی این پیشه‌ها، تعداد افراد شاغل در آنها، سطح زندگی و خصوصیات اجتماعی این پیشه‌وران را، بدهند. مجله‌ای که توسط گروهی از شاگردان فردریک لویله^۱ از سال ۱۸۸۶ منتشر می‌شد، در سال ۱۹۰۹ تحقیقی را تحت عنوان «پیشه‌های شهری محقر» انتشار داد. برای پیروان این «مکتب علم الاجتماع^۲» که تابع روش «مشاهده» هستند پیشه‌های محقری که جنبه «خوشه‌چینی» دارد ساده‌ترین و بدوی‌ترین نوع سازمان کار است. این اصطلاح بروشنی و وضوح، موضوع این مشاغل را نشان می‌دهد: طبیعت آنچه را که لازمه بقای بشر است عرضه می‌کند و انسان فقط به «برداشت» آنها قناعت می‌کند بدون آنکه چیزی به تولید خود بخود زمین بیفزاید و یا آنکه عملاً چیزی را دگرگون کند. «برداشت ساده» عبارت است از اکتفا به داده‌های طبیعت بدون آنکه انسان فعالیتی در دگرگونی و تکمیل آنها داشته باشد. بنابراین تقسیم کار و در نتیجه هیچ نوع سلسله مراتبی هم لزومی پیدا نمی‌کند و جوامعی که به این طریق اسرار معاش می‌کنند «متنوع» نیستند. مثالی که غالباً در «مکتب علم الاجتماع» طرح می‌شود مثال جامعه سرخ پوستان شکارچی و خوشه‌چین جنگلهای امریکای جنوبی است و بنابراین

1. Frederic Le Play (1806 - 1882).

2. «Ecole de la Science Sociale».

انتظار نمی‌رود که با امر «خوشه‌چینی» و یا «برداشت ساده» در قلب جامعه صنعتی و خصوصاً در محیط‌های شهری روبرو شویم. اما دوریو^۱ این نوع فعالیت را در قلب پاریس مشاهده می‌کند. شرح مقایسه‌ای که پیروان مکتب علم الاجتماع میان خانواده‌های سرخ‌پوست و برخی خانوارهای پارسی انجام داده‌اند سودی ندارد اما نمی‌توان از توصیف بعضی پیشه‌ها صرف‌نظر کرد^۲. نویسنده نخست تک نگاریهایی را درباره جمع‌کنندگان گیاهی که برای خوراک طیور بکار می‌رود^۳، ذکر می‌کند. کار این افراد ساده‌ترین فعالیتی است که می‌توان تصور کرد: جایجا شدن، چیدن گیاه و فروختن آن. جایجاییها طولانی هستند و باید از شهر پاریس خارج شد. نوعی گردش است توأم با صرف غذا و درنگ کردن در می‌فروشیها. ابزاری در کار نیست یک ارابه، چند کیسه، تخته‌ای چوب با روپوش فلزی که گیاه را بر آن می‌گسترند و آب می‌دهند تا تازه بماند. چیدن گیاه یک روز وقت می‌خواهد و فروش آن روزی دیگر. نخست به سشتریها می‌فروشند و بقیه را به روزنامه‌فروشها می‌دهند تا بفروشند. اگر هم لازم بود تا میدان عمومی خواربار هم خواهند رفت. فردی را که محقق همراهی کرده است. ۲۰ بسته گیاه در یک روز فراهم آورده که ۱۸ تا ۲۰ فرانک ارزش داشته است یعنی ۹ تا ۱۰ فرانک درآمد برای هر روز کار. در این پیشه فصل بیکاری وجود ندارد و خانواده این فرد که پنج عضو دارد از عایدی منظم و کافی برخوردار است زیرا هزینه غذا، سوخت و لباس بیش از ۷ فرانک در روز و مسکن آنها بیش از ۲۰۰ فرانک در سال نیست. خانواده خود را از چیزی محروم نمی‌کند، گوشت و شراب در هر وعده غذا وجود دارد و وضع غذای خانواده از وضع متوسط خانواده‌های پارسی بهتر است. نه تنها در دشتهای بلکه در پیاده‌روهای پایتخت نیز

1. J. Durieu, *Quelques métiers urbains de simple recolte*, La Scieuce Sociale. XXIV annee, Paris, 1909.

۲. چون در صفحات آینده صحبت از پیشه‌های مهاجری است که در فرانسه قرن نوزدهم رواج داشته و تفصیل آن شاید از حوصله خواننده فارسی زبان به‌دور باشد لذا متن اصلی، در این قسمت، اندکی خلاصه شده است. م

3. Mouronniers

می‌توان «خوشه‌چینی» کرد. جمع‌آوری ته‌سیگارها ابزاری جز یک چوب سر تیز نمی‌خواهد و حتی از آن هم می‌توان صرف‌نظر کرد. سپس باید ته‌سیگارها را باز کرد، توتونها را خشک کرد، آنها را با هم مخلوط نمود و سیگارهای تازه‌ای فراهم آورد که هر یک از آنها در میدان شهر، ده سانتیم بفروش می‌رسند. پیشه خوبی است و می‌توان در هر ساعت یک فرانک توتون در پیاده‌روها جمع کرد. باگشتی در تالارهای انتظار ایستگاههای راه‌آهن و یا کافه‌ها، می‌توان تا شش فرانک هم درآمد داشت. به عقیده نویسنده دیگری^۱ که بیست سال پیش از «دوریو» به این پیشه‌ها علاقه‌مند شده بود، این افراد حاضر نیستند جای خود را با هیچ بخشداری در فرانسه عوض کنند. اگر به کار خود وارد باشند یقیناً براحتی زندگی خواهند کرد. تا سال ۱۸۷۰ زباله خانه‌ها هر شب در کوچه‌ها ریخته می‌شد و در طول شب سپاهی از «کهنه‌چین‌ها»^۲ در آن کند و کاوسی کردند. این سوخته شب گرد موجب نگرانی مقامات مسؤول شهری و مردم بودند و برای اسکان نظارت بر آنها، رئیس پلیس در ۱۸۲۸ تصمیم گرفت که با نشانی خاص آنها را مشخص کند. این نشان را بر سینه نصب می‌کردند و طبق آمار یازده هزار نفر از این نشانها داشتند و برخی دیگر به صورت غیرقانونی کار می‌کردند. تعداد این افراد در نیمه دوم قرن نوزدهم بسیار قابل توجه بود. سرانجام اداره پلیس برای اینکه پایانی به این وضع ببخشد و وضع بهداشتی را بهتر بکند تصمیم گرفت که زباله‌ها در سطلهائی ریخته شوند. این حکم نخست فقط در برخی از محلات ثروتمند رعایت شد ولی کم‌کم قبول عامه یافت. ولی از این رهگذر پیشه جدیدی بوجود آمد و کسانی، با اجازه سرایدارها، امتیاز پائین آوردن سطلهای آشغال را از طبقات مختلف ساختمانها، بدست آوردند. این افراد در مقایسه با «کهنه‌چین»های سابق مردان خوشبختی بودند زیرا به جای اینکه درگردش شبانه خود دهها کیلومتر جابه‌جا شوند، محل ثابتی داشتند که شامل چند ساختمان می‌شد و این محل سرقلی قابل توجهی داشت که حتی به‌ارث می‌رسید. از آنجا که کار در ساعات معینی و به‌طور منظم انجام می‌گرفت این

1. M. Paulhian, *La Hotte du Chiffonnier*. Cité par J. Durieu.

2. Chiffonniers

فرد، دستیارانی نیز استخدام می‌کرد و کار عبارت بود از پائین آوردن زباله از طبقات و انتخاب و برداشت آنچه که قیمتی داشت از میان زباله‌ها. آنگاه به وسیلهٔ ارابه‌ای کوچک که الاغی آن را می‌کشید این کالاها به منزل او در حومهٔ شهر منتقل می‌گشت و کالاها از هم تفکیک می‌شدند؛ مواد غذایی به مصرف می‌رسید یا خوراکِ خوکه‌های خانگی را تأمین می‌کرد و مواد دیگر به تاجر کهنه خر عرضه می‌شد.

می‌توان پیشه‌های دیگری را نیز به این فهرست افزود: کسانی که در خیابانها در جستجوی سکه‌های گمشده هستند، فروشندگان دوره‌گرد و کسانی که به این فروشندگان مساعده می‌دهند و هر چند آدمهای کم‌درآمدی هستند ولی در هر معامله سود زیادی می‌برند و... بدینسان با گروهی از آدمهای بی‌نام‌ونشان روبرو هستیم که مشخصهٔ اصلی آنها فقر اقتصادی نیست، بسیاری از آنها زندگی خوبی دارند یعنی کاری منظم دارند و از لحاظ غذا در مضیقه نیستند حتی بعضی از آنها به رفاه می‌رسند. فقر فرهنگی آنان نیز زیاد جاب توجه نمی‌کند. هر چند کودکان این خانواده‌ها به‌طور نامنظم به مدرسه می‌روند و خیلی زود تحصیل را رها می‌کنند اما در همان دوران کوتاه به نتایج درخشانتری از کودکان طبقهٔ کارگر دست می‌یابند. «دوریو» از علاقه و شوق خپاص آنها به تئاتر و آواز سخن می‌گوید: شبیه شبها به‌طور جمعی به تفریح می‌روند و به‌طرف نزدیکترین سالن نمایش روی می‌آورند. دوست دارند گرد هم آیند و آواز بخوانند. وقتی رفیقی در پاریس آواز تازه‌ای سراغ می‌کند وظیفهٔ خود می‌داند که آن را به دیگران یاد دهد. آنچه که واقعاً مشخصهٔ صاحبان پیشه‌های محتر و افراد خانواده‌شان است یک نوع «حاشیه نشینی» اجتماعی مفرط است اما نه بزه‌کار هستند و نه از جملهٔ طبقات خطرناکی که مارکس توصیفشان را کرده است. این صنف دائماً با دستگاه عدالت درگیری دارند: خوشه‌چینان دشتها از نگهبانان بیم دارند و کهنه‌چینهای شهری باید کارت هویت خود را به پاسبانان نشان دهند. اهالی پاریس همسایگی با این جماعت را دوست ندارند و آنها مجبور به اقامت در شهرکهای خاص و یا کوچه‌هایی معین از شهر بزرگ هستند. این جدائی آنها را در معرض هوی و هوس دیگران قرار

می‌دهد. یک پادوی قهوه‌خانه، یک سرایدار، یک مستخدم منزل در نظر آنها شخصیت‌های مهمی هستند و به لطف آنهاست که می‌توانند امتیازات خاصی بدست آورند. پدران و نیاکان آنها نیز از احترام اجتماعی بیشتری برخوردار نبوده‌اند. در تک نگاریهای دوریو^۱ به فردی برمی‌خوریم که فرزند و نوه یک کهنه‌چین است و این شغل از یک قرن قبل در خانواده‌اش موروثی است. او این مطلب را با غرور بیان می‌کند و اضافه می‌کند که پدرزنش نیز همین شغل را دارد. او به پسرش نیز کمک می‌کند تا جایی در این صنف بیابد. مورد فرد دیگری که این شغل را به ارث نبرده است کاملاً استثنائی است و از شغل پدر او بی‌خبریم ولی می‌دانیم که مادرش رختشوی بوده است.

بیشتر زوجها بدون انجام ازدواج مذهبی و یا مدنی با یکدیگر زندگی می‌کنند. این همزیستی برای دختران از چهارده یا پانزده سالگی و برای پسران کمی دیرتر آغاز می‌شود یعنی در هر حال قبل از سن قانونی ازدواج. تعداد فرزندان همواره زیاد است، لاقط پنج یا شش بدون محاسبه کودکانی که به فرزندخواندگی قبول شده‌اند. همه بچه‌ها غسل تعمید دیده‌اند؛ هر چند که به اجرای منظم مراسم مذهبی اهمیتی داده نمی‌شود ولی آیین‌هایی که با وقایع مهم زندگی در ارتباطند با شور و شوق برگزار می‌شوند، طرفدار سنت و نظم هستند ولی به مبارزات سیاسی و مسائل عمومی توجهی نشان نمی‌دهند.

آیا این افراد با قرائی که در فصل گذشته از آنان سخن گفتیم متفاوتند؟ وضع مسکن احتمالاً بهتر شده است ولی فقرای امروز بزحمت قادر به پرداخت اجاره خانه‌شان هستند. در گذشته فقرا غذا و شراب کافی بدست می‌آوردند اما فقرای امروز معمولاً کمربندها را سفت می‌کنند. در هر حال باید گفت به طور نسبی و در مقایسه با متوسط جمعیت و سطح زندگی کارگران، وضع فقرا در زمان ما بدتر است. به هیچ وجه نباید گمان کرد که شاغلی از نوع «خوشه‌چینی» از میان رفته است ولی دیگر جزو شاغل رسمی که دارای درآمد منظمی هستند محسوب نمی‌شوند. فقیر امروز در جستجوی نوع دیگری از زندگی است و علت آن هم از بین رفتن مشاغل قدیم است. ایجاد محل ثابت کار برای کهنه‌چینها، یعنی اختصاص یافتن زباله‌های چند ساختمان به یک فرد،

دوره‌گردی را از میان می‌برد و موجب اضافه جمعیت نسبی^۸ میان کهنه‌چینها می‌شود. دشواری بدست آوردن محل کسب (با مقررات جدید) مانع از آن می‌شود که گروهی از جوانان شغل پدری را دنبال کنند و آموزشی که دیده‌اند به آنها مشاغل تازه‌ای را عرضه نمی‌کند. بنابراین فقیر اسروزی^۹ باید شغل دیگری بدست بیاورد و بدست نمی‌آورد، و به همین جهت به معنای اقتصادی کلمه فقیر باقی می‌ماند. اگر اختلافات جزئی را کنار بگذاریم شباهت میان وضع فقرای قدیم و فقرای کنونی بسیار است: منشأ شهری^{۱۰}، همزیستی زن و مرد، باروری زیاد، نارسائی سیستم آموزشی، جدائی مکانی در محیط شهری، فقدان حیثیت اجتماعی، وابستگی، عدم امکان دسترسی به مشاغل صنعتی، محافظه کاری اجتماعی و سیاسی از خصوصیات مشترک^{۱۱} فقرا در گذشته و حال هستند.

*

نظراتی که دربارهٔ صنعتی شدن جوامع و ایجاد پرولتاریای کارگری ارائه شده و دگرگونی‌هایی که در اثر افزایش بهره‌دهی، مبارزات سندیکائی و ترقیات حقوق اجتماعی مشاهده می‌شود تحسین‌انگیز هستند ولی می‌توان از خود پرسید آیا واقعاً دربارهٔ فقر، فقری که شرحش آمد، سخنی برای گفتن دارند؟ این چنین فقری در زمان ما نیز ادامه دارد، نه فقر کارگران قرن نوزدهم که توسط صنعت استثمارگر جذب و سپس رها شدند، بلکه حاشیه‌نشینی اجتماعی مردمی که هیچ‌گاه سروکاری باصنعت نداشتند. مردمی که فاقد امکانات بقا نبودند اما پایگاه و قدرتشان را از دست داده بودند و چنان بیرون از جامعه زندگی می‌کردند که نام و نشانی هم نداشتند. اینها واقعاً مردمی دیگر بودند که از پس مانده‌های جامعه روزگاری گذرانده‌اند. برای کارگران صنعت بزرگ همه چیز دگرگون شد ولی از آنجا که علت این دگرگونی، کار در تولید، تجارت، حمل و نقل و خدمات بود، برای این جماعت نه تنها چیزی عوض نشد بلکه حاصل این دگرگونی از دست دادن امکانات بقا بود. اگر بتوان گناه وجود درماندگان و تهیدستان پایان قرون وسطی را به گردن کاپیتالیزم انداخت می‌توان در این زمینه نیز آن را مسؤول دانست. اما این جماعت از قانون متراکم سرمایه و فرایند تولید، قشر بندی

اجتماعی و مبارزه طبقاتی بی‌خبرند چرا که در جامعه خود غریبه و بیگانه هستند. بدون پایگاه و بدون قدرت، غریبه بوده‌اند و غریبه باقی مانده‌اند.

در ثروتمندترین ملل، قشرهای فقیر وجود دارد و در جامعه بین‌المللی نیز کشورهای فقیر فراوان است و حتی این‌گونه کشورها اکثریت دارند. برای توجیه وجود فقر در قلب فراوانی دلایل اقتصادی آورده‌اند: فقرا کار نمی‌کنند و یا به‌طور نامنظم و متفرق کار می‌کنند، به‌مشاغلی روی می‌آورند که قدرت تولید کافی ندارد و در نتیجه مزدی که عایدشان می‌شود سخت ناچیز است. ولی باید دلیل وجود کارگران بیکار، کارگر نامنظم در دورانه‌های اشتغال کامل، و بجای ماندن مشاغل تولیدی را در یک اقتصاد جدید، روشن کرد. خواهند گفت اصولاً فقرا اهل کار کردن نیستند و استعدادها و رفتارهای لازم را برای مشاغل جامعه صنعتی ندارند. روشنفکرانی که با روانشناسی و جامعه‌شناسی آشنا هستند قبول خواهند کرد که فقرا به‌هیچ‌وجه اخلاقاً مسؤول این کمبودها نیستند و آنگاه‌گناه را به‌گردن ساخت شخصیت که ناشی از خرده‌فرهنگی خاص است خواهند انداخت با این تأکید که چنین خرده‌فرهنگی ثمره نظام اقتصادی و اجتماعی رژیم سرمایه‌داری است.

به‌گمان ما، استدلالاتی که مبنای این نظرات را تشکیل می‌دهند، بسیار ضعیف هستند. فقر ما به‌خاطر آن نیست که کار تولیدی انجام نمی‌دهیم و در نتیجه دست‌مزد کافی بدست نمی‌آوریم بلکه بسادگی باید گفت کار نمی‌کنیم زیرا فقیر هستیم و جا و قدرتی در جامعه نداریم. اقتصاددانان برای تشریح علل فقر ملل نیز همان ضوابطی را بکار می‌گیرند که بدون هیچ نتیجه و حاصلی، در تشریح فقر افراد بکار گرفته شده بودند. این موضوع تعجب‌آور نیست ولی بسیار پرمعنی است به‌گفته آنها کشوری فقیر است چون کار در آن

سرزمین از قابلیت تولید کافی برخوردار نیست. سیاست‌شناسان و روانشناسان اجتماعی خواهند گفت رفتارها و نهادهائی وجود دارند که توسعه اقتصادی را یاری می‌دهند و مثال کشورهای صنعتی را می‌آورند؛ مثالهایی متنوع و گاه متضاد چرا که جهان سرمایه‌داری و جهان سوسیالیست راههای مختلفی را برگزیده‌اند. جهان سوم فقیر خواهد ماند و این فقر به خاطر فقدان بهره‌دهی اقتصادی، ناتوانی در نو کردن نهادها و اندیشه‌هاست.

چنین استدلالی مورد تردید است. چگونه می‌توان چنین تصویری را که حتی در مورد کشورهای اجتماعی نیز ساده و ساده‌لوحانه است به وضع ملل تطبیق داد؟ مع‌هذا جا دارد که با حوصله این تجزیه و تحلیل را که مورد قبول مکاتب مختلف و غالباً الهام بخش اقدامات دولتها و سازمانهای بین‌المللی است، مطالعه نماییم.

«کارسالیانه یک ملت منبع اصلی همه چیزهایی است که برای مصرف سالیانه آن ضروری است و این چیزها یا محصول مستقیم و فوری کار هستند و یا آنچه که با ثمره این تولید از ملل دیگر خریداری می‌شود. بنابراین بترتیبی که محصول تولید شده و یا کالاهای خریداری شده با پول آن، کمتر یا بیشتر از تعداد مصرف‌کنندگان باشد، ملت نیز به نسبت کمتر یا بیشتری از چیزهای ضروری بهره‌مند خواهند شد.» ثروت یعنی فراوانی، اما این فراوانی اسری نسبی است در رابطه با تعداد مصرف‌کنندگان. اگر درآمد ملی سرانه قابل توجه باشد کشور ثروتمند است و اگر این درآمد ناچیز باشد کشور فقیر محسوب می‌شود. فقر و غنای یک کشور به تناسب موجود میان تولید و جمعیت بستگی دارد.

آدام اسمیت از این دو عامل آگاه بود: «در هر ملتی دو خصیصه متفاوت این تناسب را معلوم می‌کند نخست مهارت و ذکاوتی که در انجام کار به منصفه ظهور می‌رسد و دیگر نسبت موجود میان تعداد شاغلین به کارهای سودمند و تعداد کسانی که چنین نیستند.» بدینسان زمین، اقلیم، وسعت سرزمین یک ملت هر چه باشد فراوانی و یا قحطوغلای آن ملت به دو خصوصیت یاد شده بستگی خواهد داشت.^۱ این نکته شایان توجه است که

1. Smith, A. op. cité, liv I, PP. 1 et 2

آدام اسمیت توجه چندانی به آنچه که «ثروتهای طبیعی» نامیده می‌شود ندارد. درآمد یک ملت به او ارزانی نمی‌شود بلکه تولید می‌گردد. منشأ ثروت، کار است و نه هدیه‌ها و تحفه‌های طبیعت؛ محصول کار نیز بستگی به تعداد کارگران و بازده کار هر یک از آنان دارد. کشوری که آدم بیکار و عاطل بسیار دارد نمی‌تواند کشوری ثروتمند بشمار آید. برای نیل به فراوانی هر کارگر لزوماً باید بیش از حداقل لازم برای معیشت خود تولید کند.

این عامل دوم که امروز بهره‌دهی کار نامیده می‌شود از عامل دیگر مهمتر است چراکه تعداد کارگران مولد و سودمند در یک اقتصاد جدید بستگی به میزان سرمایه‌ای دارد که برای ایجاد مشاغل به‌مصرف رسیده است. لازمه وجود هر سرمایه‌ای انجام پس‌اندازی است و این پس‌انداز خود ناشی از یک «اضافه محصول» یا به‌زبان دیگر قابلیت تولیدی بیشتر از سطح معیشت می‌باشد. عامل نخستین نیز به‌عوامل دوم وابسته است زیرا وجود کارگران بسیار، بدون بهره‌دهی لازم کار آنها، کشور را به‌سوی غنی نمی‌برد. آدام اسمیت این مطلب را نیز پیش‌بینی کرده بود: در ملل وحشی که با شکار و صید روزگار می‌گذرانند همه افرادی که توانائی کار دارند کم‌وبیش به کاری سودمند مشغول هستند. و کوشش بر آن دارند تا جوابگوی نیازهای خود، و افرادی از خانواده یا قبیله خود باشند که به‌خاطر خردسالی و یا سالخوردگی و یا از کارافتادگی قادر به شکار و صید نیستند. مع‌هذا این ملل در حالت فقر بسر می‌برند... برعکس در ملل متمدن و رو به پیشرفت هر چند با گروهی از افراد بیکاره یا افرادی که مصرفشان ده برابر یا صد برابر کارگران است، روبرو می‌شویم اما مجموع تولید جامعه آنچنان عظیم است که غالباً همه مردم از فراوانی برخوردار می‌شوند.^۱

اقتصاددانان جدید، به‌ملاحظات آنکه آدام اسمیت به‌عنوان واقعیات مورد قبول یک عقل سلیم ابراز داشته و به‌نظر او نیازی هم به‌مطالعات عالمانه نداشته است، چیز زیادی نیفزوده‌اند.

*

عقب‌ساندگی، که نام تازه‌ای است برای فقر ملل، از نظر اقتصادی با

بهره‌دهی ضعیف عامل کار مشخص می‌شود؛ یعنی تولید هر کارگر ناچیز است، درآمدی که هر کس از کارش بدست می‌آورد قابل توجه نیست و درآمد هر یک از ساکنین مملکت، کارگر یا غیر کارگر، باز هم پائینتر، بنابراین یک ملت فقیر است چون کار افراد آن بهره‌دهی کافی ندارد. چرا این چنین است؟ اقتصاددانان دودلیل می‌آورند: سطح زندگی بسیار پائین است و سازمان تولید، درست نیست. لازمه بهره دهی زیاد، کارگران قابل و ابزار خوب است. اگر کارگر نیرو و قابلیت نداشته باشد و یا ابزارهای او ابتدائی و غیر مناسب باشند، بهره‌دهی اندک خواهد بود. بنابراین موضوع را با توجه به این دو عامل، یعنی انسان و ابزار تولید، مطالعه می‌کنیم:

در یک کشور فقیر، غذای توده مردم معمولاً از لحاظ کمی و کیفی کافی نیست و دلیل آن فقط کمی تولید کشاورزی است. اگر اکثریت مردم هم به کار زمین پردازند مواد غذائی نادر و مواد غذائی وارداتی بسیارگران خواهد بود. مسکن و بهداشت نیز وضع خوبی ندارد و دیدنسان توده کارگران از نیروی فیزیولوژیک و تندرستی لازم برای افزایش بازده کار بی بهره هستند. فقدان مواد غذائی، کمبود پروتئین و یا ویتامینهای لازم بر هوش و ذکاوت، ابتکار و نوآوری و قدرت آفرینش افراد اثر می‌گذارد و این کم غذائی در سالهای نخستین زندگی ضایعات بسیار ببار می‌آورد. از سوی دیگر توده‌های کشورهای فقیر فاقد آموزش لازم هستند. آموزش عمومی گسترش کافی ندارد و تعداد بیسوادان و یا آنهایی که مدرسه ابتدائی را پایان نمی‌برند، زیاد است. آموزش حرفه‌ای وجود ندارد و یا نارساست و به همین جهت کارگران کشورهای فقیر از مهارت لازم برخوردار نیستند. تکنیکهای تولید در کشاورزی، صنایع دستی و مانیفاکچورها، سنتی و کهنه است. مواردی که هنوز از ابزار کشاورزی دوران باستان و یا قرون وسطی استفاده می‌شود نادر نیستند و متأسفانه روشهای آبیاری و یا بارور کردن زمین، آنچنان که گذشتگان بکار می‌بردند، فراموش شده است. بهره‌دهی نازل کشاورزی مانع از ایجاد تنوع در سیستم تولید است چرا که اکثریت جمعیت فعال مرگرم تهیه حداقلی از مواد غذائی است و فقدان اضافه تولید راه را برای تشکیل سرمایه و تنوع اقتصاد هموار نمی‌کند. زیربنای ارتباطی که لازمه یک تولید پویا و گونه‌گون است وجود

ندارد. بدیهی است که در چنین شرایطی، فراوانی که معنایش تکثیر و تنوع است پدیدار نخواهد شد. خلاصه آنکه فقر ملل نتیجه بهره‌دهی اندک است و آن نیز خود حاصل کمبودهای سیستم تولیدی و نیروی انسانی. درباره هر یک از این سه موضوع و عوامل متشکله آنها می‌توان کتابها نوشت و این کاری است که انجام شده ولی این درست نیست که مشخصه عقب‌ماندگی را فقط بهره‌دهی کم بدانیم.

این کشورها مواد اولیه کشاورزی خاصی را تولید و صادر می‌کنند و استخراج مواد معدنی آنها به وسیله مؤسساتی صورت می‌گیرد که از لحاظ میزان بهره‌دهی با مؤسسات مشابه کشورهای صنعتی رقابت می‌کنند و گاه بر آنها نیز برتری دارند. در زمینه کشاورزی استوایی مقایسه میزان بهره‌دهی میان کشورهای فقیر و غنی غیر ممکن است به این دلیل واضح که کشورهای اخیر در منطقه استوایی نیستند و بنابراین قادر به تولید چنین موادی نمی‌باشند. مزارع بزرگ در کشورهای فقیر به صورت جدید سازمان یافته‌اند و کاراز بهره‌دهی کافی بهره‌مند است. در زمینه صنعت، برخی از این کشورها دارای کارخانه‌های جدید هستند هر چند که اکثر مؤسسات کوچک بهره‌دهی کمی دارند. در هر حال، بهره‌دهی بالا در برخی از بخشهای اقتصادی امکان دارد ولی مسأله در این است که چرا این امکانات در انحصار گروه محدودی است؟ شاید بتوان با بحث بیشتر پاسخی برای این سؤال یافت ولی فعلاً به تذکار این مطلب اکتفا می‌کنیم که واقعیتها به ما اجازه نمی‌دهند که فقر کشورهای عقب مانده را ناشی از عدم امکان دسترسی آنها به بهره‌دهی بالا بدانیم.

بحث در این زمینه، چه در سه کلمه و چه در ده هزار کلمه، جز تکرار این مطلب نخواهد بود که یک کشور فقیر است چون فقیر است. اگر این استدلال را در سطح افراد، و نه در سطح کشورها، مطرح کنیم می‌توان گفت که کارگری که تولید کافی ندارد، درآمد کافی هم بدست نمی‌آورد. اگر صاحب صنعت دستی است تولید مختصری برای مبادله با دیگران خواهد داشت و اگر مزدبگیر است، دستمزد او ناچیز خواهد بود. کمبود غذا دارد، مسکنش فقیرانه است، تندرست نیست و با دشواری می‌تواند مهارت بیشتری در حرفه خود بدست آورد. وقتی درباره کشورها بحث می‌کنیم می‌توان تجزیه و تحلیلها را

بسط داد و عالمانه از «دور باطل فقر» سخن گفت اما همه اینها تکرار مکررات است و از توصیف عقب ماندگی با جملات مطنطن انگلیسی و فرانسوی نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود.

بعد از این تجربه، محققان برای درهم شکستن دور باطل فقر به عوامل غیراقتصادی رکود توجه کردند و جامعه‌شناسان به یاری اقتصاددانان شتافتند. هر چند عقب ماندگی یک پدیده اقتصادی است اما در فراسوی عوامل تولید، باید دلیل اصلی آن را در مجموعه‌ای از نهادها و شیوه‌ای از تفکر جستجو کرد. موضوع شیوه‌های تفکر و دید، غالباً درست مطرح نمی‌شود و به‌ارائه فهرستی از رفتارها اکتفا می‌گردد رفتارهایی که، خود تظاهرات حالاتی درونی هستند و برای استفاده واقعی از منابع ثروت و بهره‌دهی زیان‌آور تشخیص داده شده‌اند. و سپس کمی درهم و برهم از عوامل دیگری یاد می‌شود مانند: دشواری رعایت ساعات کار، غیبت‌های غیرموجه، فقدان کنجکاوی و ابتکار، تنفر از کاریدی و تکنیک، خرافات، علاقه مغرط به شیوه‌های سنتی زندگی و تولید، عدم جلوگیری از باروری و غیره... و غیره... واقعاً جای آن دارد که موضوع را از نظری کلی‌تر مورد مطالعه قرار دهیم.

*

برای آنکه کشوری ثروتمند شود باید شهروندان و ساکنان آن خواستار رفاهی باشند که از ارضای روز بروز نیازهای فیزیولوژیک فراتر رود. اگر مسأله فقط کاهش گرسنگی و حفاظت حداقل بدن باشد ملت بدون آنکه واقعاً احساس بدبختی کند، در فقر بسر خواهد برد. شرط اصلی توسعه، میل و انگیزه بالا بردن مستمر سطح زندگی در همه افراد ملت است. ثروت و غنی فقط هنگامی پدید می‌آید که انگیزه‌ای برای بهتر زیستن وجود داشته باشد. این پرسش را که آیا چنین خواستی در میان همه ملل، و در همه زمانها وجود دارد کنار می‌گذاریم. در هر صورت این چنین خواستی امروزه در سراسر جهان تعمیم یافته است. ممکن است چند قبیله تک‌افتاده و یا بعضی توده‌های روستائی که هنوز در مرحله اقتصاد معیشتی بسر می‌برند مستثنا باشند ولی حتی خواسته‌های آنان نیز تحت تأثیر وسایل جدید ارتباطی در تحول است. بنابراین می‌توان قبول کرد که میل به ثروت بیشتر، امروز در همه کشورهای

فقیر و در میان همه طبقات اجتماعی این کشورها رو به گسترش است. هدف همه حکومتها افزایش درآمد ملت است و از سردم خود کوشش بیشتری را در این راه خواستارند. موفقیت در این زمینه به مجموعه‌ای از شرایط ذهنی و شرایط عینی بستگی دارد؛ باید اقداماتی برای افزایش ثروت انجام داد ولی باید که قشرهای اجتماعی و همه افراد آمادگی قبول این اقدامات و همراهی با آن را داشته باشند. توسعه یک مملکت به معنای افزایش تولید سالیانه مردم آن است و برای انجام این امر باید یا تعداد کارگران را افزایش داد و یا بهره‌دهی را زیاد کرد و یا بهره‌دو عمل دست زد. لازمه افزایش تعداد کارگران ازدیاد سرمایه ثابت و سرمایه جاری است یعنی در هر حال ازدیاد سرمایه در کشور. برای بالا بردن میزان بهره‌دهی نیز به ابزارها و ماشینهای نیاز است که زمان کار هر کارگر را کوتاه کند و یا تعداد کارگران لازم برای یک کار معین را کاهش دهد. سازمان‌دهی بهتر کار نیز می‌تواند چنین نتیجه‌ای داشته باشد. در هر دو صورت باید ابزار کار را نو کرد و تنوع بخشید و تکمیل نمود و این مستلزم ایجاد سرمایه ثابت جدیدی است. ازدیاد تولید ملی و درآمد حقیقی مردم به افزایش سرمایه‌ها بستگی دارد: «هنگامی که وضع یک ملت را در دوره‌های مختلف مقایسه می‌کنیم و درمی‌یابیم که تولید سالیانه زمینها و کار مردم آن در هر دوره بیشتر از دوره قبلی است، زمینهای بهتر کشت شده‌اند، کارخانه‌های متعددتر هستند و تجارتش گسترده‌تر شده است می‌توانیم مطمئن باشیم که در فاصله زمانی میان این دو دوره، سرمایه‌اش افزایش یافته است.» (اسمیت)

راه افزایش سرمایه‌ها کم کردن هزینه‌ها، انجام پس‌انداز و دقیق‌تر بگوئیم بکار بردن بخشی از درآمد برای افزایش وسایل تولید و تکمیل و تنوع بخشیدن به زیربنای لازم جهت رشد اقتصادی است. در معنای لغات باید توافق کرد و اگر پس‌انداز کردن به معنای پنهان کردن سکه‌های طلا باشد سودی ندارد. پس اندازی که سرمایه‌گذاری شود، به مصرف می‌رسد ولی به وسیله کسانی که تولیدکننده ماشینها هستند، یا کانالهای آبیاری را حفر می‌کنند و یا راهها را می‌سازند. البته می‌توان از طریق گرفتن وام سرمایه‌ای

فراهم آورد و این راهی است برای بکار بردن پس انداز ملتی دیگر که باید آن را به اضافه بهره‌اش پس داد و چنین عملی مستلزم پس اندازی در آینده است.

افزایش سرمایه بی آنکه کسی در جایی پس انداز کند امکان پذیر نیست. این پس انداز از تولید بدست می آید و حاصل تولید خود به دو بخش می شود: بخشی از آن برای تجدید آنچه که در فرایند تولید از میان رفته، بکار می رود مانند نیروی کارگران، فرسایش ماشینها، ضایعات مواد اولیه خلاصه آنچه که استهلاک نامیده می شود و بخش دیگر «اضافه» ای است که بجای می ماند. اگر هر دو بخش و یا بخش دوم و قسمتی از بخش اول را مصرف کنیم با فرایند از میان رفتن سرمایه و در نتیجه کاهش ثروت ملی روبرو خواهیم شد. اگر فقط بخش دوم را مصرف کنیم و بخش نخست را سرمایه گذاری مجدد نماییم قدرت تولید و ثروت ملی ثابت می ماند و در صورت ازدیاد جمعیت اسکان فقیر شدن سملکت وجود خواهد داشت. اما اگر قسمتی از از بخش دوم را پس انداز کنیم، چیزی به سرمایه جامعه افزوده ایم. در هر حال بدون ایجاد سرمایه، توسعه ای در کار نخواهد بود و بدون پس انداز سرمایه ای وجود نخواهد داشت. بنابراین ثروت یک ملت به چگونگی استفاده افراد از این بخش بستگی دارد. این اضافه درآمد ممکن است به مصرف فوری برسد و یا صرف خرید کالاهای مصرفی با دوام شود و یا در ابزارهای جدید تولیدی سرمایه گذاری گردد. اگر شخص ثروتمندی باشیم می توانیم به هر سه گونه از درآمد خود استفاده کنیم: به قول قدیمها سفره خود را گسترده تر کنیم، خدمتکاران بیشتری داشته باشیم و اسبهای بیشتری در اصطبل خود نگهداری نماییم. هزینه ما روز بروز افزایش خواهد یافت، زندگیمان تجملی تر خواهد شد اما فردای ما بهتر از امروز نخواهد بود. اگر از هزینه ضایقتها و نگهداری خدمتکاران بکاهیم قادر خواهیم بود که بخشی از درآمد را به خرید آثار هنری، املاک، مستغلات، فرش، جواهر و کتاب اختصاص دهیم. هزینه های روزمره و یا سالیانه به همان میزان قبل خواهند بود ولی زندگی دلپذیرتر و ثروتمان بیشتر خواهد شد. و بالاخره می توانیم زندگی محدودی برای خویش ترتیب دهیم ولی مؤسسات تولیدی خود را وسعت بخشیم و یا

مؤسسات جدیدی ایجاد کنیم. در فرض اخیر، زندگی ما محقرانه خواهد بود ولی ثروت فراوان خواهیم داشت. این سه طریق ممکن برای بهره بردن یک فرد از ثروت خود نتایج اجتماعی متفاوت خواهد داشت. از هزینه‌ای که در فرض اول انجام می‌گرفت اثری بجای نخواهد ماند. البته این هزینه، زندگی افرادی را که بدون آن بیکار می‌ماندند تأمین خواهد کرد ولی شاید هم آنها را از جستجوی یک کار تولیدی بازدارد. در فرض دوم مجموعه‌ای از خانه‌ها، کاخها و آثار هنری پدید می‌آیند و باقی می‌مانند و تولیدکنندگان آنها ادامه زندگی می‌دهند و به‌گونه‌ای تولید ملی افزایش می‌یابد. در فرض سوم، درآمدی که سرمایه‌گذاری شده ثروتی را بوجود می‌آورد که دائماً تجدید می‌شود. بنیادی است دائمی که موجب ایجاد کار و درآمد می‌گردد.

هنگامی که اضافه درآمد توسط فرمانروا و یا حکومت بمصرف می‌رسد نیز وضع به همین منوال است. ممکن است به وسیله یک دربار خراج حیف و میل شود و به‌مصرف نگهداری جماعتی از درباریان برسد و یا در یک دولت جدید به طبقه متوسطی که در ادارات دولتی و یا مشاغل آزاد غیر تولیدی هستند پرداخت شود و یا به خرید تسلیحات و یا جنگ اختصاص یابد. حشمت و جلال فرمانروا در کاخها، کاتدرالها و شهرسازها جلوه می‌کند و دولت جدید می‌تواند موزه‌ها، تماشاخانه‌ها و مسکن و وسایل رفاهی دیگر بسازد و یا اینکه دولت خود نقش کارفرما را بعهده بگیرد و یا اعتبارات زیاد برای ایجاد مؤسسات تولیدی به افراد بدهد. نتایج اجتماعی این اقدامات همان نتایجی خواهند بود که در بالا ذکر کردیم. در فرض اول ثروت کشور افزایش نمی‌یابد، در فرض دوم ثروت زیاد می‌شود بدون آنکه قدرت و قابلیت تولید کشور ازدیاد یابد و اما در فرض سوم با ازدیاد تعداد مشاغل و بهره‌دهی، میزان تولید چند برابر خواهد شد. از لحاظ ذهنی سؤال این است که چه عاملی افراد یا دولت‌ها را به ایجاد یک سرمایه مولد وامی‌دارد. در زمان آدام اسمیت از خزانه عمومی بیشتر برای نگهداری افراد غیر مولد استفاده می‌شد و بنابراین این نویسنده فقط به‌انگیزه افراد توجه می‌کند. او معتقد است که در همه آدم‌ها انگیزه‌ای برای ارضای فوری نیازها وجود دارد و آن را «میل به لذت‌های آنی» می‌نامد. «این تمایل بسیار قوی و نفی آن دشوار

است... اما معمولاً زودگذر و موقتی است.^۱» در واقع آرزوی رفاه نزد انسان خواست اساسی تری است، خواستی آرام و عاری از هوی و هوس که با ما زاده می‌شود و تاگور همراه ماست. این چنین خواستی فقط از طریق افزایش ثروت ارضا می‌شود که آن هم از راه پس انداز و تراکم سرمایه امکان پذیر است. بدینسان هر چند که تمایل به خرج کردن نزد برخی از افراد برای همیشه و نزد همه در بعضی مواقع وجود دارد اما در طول زندگی غالب افراد انگیزه صرفه جوئی بر تمایل و لخرجی غلبه می‌کند و بنابراین باید طبیعت را به حال خود گذاشت. استدلال آدام اسمیت قدری ساده لوحانه بنظر می‌رسد و اگر قول او را قبول کنیم میزان هزینه افراد تأثیر زیادی در سرنوشت یک ملت بزرگ نخواهد داشت. او هیچ اشاره‌ای به انگیزه‌هایی که موجب انتخاب میان سرمایه‌گذاری مولد و سرمایه‌گذاری تجملی می‌شود، نمی‌کند و فقط تذکار می‌دهد که وقتی سرمایه‌گذاری مولد انجام می‌گیرد تمایل به ادامه آن وجود دارد.

پاسخ این سؤال را چندی بعد در نوشته‌های ماکس وبر^۲ درباره منشأ سرمایه‌گذاری لیبرال می‌یابیم. این نوشته‌ها معروفتر از آنند که ما خلاصه‌ای از آن را در اینجا بیاوریم. برای اینکه دست‌اندرکاران اقتصاد بتوانند نتایج سرمایه‌گذاریهای خود را پیش‌بینی کنند و محاسبات منطقی انجام دهند وجود چهارچوب حقوقی و یک سازمان اداری عمومی به‌صورت بوروکراسی حرفه‌ای ضروری است. اما اگر «نخبگان» جامعه تحت تأثیر مذهب پرتستان و الهام از عقاید کالون^۳، به اصول اخلاق خاصی در زمینه پول و کار معتقد نشده بودند، شرایط اجتماعی فوق‌الذکر قادر نبودند جوامع صنعتی را رونق بخشند. این اصول اخلاقی، زهد و تقوای خاصی را برای ثروتمندان و کارفرمایان لازم می‌داند که با زهد و تقوای صومعه‌نشینان متفاوت است. داشتن ثروت نفی نمی‌شود و برخورداری از آن نشانه‌ای از «برگزیدگی» است اما ثروتمندان رسالت و مسؤولیتهائی دارند. به عقیده ماکس وبر بدون پیروی از چنین زهد و تقوایی، سرمایه‌گذاری لیبرال بوجود نمی‌آید و رونق جامعه صنعتی غرب نیز

۱. همان. ص ۴۱۲-۴۱۳

2. Max Weber

3. Protestantisme calviniste

ثمره تلفیق برخی شرایط اقتصادی از یکسو و شرایط حقوقی - اجتماعی و روانی - اجتماعی با ماهیت اخلاقی و مذهبی، از سوی دیگر است. تاریخ اروپا و غرب صنعتی نشان می‌دهد که ثروت ملل و توسعه اقتصادی فقط اسری اقتصادی نیست و وضع جامعه و شیوه تفکر مذهبی و اخلاقی تا آنجائی که حاکم بر رفتارهای مربوط به کار و بهره‌وری از ثروت است، اهمیت بسیار دارند. سرمایه‌داری لیبرال، آنچنانکه ماکس وبر توصیف می‌کند بر ضوابطی از منطق صوری استوار است یعنی رقابت آزاد، تملک وسایل تولید به وسیله سرمایه - داران، روابط کار بر اساس قرارداد و وجود یک دولت لیبرال که در امور اقتصادی دخالتی نمی‌کند. این مدل امروز، حتی در کشورهای سرمایه‌داری، دیگر بکار نمی‌آید. رقابت کامل وجود ندارد، از قرارداد کار صحبت می‌شود اما دیگر شرایط آن به وسیله هر یک از کارگران و کارفرمایان تعیین نمی‌گردد بلکه ناشی از قراردادهای جمعی است که با دخالت دولت میان سندیکاها به امضا می‌رسد. دولت خود کارفرماست و در میزان اعتبارات و وضع بازار دخالت می‌کند تا نتایج وخیم نوسانات اقتصادی را محدود کند و قسمتی از درآمدها به وسیله دولت توزیع مجدد می‌شود. سود، که در گذشته وسیله‌ای برای توزیع اضافه تولید بود اهمیت خود را از دست داده است و مالیات جای آن را تا حد زیادی برای انجام توزیع مجدد گرفته است. این دگرگونیها بسیار مهم هستند و در جوامع توسعه یافته موجب نوعی برابری درآمدها شده‌اند و مبارزه طبقاتی را تخفیف داده‌اند ولی مع هذا برای انجام سرمایه‌گذاریهای مولد، امروز نیز مانند گذشته، باید از مصرف فوری و سرمایه‌گذاریهای تجملی خودداری کرد. برای اینکه کشوری به ثروت و غنا دست یابد باید همچنان توده‌ها ریاضت و سختی را تحمل کنند و نخبگان راه زهد و تقوا پیش گیرند. در آغاز دوران صنعتی شدن، توده‌های اروپائی خواستهای محدودی داشتند و حتی تصور آن را نمی‌کردند که مدرنیزه کردن کشاورزی و توسعه صنعت آنها را به دورانی از نعمت و فراوانی خواهد رساند. توده‌های اسروزی کشورهای فقیر، از امکانات ثروت و غنا آگاهند و می‌دانند که در جاهای دیگر وجود دارد و به همین دلیل توقعات بیشتر و فوری‌تری دارند. سیاست ریاضت اقتصادی را بزحمت می‌توان به آنها قبولاند و یا حتی تحمیل کرد. مدت کار هفتگی تقریباً مشابه

کشورهای توسعه یافته است و دولتها مدعی هستند که قوانین اجتماعی آنها از مترقی‌ترین قوانین در نوع خود هستند. این تجددخواهی، توده‌ها را از پس‌انداز بازمی‌دارد و این درست برخلاف روندی است که در گذشته کشورهای ثروتمند امروز، شاهدش بودیم. توده مردم در قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، علی‌رغم مزدهای ناچیز، پس‌انداز می‌کردند و مجبور به پس‌انداز بودند زیرا نمی‌توانستند مانند امروز به‌سازمان تأمین اجتماعی و یا صندوق بازنشستگی امید داشته باشند. اینک قشرهای کم درآمد کشورهای عقب‌مانده غالباً در برابر بیماری و بازنشستگی و از کارافتادگی به‌حمایت سازمانهای عمومی امیدوارند و بدین ترتیب کوششی در پس‌انداز نشان نمی‌دهند و خود را از آن بی‌نیاز می‌دانند و اصولاً لزوم پس‌انداز جمعی را نیز برای امکان اداره چنین سازمانهایی با دشواری می‌پذیرند. خواستهای طبقات متوسط، از تقاضای توده‌ها نیز فراتر می‌رود و امروز حجم این طبقات در کشورهای فقیر به‌سراتب بزرگتر از حجم آنها در گذشته کشورهای صنعتی است. این طبقات خواهان همان رفاه و تأمین هستند که طبقات مشابه در کشورهای اروپا و ممالک متحد امریکای شمالی از آن برخوردارند و گاهی حتی با امتیازات بیشتری به این خواستهایشان نائل می‌شوند. میزان مصرف این طبقات در مقایسه با منابع کشور بسیار عظیم است و صرفه‌جوییهای آنها صرف ساختن خانه‌های شهری و ویلاقی می‌شود و بدیهی است که چنین هزینه‌هایی بیشتر بر معاملات مستغلات و سفته‌بازی کمک می‌کند تا به سرمایه‌گذاریهای مولد. تقاضایی که در زمینه رفاه دارند موجب افزایش هزینه‌های عمومی می‌شود و گاه این هزینه‌ها، وضع اقتصادی و سیاسی اسف‌انگیزی را بوجود می‌آورد. شیوه زندگی این طبقات نمونه‌ای می‌شود برای دیگران و توقعات توده‌ها را افزایش می‌دهد. حکومتها تحت تأثیر این فشارها به‌وعده‌های خود در زمینه توسعه ادانه می‌دهند بدون آنکه از لزوم فداکاریهای لازم سخنی بمیان آورند و بدینسان دچار مجموعه‌ای از تضادها می‌شوند و از اجرای یک سیاست اقتصادی همگن و انتخاب منطقی میان امکانات مختلف سرمایه‌گذاری باز می‌مانند. قشرهای بالا در کشورهای فقیر غالباً ثروتهای هنگفت دارند و درآمدهای سرشار بدست می‌آورند ولی آیا می‌توان سجایای اخلاقی صاحب

صنعتان قرن نوزدهم اروپا را در آنها سراغ گرفت؟ تا جنگ دوم جهانی در کشورهای که استقلال خود را بدست آورده بودند و روند صنعتی شدن را جانشین اقتصاد وارداتی کرده بودند با چنین کارفرمایانی روبرو می‌شدیم و علت آن هم بحران بزرگ اقتصادی و سپس بروز جنگ بود که واردات را غیرممکن می‌ساخت. به‌عنوان مثال در شهر سائوپولو^۱ در برزیل با چنین افرادی که چهره اخلاقی «بورژواهای فاتح» گذشته را بیاد می‌آوردند برمی‌خوریم. در آن زمان، مانند دوره آغازین صنعتی شدن اروپا، مؤسساتی که متعلق به یک فرد و یا گروهی از خویشاوندان بودند واحدهای اقتصادی اصلی را تشکیل می‌دادند و مانند قرن نوزدهم پرولتاریای شهری در حال تشکیل بود و هنوز سازمان درستی نداشت. اما امروز وضع بکلی متفاوت است: شرایط تولید به‌وسیله کشورهای پیشرفته و با تحمیل تکنولوژی وارداتی تعیین می‌شود، نوآوریها و ابتکارات کارفرما، توسط دخالت دولت و گروههای اجتماعی دیگر محدود می‌گردد و شرکت‌های چند ملیتی و کشورهای توسعه یافته، بازار داخلی ملل فقیر را در اختیار دارند. با این تفصیل غیر قابل تصور است که در میان طبقات مرفه کشورهای فقیر، طرز تفکر کارفرمای اروپای قدیم وجود داشته باشد. فرصتهایی که کارفرمای اروپایی برای ابتکار و سرمایه‌گذاری اضافه درآمدش در اختیار داشت هر چند محدود بود و در حد ثروت شخصی باقی می‌ماند، امروز دیگر وجود ندارد. به دلایل گفته شده و دلایل دیگری که بعداً اشاره خواهیم کرد، گروههای ثروتمند کشورهای فقیر تمایل بیشتری به مشارکت با سرمایه بین‌المللی دارند تا ایجاد صنایع مستقل و شخصی. در هر صورت رهبران بخش خصوصی امروز با کارفرمایان قدیم فرق بسیار دارند. اینها «مدیر شرکت» هائی هستند با خصوصیات اسروزی و یا بانکداران و سرمایه‌گذاران و یا حتی رجال سیاسی، در حالی که نخستین صاحب صنعتان اروپایی آدماهای دیگری بودند و بنابراین از اینکه طرز تفکر توصیف شده به‌وسیله ماکس ویر را در آنها نمی‌یابیم نباید تعجب کرد. رعایت زهدوتقوا در امور اقتصادی، اسروز دشوارتر از قدیم است در حالی که ضرورت سختگیری در راهبری امور اقتصادی و استفاده از بیت‌المال بیشتر شده است. گوئی اوضاع

وارونه شده است: در زمان آدام اسمیت اگر افراد صرفه‌جو بودند و لخرچی دولت زبانی نداشت و مالتوس تأکید و سفارش می‌کرد که «تمایل به خرج و تمایل به تراکم سرمایه» از یکدیگر جدا شود^۱. تمایل نخستین باید در دولت و کلیسا پدیدار شود در حالی که مدیران اقتصادی و به اصطلاح امروزی «بخش خصوصی» باید به تراکم سرمایه تمایل پیدا کنند. امروز لزوم یک تقوای عمومی مطرح است و تقلید و پیروی از کشورهای توسعه یافته به خاطر احراز حیثیت و یا فقط به خاطر فقدان تخیل، اشتباه بزرگی است که کار را به نابسامانی می‌کشاند. با تأکید بر لزوم سرمایه، غالباً فراموش می‌شود که انجام سرمایه‌گذاریهای مهم نیازمند حداقلی از بلوغ اقتصادی است. در گذشته امور اقتصادی همزمان پیش می‌رفت ولی امروز با امکان اخذ وام از بانکهای بین‌المللی و اهمیت سرمایه‌های خصوصی که به خارج صادر می‌شود، آن روابط متعادل از میان رفته است. بدیهی است که حتی در زمانی که توسعه اقتصادی حالت جنینی دارد می‌توان وام گرفت ولی اگر بازاری وجود نداشته باشد و یا محدود باشد سرمایه‌گذاری چه سودی خواهد داشت؟ غالباً تصمیماتی که موجب افزایش تقاضا می‌شود با اقدامات نسبتاً ساده‌ای آغاز می‌گردند ولی لازمه آن واقع‌بینی در امور است و کار زیاد. با بکار بردن سرمایه‌های بزرگ، قبل از آنکه زمینه لازم فراهم شده باشد، مؤسساتی بوجود می‌آیند که بازده کافی ندارند و یا فقط گروه محدودی از محصول آنها بهره‌مند می‌شوند و حاصل این عمل فقیر شدن همه گروهها و یا قشرهای اجتماعی مستمندتر است. قبل از انجام سرمایه‌گذاریهای بزرگ باید باهوش و فراست نیروی انسانی فراوان موجود را بکار گرفت. هنگامی که چنین کوششی به ثمر برسد، سرمایه‌گذاریهای عظیم با امید سود امکان‌پذیر است. در هر صورت سرمشق‌گرفتن از کشورهای توسعه یافته در این زمینه و قبول اعتبارات پیشنهادی آنان بدون تفکر و تعقل کامل، گمراه‌کننده است چرا که این کشورها به‌آسانی سرمایه‌ها را جمع‌آوری می‌کنند و طبیعی است که آنچه را فراوان دارند داوطلبانه و با بهره‌ای نسبتاً نازل برای زمانی دراز به دیگران وام دهند. اما هنگامی که سرمایه نادر است و با کندی فراهم می‌شود باید

1. Malthus, *Principles of Political Economy*. cité par Marx,.

آن را با صرفه‌جویی بسیار به‌صرف رساند و در نظر داشت که شرایط بظاهر مناسب می‌تواند نتایج وخیمی را به‌دنبال داشته باشد. انتقال تکنولوژی نیز ممکن است به همان اندازه خطرناک باشد. آنچه که در دانشگاه‌های کشورهای پیشرفته تدریس می‌شود و یا کارشناسان خارجی به‌ارمغان می‌آورند یک تکنولوژی مناسب و سازگار با وضع جوامع آنهاست یعنی جوامعی با نیروی انسانی اندک و گران و سطح زندگی بالا که امکان هزینه بیشتر برای تهیه کالاهای ظریف و مرغوب را دارند. در کشورهای در حال توسعه هیچ چیزی لازمتر از ایجاد صنایع غذایی نیست زیرا در این کشورها به‌خاطر فقدان امکانات حفاظت و حمل‌ونقل، آذوقه فراوانی از میان می‌رود. برای جوابگوئی به این نیاز به‌فکر تقلید کنسروسازیهای صنعتی کشورهای ثروتمند می‌افتند و کارشناسانی از این کشورها را فرا می‌خوانند اما پدبختی آنجاست که این کارشناسان نه‌رویش دود دادن ماهی را می‌دانند و نه‌طریق نمک‌زدن را. نتیجه آنکه صنعتی گران بوجود می‌آید که فقط طبقات متوسطی که دستگاه‌های منجمدکننده در خانه‌هایشان دارند، مشتری آن خواهند بود. توده مردم در گرسنگی باقی خواهند ماند و بدون شک امکانات قبلی غذایی نیز رو به‌تقلیل خواهد رفت. یقین نیست که روشهای جدید ساختمانی، بولدوزر برای ایجاد راهها و وسایل مکانیکی کشاورزی نتایج سودمندی برای کشورهای فقیر، که نیروی انسانی فراوان دارند، داشته باشد. در تجزیه و تحلیل اشتباهاتی از این قبیل و در ریشه‌یابی این سردرگمیها با شیوه تفکر صاحبان صنعت، مدیران صنایع ملی شده، کارمندان دولت و برنامه‌ریزان اقتصادی روبرو می‌شویم که معتقد به مدرنیزه کردن و انجام سرمایه‌گذاریهای عظیم هستند و این درست عکس روحیه و طرز تفکری است که می‌تواند با تشویق پس‌انداز موجب تشکیل سرمایه‌های واقعی شود. در زمینه مشاغل فنی، و امتیاز مشاغل اداری در مقابل مشاغل تولیدی نیز می‌توان چنین ملاحظاتی را عنوان کرد و یا از شیوه باروری و تولید مثل سخن گفت که موجب افزایش هزینه‌های جامعه و کارگران می‌شود و مانع انجام پس‌انداز و سرمایه‌گذاریهای مولد می‌گردد.

آنگاه می‌توان طرق دگرگونی این گرایشها و خصوصاً گرایشهای

اقتصادی را به وسیله ایدئولوژیهای مختلف مطرح کرد. آیا این دگرگونی از طریق یک مسیحیت درون‌گرا امکان‌پذیر است و یا از راه سوسیالیستی که بتواند نخبگان را بهیجان آورد و توده‌ها را بحرکت وادارد؟

درباره زهد و تقوا و شکل‌های جدید آن آنچه لازم بود گفته شد اما آیا برای تشریح توقف و سکون اقتصادی باید به وضع افراد و شرایط عینی جامعه ملی و بین‌المللی، اقتصاد ملی و بین‌المللی را مسؤول دانست؟ یعنی عواملی که مانع از تظاهرگرایش به سوی توسعه هستند؟ ماکس وبر که الهام‌بخش چنین تفکری است به شرایط عینی اهمیت بسیار می‌دهد. سرمایه‌دار متقی می‌توانست محاسبات منطقی انجام دهد و آینده را پیش‌بینی کند. او بر مؤسسه تولیدی خود، بر قیمت‌ها و بر بازار نظارت داشت اما بسیاری از سردان اقتصادی در کشورهای در حال توسعه عواملی را که بازده سرمایه‌گذاریهای طویل‌مدت را تأمین می‌کنند در اختیار و کنترل ندارند. توده مردم چنان عدم ثبات شرایط اقتصادی را احساس می‌کنند که دیگر تمایلی به پس‌انداز ندارند و طبقات متوسط نیز طبیعتاً در چنین وضعی، سرمایه‌گذاریهای رفاهی و یا سفته‌بازی را بر پس‌انداز و سرمایه‌گذاریهای مولد ترجیح می‌دهند. حکومتگران ناگزیر به سرمایه‌گذاریهای پرستیژی روی می‌آورند و هر چند بازده اقتصادی این سرمایه‌گذاریها مورد تردید است اما سودمندیهای سیاسی یقین و فوری دارد. بنابراین متهم کردن گرایشها و رفتارها چه حاصلی دارد؟ همانگونه که قبلاً گفتیم فقط هنگامی که شرایط جمع شوند و خصوصاً بازار بین‌المللی آمادگی داشته باشد مؤسسات تولیدی نیرومند در کشورهای فقیر پدیدار می‌شوند و باقی می‌مانند.

*

چون بحث به داده‌های عینی و واقعیات کشانده شد بجاست که نهادهای موجود در کشورهای فقیر را بررسی کنیم. در این زمینه نیز بسیار نوشته‌اند و موضوعات گوناگونی را از نوع استفاده از زمین تا طرز عمل صندوقهای اعتباری و از وحدت ملی تا طرز عمل شهرداریها مورد مطالعه قرار داده‌اند. میردال^۱

1. G. Myrdal. *Asian Drama, An Inquiry into the Poverty of Nations*, Vol III, New York 1968, p. 1863

در کتاب خود درباره توسعه آسیای جنوبی فهرستی از این موضوعات را آورده است: «در این کشورها جامعه ملی به وسیله برخی نهادها که با توسعه اقتصادی چندان سازگار نیستند مشخص می‌شود خصوصاً سیستمی از مالکیت زمین که مانع از ترقی کشاورزی می‌شود و مک‌انیزم‌هایی که مانع از رونق تجارت، اعتبار و اشتغال می‌شوند. عدم استحکام وحدت ملی، فقدان قدرت کافی حکومت، عدم ثبات سیاست ملی، سازمان اداری غیر منسجم و کم‌کار، فقدان قدرت تصمیم‌گیری در سطح ولایتی و محلی و ضعف تشکیلات داوطلبانه... ریشه همه این ضعفها را باید در مشارکت اندک توده‌های مردم و یک قشر بندی اجتماعی انعطاف‌ناپذیر و سخت نابرابر جستجو کرد.»

سراد ما مطالعه تفصیلی هر یک از این عوامل نیست چرا که درباره زیانهای زمینداری بزرگ، انواع نابرابریها، عدم کارآئی دستگاه اداری و حساسیت و شکنندگی احساسات ملی مطالعات بسیار انجام گرفته است و آنها را از دیدی کلی‌تر نیز بررسی کرده‌اند. نتیجه آنکه توسعه، فرایندی از تغییر و دگرگونی است که نه تنها در زمینه اقتصادی بلکه در زمینه سیستم اجتماعی، سازمان سیاسی و بالاخره ضوابطی که رفتارهای انسانی را در جامعه رهبری می‌کند نیز اثر می‌گذارد. لازمه رشد مستمر اقتصاد آن است که تولید، از انرژیهای جدید هر چه نیرومندتر، مددگیرد، که صنعت نیروی انسانی بیشتری را بکار گمارد و سهم بیشتری را در مقایسه با استخراج معادن و کشاورزی در درآمد ملی به خود اختصاص دهد. برای اینکه چنین تغییراتی صورت گیرد و خصوصاً بازاری دائمی وجود داشته باشد باید سیستم اجتماعی نیز به نوبه خود دگرگون شود. ضروری است که کشور از صورت کاملاً روستائی خارج شود و شهرنشینی در آن رواج پیدا کند و این امر سبب تغییرات جمعیتی، میزانهای ولادت و مرگ‌ومیر و هرم سنی خواهد شد؛ خانواده به صورت خانواده زن و شوهری در خواهد آمد و وظایف اقتصادی، و قسمتی از وظایف تربیتی و فراغتی خود را به نفع نهادهای دیگر و مجموعه‌ای از انجمنها و جمعیت‌های داوطلبانه از دست خواهد داد؛ و سرانجام قشر بندی اجتماعی نیز در اثر لزوم تحرك اجتماعی و شغلی، قابلیت انعطاف بیشتری خواهد یافت. اما این چنین تغییراتی نمی‌تواند با شکل‌های سنتی تقسیم قدرت و اعمال آن سازگار

باشد لذا سازمان سیاسی نیز به منظور امکان فعالیت منطقی تر دولت، تغییر خواهد کرد. چنین تغییرات متعدد و گسترده‌ای سبب خواهد شد که از مسؤولین اجتماع، انتظار ابراز شخصیت تازه‌ای وجود داشته باشد. این مسؤولین دیگر مانند گذشته آدمهائی نیستند که پایگاهی موروثی در جامعه داشته باشند و سنتها و ضوابط عرفی راه موفقیت آنها را هموار کرده باشند بلکه باید پیشه، اخلاق و مذهب خود را انتخاب کنند. شکل فعالیت اجتماعی دیگر پیش ساخته نیست بلکه انتخابی است و مجموعه روابط، دانشها و رفتارها خصوصیت مقدس و جادویی خود را از دست می‌دهند و عرفی و غیر مذهبی می‌شوند.

کشور غنی و ثروتمند کشوری نیست که از فقر رهائی یافته باشد بلکه ملتی است که در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و در ابعاد سه‌گانه فرهنگ، شخصیت و جامعه سراپا دگرگون شده باشد و اگر نه توسعه در اثر سرسختی نهادها، عکس‌العملهای سیاسی که ممکن است واقعاً جنبه ارتجاعی پیدا کنند و بر اثر تنشهای روانی افرادی که با از دست دادن نقاط عطف خود دچار نابسامانی می‌شوند متوقف خواهد شد.

توسعه فرایندی پیچیده و گسترده است و اگر دگرگونیهای لازم را پدید نیاورد اقتصاد در حال رکود باقی خواهد ماند و بهره‌دهی در سطحی نازل. یک بار دیگر به آدام اسمیت باز می‌گردیم. او مطالعه درباره «تحولات متفاوت و ظهور فراوانی نزد اقوام مختلف» را با ارائه نوعی مدل آرمانی آغاز می‌کند و آنگاه نشان می‌دهد که چگونه عوامل تاریخی و نهادی فرارسیدن دوران فراوانی را در بسیاری از سلل اروپائی به تعویق انداخته‌اند. راهی که دنیای غرب پیموده است در نظر او به هیچ وجه راهی سریع و مطمئن نیست. آدام اسمیت دقیقاً توصیه می‌کند که نباید از انگلستان و فرانسه سرمشق گرفت و به امریکای شمالی، که در زمان او هنوز به اروپای مادر وابستگی داشت، خوشبین تر است و راهی را که این ملت به سوی ثروت و غنا پیش گرفته مطمئن تر می‌داند. در هر صورت معایب سازمان اجتماعی، بقای زمین-داری بزرگ و اشتباهات قانونگذاران را مسؤول‌کنندگی گسترش نعمت و فراوانی و عدم ثبات آن در ممال اروپائی می‌داند. «به اقتضای جریان طبیعی امور،

قسمت اعظم سرمایه یک جامعه، نخست متوجه کشاورزی می‌شود و سپس نوبت مانوفاکتور و تجارت خارجی می‌رسد.^۱ لازم وجود و گسترش شهرها و توسعه صنایع دستی و صنعت ماشینی، سواد کشاورزی اضافی است که بعد از مصرف روستائینان بجای می‌ماند. بدون این «افزافه» نان دادن به شهرنشینان و تهیه مواد اولیه لازم برای کارگاهها و کارخانه‌ها غیرممکن است. معیشت شهر درگرو تولید روستاست و برای اینکه شهرها گسترش یابند باید اضافه تولید کشاورزی افزایش یابد و بنابراین نخستین مرحله در جهت نیل به نعمت و فراوانی، ازدیاد تولید کشاورزی و دامداری است. بدین ترتیب مواد غذایی و سواد اولیه بیشتری به شهرها می‌رسد و در مقابل شهرها صنایع خود را توسعه می‌دهند و امکان آن را می‌یابند که سواد ساخته شده بیشتری به روستاها بفرستند. این مبادله میان شهرنشینان و روستائینان «مهمترین تجارت هر جامعه متمدنی» را تشکیل می‌دهد،^۲ مبادله‌ای که به سود هر دو طرف است: شهرنشینان بدون یاری روستائینان امکان بقا ندارند و در مقابل روستائینان نیز بخشی عظیم از مواد ساخته شده را با شرایط مناسب بدست می‌آورند چرا که اگر خود به ساختن این اشیاء می‌پرداختند بایستی وقت و کار بیشتری صرف آن کنند. نتیجه این تبادل، نوعی رونق و رواج دو جانبه است زیرا تقاضایی که از شهر ناشی می‌شود سبب کشت بهتر زمینها می‌گردد و از سوی دیگر فراوانی تولید و ازدیاد قدرت خرید روستائیان انگیزه‌ای است که شهرنشینان را به تولید فراوانتر و متنوع تری وادارد. فقط زمانی که شهر و روستا به حدی شایسته از امکانات متقابل خود بهره‌مند شدند در جستجوی سواد برخواهند آمد که در کشور تولید نمی‌شود و بدین ترتیب تجارت خارجی پدیدار خواهد شد. در هر صورت ازدیاد بهره‌دهی کشاورزی نخستین و مهم‌ترین انگیزه یک رشد مستمر و پا برجاست: «اگر نهادهای بشری جریان امور را مختل نمی‌کردند، در هر جامعه‌ای، ثروت و جمعیت شهرها به تناسب توسعه کشاورزی و بهبود وضع روستاها، گسترش می‌یافتند» (اسمیت^۳) اما رویدادها همواره پاسخگوی منطق توسعه نیستند. شهرها فقط تا

1. Smith, A. op. cité, liv I, P. 457

۳. همان. ص ۴۵۶

۲. همان. ص ۴۵۳

حدی به روستاهای پیرامون خود بستگی دارند و اگر بر کرانه دریاها و یا در طول رودخانه‌های قابل کشتیرانی واقع شده باشند، و امروزه در هر کجا که باشند، با امکانات ارتباطی می‌توانند مواد غذایی لازم خود را از روستاهای دوردست فراهم آورند و مواد ساخته شده را در بازارهای دور عرضه کنند. می‌توان وجود شهرهای ثروتمندی را تصور کرد که در دل سرزمین فقیری قرار گرفته باشند و چون چنین شهرهایی می‌توانند مواد غذایی خود را از هزار جای مختلف تأمین کنند و مواد ساخته شده را به چهارسوی جهان صادر نمایند بنابراین قادرند بدون کمک به بهبود وضع تهیه کنندگان مواد اولیه یا مشتریانشان، توسعه و گسترش یابند.

شگفت‌آور است که آدام‌اسمیت با چنین ایجازی در کلمات، نظریه استعمار را که در زمان ما با ابهام بیشتری عرضه شده، بیان می‌کند.

در هر حال، ممکن است گاه جریان طبیعی امور وارونه شود و این وضعی است که در کشورهای جدید اروپا پیش آمده است تجارت خارجی به برخی از شهرهای بزرگ امکان داده تا کارخانه‌های عظیم بوجود بیاورند و فرآورده‌های آن را در دور دست بفروش برسانند. البته در طول زمان، این فرایند غیرمنطقی برای روستاها نیز سودمند خواهد بود ولی این راهی است پرپیچ و خم که موجب کندی توسعه روستاها می‌گردد. به عقیده آدام‌اسمیت وجود مالکیت بزرگ مانع اساسی در راه ترقی اقتصادی ملل اروپائی بود. این مالکیتها در دوران هجوم بربرها ظاهر شده و بر اساس قانون حق فرزند بزرگتر، موروثی شده بود. زمین‌داریهای بزرگ اربابها، در آغاز ناشی از حرص و آز فاتحان بود، قدرت بزرگان را موجب می‌شد و حمایت و امنیت را به سردم عادی ارزانی می‌داشت اما از نظر اقتصادی در دوره‌های اغتشاش ارباب سرگرم جنگ است و در دوره‌های آراش و نظم نه‌حوصله اصلاحات را دارد و نه‌آبادگی لازم برای آن را؛ برای اینکه زمین به درستی کشت شود و سود آور باشد باید، مانند هر مؤسسه تجاری، به هر منفعت کوچک و هر پس‌انداز ناچیز توجه داشت و این برای مردی که در نعمت و غنا زائیده شده، ندرتاً امکان‌پذیر است. آیا کسانی که زیر نظر ارباب، زمین را با دستهای خود کشت

می کردند عاملین ترقی بودند؟ لاقلاً تا زمانی که این افراد در شمار بردگان و بندگان بودند جواب منفی است. هنگامی که مزارعه جای رژیم بندگی^۱ را گرفت کشاورزان توانستند از سهم خود پس انداز مختصری کنند ولی هر نوع سرمایه گذاری مولد که از این طریق انجام می گرفت به سود ارباب تمام می شد بدون اینکه دیناری خرج کند. به نفع کشاورز بود که با سرمایه مالک بیشترین بهره را از زمین بگیرد ولی مایه گذاشتن از سرمایه خود سودی نداشت. استقرار نظام مزارعه پیشرفتی محدود بود و نمی توانست منشأ اصلاحات واقعی باشد. آنگاه نوبت به مزرعه دارانی رسید که زمین را با سرمایه خود بکار گرفتند و بهره مالکانه ای به ارباب دادند. این افراد نیز فقط در صورت اطمینان از ثبات وضع خود حاضر به توسعه فعالیتهایشان بودند اما بدبختانه، به استثنای انگلستان، وضع آنها فقط در دوره کوتاهی تضمین می شد. قانون توسط مالکینی تدوین شده بود که منافع ظاهری خود را در نظر داشتند. اما از آنجا که بخل و امساک و بیعدالتی همواره کور است درک نمی کردند که با ایجاد چنین مقرراتی چه ضرر بزرگی به زمینها می زنند. گذشته از آن انجام خدمات شخصی برای مالک، پرداخت عوارض و مالیاتها و بیگاریها، مزرعه داران را رنج می داد و سانع از ابتکار و نوآوری می شد. چرا مالکین بزرگی که خود از زمینهایشان بهره برداری کنند وجود نداشتند؟ چنین مالکینی می توانستند عامل ترقی باشند. در اینجاست که پیش داوریهایی طبقاتی و نظام قشربندی اجتماعی نمایان می شود. «در غالب نقاط اروپا، دهقانان طبقه ای پست بشمار می آمدند و پائین تر از صنعتگران و تجار. بنابراین غیر ممکن بود که مردی که سرمایه ای قابل توجه داشت، پایگاه خود را رها کند و به وضع پست تری روی آورد. و سرانجام قوانینی که صادرات غله را منع می کند و سوانعی در راه تجارت خارجی بوجود می آورد موجب عدم تشویق مالکین به بهره برداری مستقیم از زمینهایشان می گردد»^۲. برخلاف آنچه که در امپراتوری روم و یونان می گذشت، شهرهای اروپائی قرون وسطی را جماعتی از مردم فقیر و تنگدست تشکیل می دادند و اگر ساکنان این شهرها توانستند زودتر از کشاورزان به آزادی و استقلال دست یابند به دلیل ترتیب مالیاتهای بود

1. Servage

۲. همان. ص ۴۷۴.

که می‌پرداختند و حمایتی که شاه از آنها در برابر تولیداران می‌کرد. بورژواها در انجمنها و صنفها گرد هم آمدند و شهرها با یکدیگر متحد شدند و بدینسان موفق به دفاع از خود و برقراری نظم داخلی گردیدند و مناطق آرامی برای کار و فعالیت بوجود آوردند در حالی که روستاها با همه گونه خشونت و هرج و مرج روبرو بودند. کشاورزانی که از هرگونه وسایل دفاع محروم بودند در حد «معیشت ساده» باقی ماندند زیرا اگر چیز بیشتری بدست می‌آوردند موجب وسوسه و حرص و آرز استعمارگران ظالم آنها می‌شد. اما شهرنشینان که به ثمره کار خود اطمینان داشتند طبعاً در بهبود وضع خود کوشش می‌کردند و نه تنها کالاها را ضروری و مایحتاج اولیه بلکه وسایل رفاه و لذت زندگی را نیز برای خود فراهم می‌آوردند. پول جمع می‌کردند و سرمایه‌های کوچکی را نیز که علی‌رغم دشواریها در روستاها گرد می‌آمدند و پناهگاهی می‌جستند جذب می‌نمودند. سرمایه‌های شهری بیشتر در راه تجارت بکار افتاد و به‌صنعت توجه کمتر شد، مواد خام را با مواد ساخته شده در کشورهای دیگر مبادله کردند و عرف بر آن بود که پشم انگلستان با شراب فرانسه و پارچه‌های نفیس فلاندر^۱ مبادله شود و گندم لهستان با شراب فرانسه و ابریشم ایتالیا. این مرحله اول دورانی بود که به اصطلاح امروزی «توسعه برون‌نگر» نامیده می‌شود. مواد خام با وارداتی که در میان قشرهای مرفه‌خواهان دارد مبادله می‌شود اما از آنجا که بورژوازی انگلستان خواستار پارچه‌های مرغوب بود این فکر نضج‌گرفت که چرا بجای اینکه پشم به فلاندر صادر شود و دیگر بار به‌صورت منسوجات برگردد، در انگلستان تبدیل به پارچه نگردد؟ بدین ترتیب کارخانه‌هایی بوجود آمدند. هزینه‌های دو بار حمل و نقل صرفه‌جوئی شد. محصولات داخلی جانشین واردات شد و حتی بخشی از آن به‌خارج صادر گردید. چون قدرت خرید روستائینان اندک بود صادرات هدف اصلی این صنایع شد. فقر مناطق روستائی کشورهای دیگر نیز مانع بزرگی در راه این تجارت نبود و فقط کفایت می‌کرد که با بازارهای خارجی متعدد سروکار داشته باشیم. از سوی دیگر با وجود مهارت، هیچ چیز مانع از آن نبود که با مواد اولیه وارداتی کالاهائی تولید شود و به

خارج صادر گردد و چنین تجارتي دو نوع کارخانه بوجود آورد نخست کارخانه‌هائي در بنادر دريائي و يا رودخانه‌اي که سواد اوليه خارجي بکار مي‌بردند و ديگر کارخانه‌هائي در درون مملکت، و درکنار مزارع، که با استفاده از نيروي انساني ارزان قيمت، سواد اوليه داخلي را به مصنوعات تبديل مي‌کردند. ولي در هر صورت بازارهاي اصلي «بازارهاي دوردست» بودند و توسعه اقتصادي در دو مرحله نخست جنبه شهري، تجاري و برون‌نگر داشت و فقط در طول مرحله سوم بود که وضع روستاها بهتر شد و بازار داخلي گسترش يافت. سه عامل در اين تحول مؤثر بودند: اول ثروتمند شدن شهرهاي تجاري و سانوفاکتوري، که گاه بسيار هم ثروتمند شدند و خواستار سواد غذائي بيشتري و بهتر و سواد اوليه خام سرغوب از روستاهي پيراسون خود شدند. دوم سرمايه‌گذاري ساکنان شهرها در روستاها زيرا به سود ايشان بود که در تهيه سواد غذائي و سواد اوليه مشارکت داشته باشند؛ و به همين جهت ترديدي در سرمايه‌گذاريهاي بزرگ بر روي زمين به خود راه ندادند و شيوه کار و اصول اقتصادي را که خود در کار صنعت و تجارت آموخته بودند براي مالکين و کشاورزان به ارسمان آوردند. و بالاخره دگرگوني رفتار اربابان زميندار که نه به خاطر خوي گرفتن به فضيلتهاي بورژوازي، بلکه به منظور جلوگيري از اسراف و تبذير زياد صورت گرفت. اين اربابان که مي‌توانستند کالاهاي تجملي چون پارچه‌هاي نفيس، ابريشم، چوبهاي نادر و سنگهاي قيمتي بدست بياورند، تعداد نانخورهاي خود را محدود کردند زيرا اگر در گذشته عرف ايجاب مي‌کرد که گروهي را تحت حمايت خود قرار دهند و يا به خاطر کسب قدرت و افتخار رعايای خود را ياري دهند حالا ديگر اوضاع دگرگون شده بود و راههاي ديگري براي خرج کردن ثروت وجود داشت. اما کم کردن هزينه‌هائي از اين نوع آنها را راضي نکرد و خواستار بازده بيشتري از مستأجرين زمينهاي خود شدند و وامهاي طويل‌المدته‌ري به آنها دادند. روستاها از قيد فرمانروائي جماعتي از اربابان پريهاو و بيکاره که جز به شکار و جنگ نمي‌پرداختند رهائي يافتند و آراسش و نظم برقرار شد. کشاورزان مستأجر، که به مانند بر روي زمين اطمينان يافته بودند، مزارعشان را بارورتر کردند و خود نيز ثروتي بدست آوردند و بازار داخلي واقعي به يمن کار و

کوشش بوجود آمد. مانوفاکتورهای که برای بازار داخلی کار می کردند توسعه یافتند و حالتی از نعمت و فراوانی عمومی پدید آمد.^۱ واقعیت آن است که سرمایه‌ای که از طریق تجارت و صنعت فراهم آید تا زمانی که کشاورزی رویه بهبود نرود، سرمایه‌ای موقتی و غیرمطمئن است. هیچ‌گاه نمی‌توان از طریق تجارت و صنعت صادراتی ثروتی عمومی و ماندگار بدست آورد. ایتالیا تنها کشور بزرگ اروپائی است که توانست از طریق تجارت خارجی زمینهایش را زیرکشت ببرد و این وضع را مدیون شرایط استثنائی است.^۲

نظرات آدام اسمیت بسیار جالب هستند و طی پنجاه صفحه از کتاب او فهرستی از موانع نهادی توسعه اقتصادی ارائه شده که نویسندگان جدید فقط بتازگی آنها را کشف کرده‌اند و درصدها، بلکه هزارها جلد بطورعرضه نموده‌اند. هیچ مطلبی از قلم نیفتاده است: زمینداری بزرگ؛ عدم امکانات ناشی از ساختها در زمینه ابتکار، بکارگماردن بیکاران، توسعه بازارها و بسیج سرمایه‌ها؛ ناتوانی قدرت مرکزی و وجود مناطق خود مختار؛ قوانین ناهمگن، ارتجاعی و ناسانوس؛ لاقیدی مردم؛ سازمان نیافتگی توده‌ها؛ عدم مسؤولیت قدرتهای محلی؛ و انجماد نظام طبقاتی.

این تجزیه و تحلیل همچنین نشان می‌دهد که فرایند توسعه در سطوح مختلف اجتماعی (قشر بندی...) اقتصادی و سیاسی (دولت، قوانین،...) شکل می‌گیرد و نه تنها در سطح اقتصادی که اسری بدیهی است. آدام اسمیت متذکر این نکته است که این سطوح با یکدیگر در ارتباطند، به یکدیگر پیوسته‌اند ولی انطباق آنها با هم دشوار است. در حالی که دولت دگرگون شده است جامعه حالت «ایستائی» خود را حفظ می‌کند و از این رهگذر زبان فراوان نصیب اقتصاد می‌شود. «آداب و رسوم که ساهیت حکومت قبلی موجب رواجشان بوده است پس از تغییر حکومت نیز بجای می‌مانند و موجب حرکتی ارتجاعی می‌شوند. هنگامی که جامعه دگرگون می‌شود قوانینی پابرجا هستند و توسعه اقتصادی را مهار می‌کنند. قوانین زمانی دراز پس از آنکه موجبات و منطبق تدوینشان از میان رفته، باقی می‌مانند»^۳. آدام اسمیت، با این

۱. همان. ص ۴۸۷-۴۹۹

۲. همان. ص ۴۹۹-۵۰۰

۳. همان. ص ۴۶۸

تفصیل، نظریه «توسعه» را به‌عنوان نظریه نوسازی کلی جامعه عرضه می‌دارد. سخن کوتاه، آنچه را که امروز اقتصاددانان و جامعه‌شناسان درباره کشورهای در حال توسعه می‌نویسند در آثار آدام اسمیت باز می‌یابیم. امکان آن وجود داشت که اروپا نیز با موانع توسعه روبرو شود، راههای ناهموار را طی کند و دچار سرگردانیها گردد و مانند کشورهای عقب‌مانده اسروزی، کشاورزی خود را فراموش کند. اگر چنین می‌شد رشد اصلی اروپا نیز به بازارهای خارجی وابستگی پیدا می‌کرد، صنایع فقط کالاهای مصرفی برای طبقات مرفه تولید می‌کردند و به‌علت محدودیت بازار داخلی، بقیه آن صادر می‌شد و روستاها در فقر باقی می‌ماندند. اگر قول نویسندگان جدید را قبول کنیم اروپا سرزمین محکوم به فقر بود چرا که دستیابی به بهره‌دهی بالا برایش غیر مقدور بود. اما خوشبختانه از دو قرن پیش، چنانکه ملاحظه کردیم، این موانع شناخته شده بودند و اروپا توانست آنها را از میان بردارد و از درماندگی رهایی یابد. اما تفاوت میان اروپائی که امروز ثروتمند است، و حتی در قرن هیجدهم هم نسبت به وضع زمان غنی بوده، با کشورهای فقیر کنونی در آن چیزی نیست که گمان می‌بریم و ریشه عقب ماندگی را نیز باید در جای دیگری جستجو کرد.

حاصل آنچه گفته شد بیان این مطلب است که برخی کشورها فقیر هستند چون کار مردمشان به اندازه کافی مولد نیست؛ و این ضعف بهره‌دهی ناشی از فقدان اطلاعات فنی، کمبود سرمایه و نیروی انسانی متخصص از سوئی و پاجائی نهادهای غیر مساعد برای رشد و توسعه، از سوی دیگر است. هر یک از این شرایط، هر یک از این نهادها، و هر یک از این کمبودها باید مستقلاً و به‌طور جداگانه مورد مطالعه قرارگیرند اما تذکار این نکته نیز لازم است که هر کدام از آنها در عین حال علت و معلول هستند و مجموعه‌ای را پدید می‌آورند که همان فقر ملل باشد. بنابراین برای رهایی از عقب‌ماندگی باید با هوشمندی برنامه‌ای ترتیب داد و بر اساس آن تراکم سرمایه را زیاد کرد، مهارت نیروی انسانی را افزایش داد، سطح زندگی را خصوصاً در زمینه‌های آموزشی و تندرستی بالا برد، نهادها را دگرگون ساخت و تکنولوژی جدید را رواج بخشید. بیگمان اگر جلب مشارکت مردم نشود و سازمان اداری، کارائی لازم را فاقد باشد بهترین برنامه‌ها نیز سودمند نخواهد بود. با پرداخت چنین بهائی، فرا رسیدن آرام و یا سریع دوران توسعه، چون آفتابی که هر روز بی‌چون‌وچرا از افق سر می‌کشد، حتمی است.

در چنین توجیه و تبیینی از فقر و توسعه همه چیز چنان برنامه‌ریزی شده که گوئی هر ملتی در مبارزه خود با فقر، در این جهان یکه و تنهاست و دگرگونی او بدون پیدایش یک نظام جدید جهانی، امکان پذیر است. البته امکان کمک‌های مالی و فنی کشورهای ثروتمند به کشورهای فقیر فراموش

نمی‌شود و حتی تأکید می‌شود که کشورهای فقیر حق دارند از کمک‌های دیگران بهره‌مند گردند و از موقعیت خاصی در تجارت بین‌المللی برخوردار باشند. اما اینها عواملی هستند که فقط در تسریع و یا مهار کردن توسعه مؤثرند و موضوع اصلی عقب‌ماندگی و پیشرفت به شرایط خاص هر کشور مربوط است. آنچه که ما را به توسعه واقعی همه ملل روی زمین و کشورهای فقیر را به پیشرفت و فراوانی امیدوار می‌سازد دگرگونی‌هایی است که نخست در دوران بحران بزرگ اقتصادی و سپس در زمان جنگ دوم جهانی رخ داد.

بحران اقتصادی موجب از هم‌گسیختگی پیوندهای «کنسولی» کشورهای اروپائی و امریکای شمالی با کشورهایی شد که از قرن نوزدهم به این سوی استقلال سیاسی خود را بدست آورده بودند و بدین ترتیب امکان صنعتی شدن آنها فراهم آمد. از میان رفتن استعمار، نظام جهانی را به سود کشورهای استعمار شده دگرگون کرد و به جای «رژیم بین‌المللی کاستها» یک «سیستم بین‌المللی طبقات» پدید آمد. هر چند برابری حقوقی دولتها مانع از بقای نابرابریهای عظیم اقتصادی نشد ولی راه را برای ثروتمند شدن همه کشورهای هموار کرد و از این پس تحرك اجتماعی ملل در درون یک دموکراسی بین‌المللی، همانند تحرك اجتماعی افراد در دموکراسیهای ملی امکان‌پذیر گردید. شاید هم بهتر باشد بجای «طبقات ملل» از یک نوع «قشربندی بین‌المللی» سخن بگوئیم چرا که لغت «طبقه» یادآورگونه‌ای ناپیوستگی و انقطاع است در حالی که اصطلاح «قشربندی» استمرار را به ذهن خطور می‌دهد؛ استمراری که در درون آن می‌توان برای برخی گروهها امتیازاتی قائل شد بدون آنکه سدومرزی در کار باشد. بنابراین باید توسعه را چون خط سمتی تصور کرد، بدان یک جاده، که ملل گوناگون در طول آن، اما در جاهای مختلف، قرار می‌گیرند. در پایان راه و برفراز یک بلندی، ابر قدرتها قرار دارند و باز هم بر بلندی اما نه برفراز آن مهمترین کشورهای اروپای غربی بچشم می‌خورند و در کنار آنها بسیاری از کشورهای امریکای لاتین؛ در سوی دیگر و در مراحل مختلف کشورهایی در حال حرکتند و سرانجام کشورهایی که راه‌پیمائی خود را آغاز کرده‌اند، چنین برداشتی از

روابط میان کشورهای ثروتمند و کشورهای فقیر و نیز نظریه مربوط به آن، مست و ناستوار است. قبول این نظریه ما را بر آن می‌دارد تا عقب‌ماندگی و توسعه را دو منزل از یک راه و یا دو مرحله از یک فرایند تحولی بدانیم. نظریه دیگری توسعه و عقب‌ماندگی را دو چهره از یک واقعیت و دوروی یک سکه^۱ می‌داند. در چنین دیدی برخی از کشورها عقب‌مانده هستند زیرا به وسیله کشورهای صنعتی استثمار می‌شوند همانگونه که پرولتاریای قرن نوزدهم اروپا به خاطر استثمار خشن سرمایه‌داران محکوم به فقر بود.

در نظر مارکس مفهوم استثمار به مفهوم کار اضافی وابسته است و میزان استثمار از طریق ثمره اضافه کاری که عاید مالک وسایل تولید می‌گردد محاسبه می‌شود. کار لازم، کاری است که برای بقای زندگی کارگر ضرورت داشته باشد و کار اضافه، کاری است که بیش از آن حد ضروری، توسط کارگر انجام گیرد و به‌زبان دیگر کاری است که از حد تأمین احتیاجات فراتر رود ولی کاری نیست که بتوان از آن صرف‌نظر کرد زیرا «لزوم احساس تأمین در برابر مخاطرات و نوسانات تولید و نیز توسعه تدریجی فرایند باروری و تولید مثل، که ناشی از گسترش احتیاجات و افزایش جمعیت است انجام مقاداری کار اضافی را ضرورت می‌بخشد»^۲. لزوم حفاظت از دستگاه تولید و تطبیق تولید با افزایش جمعیت و خواست زندگی بهتر، کارگران را به کاری بیشتر از آنچه که برای نگهداری سطح زندگی فعلی لازم است وامی‌دارد. هیچ جامعه‌ای قادر به از میان بردن کار اضافی نیست و این اصطلاح را نباید با استثمار برابر دانست اما از طریق کار اضافی است که امکان استثمار فراهم می‌شود. هر کجا که بخشی از جامعه انحصار وسایل تولید را در دست دارد، کارگر آزاد یا غیر آزاد، ناگزیر است که به خاطر تهیه وسایل معیشت مالک وسایل تولید، بیشتر از آنچه که برای ادامه زندگی خود نیاز دارد کار کند و این مالک چه روحانی حکومتگر اتروسک^۳ باشد، چه شهروند رومی، بارون اهل نرماندی و

1. A. Gunder Frank, *Capitalismo Y Subdesarrollo en America latina*, Buenos Aires, 1973, P. 21

2. K. Marx, *capital*. liv. III. chap. 48, P. 198

۳. Les Etrusques اتروسکها قومی از نژاد آریا و ساکن آسیای صغیر

یا صاحب بردهٔ امریکائی، نجیب‌زادهٔ اسلاو، ارباب زمیندار و یا سرمایه‌دار جدید تفاوتی نمی‌کند. کاپیتالیسم مخترع کار اضافی و استثمار نبوده است. مطلب در اینجاست که کاپیتالیسم خواستار کار اضافی بیشتری نسبت به شیوه‌های قبلی تولید است و بهتر توانسته است اشتهای خانمان برانداز خود را پنهان کند. اگر در جامعه‌ای «ارزش استعمال» بیشتر از «ارزش مبادله» باشد، کار اضافی، کم‌وبیش به خاطر احتیاجات معین، محدود می‌شود اما وقتی دوران سرمایه‌داری فرا می‌رسد دیگر هدف بدست آوردن مقداری سواد لازم نیست بلکه مراد تولید ارزش اضافی است و لذا کار اضافی تا حد وحشتناکی ازدیاد پیدا می‌کند. از سوی دیگر بنده‌ای که بیگاری می‌کند، و این بیگاری شکل فاحشی از کار اضافی است، قادر به تشخیص این کار اضافی از کار لازم است زیرا کار لازم را برای خود انجام می‌دهد و کار اضافی را بر زمینهای ارباب و بدین ترتیب دو زمان کار، جدا از هم و به‌طور متمایز وجود دارند. در بیگاری حتی اگر دستمزد یکسان باشد و کار روزانه به دو بخش تقسیم شود کار لازم از کار اضافی مشخص است منتها این امر بچشم نمی‌خورد و این دو نوع کار ظاهراً بایکدیگر مخلوط می‌شوند. بدین ترتیب استثمار پرولتر دقیق‌تر و آسانتر انجام می‌گیرد؛ سرمایه‌دار می‌تواند زمان کار روزانه را افزایش دهد یعنی به‌زبان دیگر کار اضافی بیشتری به کارگر تحمیل کند و به‌این بهانه که «بهای کار» را می‌پردازد این کار اضافی را جبران نکند. در سیستم دستمزد ساعتی نیز می‌تواند برعکس ساعات کار را کم کند و کارگر را دچار اشتغال ناقص کند بدون آنکه خود چیزی از ارزش اضافی، یعنی بخشی از آنچه را که به‌چنگ آورده، از دست بدهد.

ممکن است استثمار صور مختلف داشته باشد مانند شکل بردگی^۱، شکل بندگی^۲ و شکل سرمایه‌داری اما همواره عبارت است از کاری که از مرز کار لازم تجاوز می‌کند و مالکیت ارزشی را که بدینسان ایجاد شده از کارگر

→

بودند که پس از مهاجرت به اروپا در قرن پانزدهم قبل از میلاد، کنفدراسیونی شامل دوازده جمهوری در ایتالیا بوجود آوردند و دانش و هنر درخشان آنها بر تمدن رومی اثر گذاشت م.

سلب می‌نماید. در شیوه سرمایه‌داری تولید، آسانترین راه برای این سلب مالکیت و داشتن کارگر به کار بیشتر است و پرداخت مزد به اندازه ارزش کار لازم؛ و به زبان دیگر پرداخت سه فرانک مزد به کارگری است که شش فرانک ارزش تولید کرده است. هر قدر طول مدت کار اضافی نسبت به مدت لازم بیشتر باشد استثمار عظیم‌تر است. استثمار نه فقط با طول شدن زمان کار بلکه از طریق ازدیاد بهره‌دهی نیز که موجب کاهش کار لازم می‌شود، افزایش می‌یابد به شرط آنکه دستمزد ثابت بماند و یا به نسبت بالا نرود. با محدود کردنمزدها یا بکار و داشتن زنان و کودکان با مزدهای کمتر و در نتیجه کاهش احتیاجات کارگر بزرگسالی که رئیس خانوار است، نیز می‌توان زمان کار لازم را کاهش داد.

در هر صورت استثمار عبارت است از یک نوع «انتقال» یعنی ارزشی که به وسیله برده یا بنده و یا کارگر تولید می‌شود به مالک وسایل تولید منتقل می‌گردد. مارکس استثمار را فقط در درون مؤسسه تولیدی مطالعه می‌کند: کارگر به وسیله شخص سرمایه‌داری که استخدامش کرده است استثمار می‌شود زیرا سرمایه‌دار مالک وسایل تولید است. مع هذا مارکس امکان استثمار همه کارگران را به وسیله جمع سرمایه‌داران نفی نمی‌کند. هر بخشی از تولید در استثمار طبقه کارگر به وسیله کل سرمایه، سهم است بنابراین حتی زمانی که کارفرما مالک وسایل تولید نیست باز هم می‌توان از استثمارگر و استثمار شده سخن گفت. مارکس در این بحث جلوتر نرفته است اما می‌توان موضوع را تعمیم داد و حتی کنترل و استفاده از ارزش اضافی را بدون مالکیت وسایل کار نیز استثمار دانست. وقتی که قومی از قوم دیگر باج می‌گیرد آیا این بدست آوردن ارزش کار اضافی قوم دیگر نیست؟ جای شگفتی نیست اگر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، شیوه‌هایی ماهرانه‌تر و ظریفتر از طریق باج‌گیری، برای استثمار ملل فقیر یافته باشند، همانگونه که کارفرمایان با اختراع دستمزد، راهی بهتر از نظام بندگی برای استثمار یافتند.

پابلو گونزالس کازانوا^۱ با توجه به شرایط ناشی از «سرمایه‌داری

1. P. Gonzales Casanova, *Sociologia de la explotación*, Mexico, 1969

انحصار» کوشش می‌کند معنای جدیدی به مفهوم مارکسیستی استثمار بدهد و از این راه عقب‌ماندگی را تعریف کند. در آثار مارکس، همانگونه که دیدیم، این مفهوم به روابط میان افراد (پرولترو سرمایه‌دار) و یا طبقات (پرولتاریا و بورژوازی) مربوط می‌شود و واحد مطالعه مؤسسه تولیدی است در «سرمایه‌داری رقابت»، ولی امروز باید روابط میان مؤسسات، گروه‌هایی از مؤسسات، مناطق مختلف یک کشور و بالاخره ملل را نیز مطالعه و تجزیه و تحلیل کرد و اگر فقط سیستم روابط را در درون یک مؤسسه بررسی کنیم برخی از خصوصیات بنیادی اقتصاد جدید را نادیده گرفته‌ایم. اگر فقط به مؤسسه تولیدی توجه کنیم از اینکه مؤسسه مورد نظر ما در دوران رونق و رواج، دستمزدهای قابل توجه به کارگران و کارمندان خود می‌پردازد خوشوقت خواهیم شد ولی نباید فراموش کرد که رونق این مؤسسه‌گاه به خاطر شرایط سخت و ظالمانه‌ای است که به مؤسسات وابسته خود تحمیل می‌کند. مؤسسه تولیدی مادر، با پرداخت قیمتی پائینتر از ارزش واقعی، مواد نیمه ساخته را از مؤسسات وابسته می‌خرد و بدینسان کاری را که در این مواد انباشته و ذخیره شده استثمار می‌کند. این استثمار بر کارگرانی که در این مؤسسات تحت تسلط کار می‌کنند تحمیل می‌شود و ارزش اضافی کلاً یا بعضاً به مؤسسه تولیدی مسلط منتقل می‌گردد. این دیگر فقط سرمایه‌دار نیست که کارگران خود را استثمار می‌کند و یا طبقه‌ای که از طبقه‌ای دیگر بهره می‌برد بلکه مؤسسه‌ای است با بورژواها و پرولترهای خود که مؤسسه دیگری را با بورژواها و پرولترهایش استثمار می‌کند. این نوع جدید استثمار زیاد بچشم نمی‌خورد زیرا مؤسسه تولیدی مسلط، ظاهراً قیمت بازار را می‌پردازد. این استدلال فقط شامل روابط میان مؤسسات تولیدی نیست بلکه روابطی را نیز که میان مناطق مختلف یک کشور وجود دارد در بر می‌گیرد. مناطق تحت تسلط، اقتصادی در حد معیشت دارند و وابسته مناطق مسلطند و به همین دلیل نیز فقط بخشی از اقتصاد آنها توسعه می‌یابد یعنی بخشی که تولیدات آن مورد توجه و علاقه مرکز مسلط است. مزد در این مناطق نازل است و سطح زندگی پائین، سرویسهای بهداشت و درمان و آسوزش و... کافی نیستند و تشنجات اجتماعی بشدت سرکوب می‌شوند. با این وصف مشاهده می‌کنیم که

اقتصاددانان و جامعه‌شناسانی که از اقتصاد یا جامعه «دوگانه» سخن گفته‌اند دچار چه اشتباه بزرگی هستند. بیان تضاد میان ناحیه‌ای پویا و جدید و سرزمینی ایستا و قدیم امری آسان اما سطحی و ظاهری است. در حقیقت این روستاها و مناطق معدنی عقب‌مانده هستند که هزینه توسعه اقتصادی و اجتماعی شهرها را می‌پردازند. از استثمار منطقه‌ای در درون کشور به استثمار بین‌المللی می‌رسیم که خود شکل تازه‌ای است از استثمار منطقه‌ای در جهان. کشورهای صنعتی با ارزان خریدن کالاها، ارزش اضافی کشورهای عقب‌مانده را بدست می‌آورند و به‌خود انتقال می‌دهند. آنها از امتیاز دیگری نیز در این معامله با کشورهای فقیر برخوردارند و آن‌گران فروختن سواد صنعتی است. اگر هم بهره‌دهی در کشاورزی و معادن افزایش یابد باز هم کشور تولیدکننده سودی نمی‌برد چرا که قیمت‌ها پائین می‌آیند و منافع ناشی از ازدیاد بهره‌دهی به‌ملل ثروتمند منتقل می‌شود. ترقی به‌زیان فقرائی تمام می‌شود که همواره‌گران می‌خرند و ارزان می‌فروشند. بنابراین توسعه کشورهای ثروتمند ثمره نبوغ ابتکارآمیز ملتشان در زمینه فنی نیست همانگونه که عقب‌ماندگی را نیز نمی‌توان حاصل لا‌قیدی و باروری زیاد ملل فقیر دانست بلکه هر دو حالت نتیجه نحوه توزیع مجدد درآمدها در سطح جهانی است؛ توزیع مجددی که هدفش گرفتن از فقرا و ارزانی کردن به ثروتمندان است. بر اثر استثمار منطقه‌ای و جهانی هزینه نهائی توسعه به‌وسیله مناطق روستائی و جهان سوم پرداخت می‌شود. بسان تلمبه‌ای که آب را از اعماق بیرون می‌کشد و در آبراهی به جریان می‌اندازد، سرمایه‌داری رقابتی نیز موجب می‌شود که اضافه تولید از مناطق روستائی به شهرهای بزرگ کشورهای عقب‌مانده و از این شهرها به مراکز صنعتی کشورهای ثروتمند جذب و مکیده شود؛ و به عقیده گونزالس کازانوآ، بدین ترتیب از میان بردن استثمار طبقه کارگر در کشورهای ثروتمند امکان پذیر شده است. بار دیگر به‌مثال مؤسسه بزرگ تولیدی که مؤسسات وابسته‌اش را استثمار می‌کرد بازگردیم: این مؤسسه مشکلی برای پرداخت سزدهای بالا ندارد و براحتی تقاضای اضافه سزد را می‌پذیرد و چنین راه‌حلی را به‌امکان ایجاد اختلافاتی با کارگزارانش که نتایج اقتصادی وخیمی را در بر خواهد داشت، ترجیح می‌دهد. مراکز بزرگ صنعتی

نیز اگر قادر به تهیه سواد اولیه به قیمت ارزان باشند، همین سیاست را پیش خواهند گرفت و سرانجام کشورهای ثروتمند خواهند توانست از استثمار طبقه کارگر خود دست بکشند و این استثمار را متوجه کشورهای وابسته و عقب‌مانده نمایند. دیگر دلیلی وجود نخواهد داشت که طبقه کارگر کشورهای ثروتمند در فقر بسر برند و فقط کافی است که کارگران کشورهای فقیر محکوم به تنگدستی شوند^۱.

چنین نتیجه‌گیری در کتابی که ملهم از افکار مارکسیستی است غیر منتظره و قابل تأمل است. گونزالس کارانوا تعاریف گوناگونی را از لغت استثمار پیشنهاد می‌کند: نخستین تعریف تعریف مارکس است: دستمزد در حد بقای کارگر و یا حتی پائینتر از آن تعیین می‌شود، کارگری که استثمار شده لزوماً فقیر است ولی فقط کارگرانی استثمار می‌شوند که در حد بقا و یا کمتر از آن دستمزد می‌گیرند. این تعریف هنوز قابل قبول است زیرا بخش مهمی از بشریت هنوز در چنین شرایطی بسر می‌برد. این نویسنده تعریف دیگری را برای افزودن به گفته مارکس مطرح می‌کند؛ کارگر در کشورهای پیشرفته دارای تخصصی است که بهره‌دهی زیاد به کار او می‌دهد بنابراین حتی اگر دستمزد او بیشتر از حداقل زندگی هم باشد باز استثمار شده چرا که مالک وسایل تولید اضافه تولید او را غصب کرده است. البته مارکس به یک جنبه از استثمار توجه داشته است و با مقایسه بهره‌دهی کارگر و دستمزد او و در بخشهای مختلف صنعت به این نتیجه می‌رسد «که هرچند این بهره‌دهی موجب نابرابری قابل توجه وضع کارگران در بخشهای مختلف می‌شود مع هذا این اختلاف تأثیری بر میزان استثمار نمی‌گذارد. به‌طور مثال اگر مزد یک جواهرساز بیشتر از مزد یک عماله است علت آن کار اضافی جواهرساز است که به نسبت، ارزش اضافی بیشتری از کار عماله بوجود می‌آورد. در اینکه دیگر اکثریت کارگران کشورهای صنعتی به معنای تعریف اول استثمار نمی‌شوند بحثی نیست ولی سئواله در چگونگی استثمار این کارگران به مفهوم تعریف دوم است»^۲.

1. P. Gonzales Casanova, op. cité pp. 97, 100, 109, 290

2. K. Marx, op. cité, liv III, chap VIII, t. VI, P. 154.

فرض اینکه ممکن است کارگری دیگر مورد استثمار قرار نگیرد به ذهن مارکس خطور نمی‌کند و به‌گمان او دستمزد به‌هر میزان که باشد کارگر همیشه به‌نوعی استثمار می‌شود؛ این استثمار ممکن است به‌نسبت مدت کار اضافی متغیر باشد ولی هیچ‌گاه از میان نخواهد رفت. این مطلب شامل همه بخشهای فعالیت اقتصادی، حتی تجارت نیز که کالا یا ارزشی ایجاد نمی‌کند، می‌شود. البته توسعه و تکمیل وسایل تولید، سهم کار افزوده را در مقایسه با مواد اولیه و سرمایه، در تولید کالا کاهش می‌دهد ولی مانع از آن نمی‌شود که باز هم دوگونه کار انجام‌گیرد: کار لازم و کار اضافه. به‌قول مارکس با هر نوع کاهش در حجم کل کار، فقط کاهش در آن قسمت از کار که مزدی بابت آن پرداخت می‌شود، رخ خواهد داد. دستمزدها ممکن است بدون کاهش متناسب کار اضافی، روبه‌ازدیاد روند و حتی کار اضافی افزایش یابد و «سقوط میزان سود با صعود میزان ارزش اضافی و در نتیجه میزان استثمار، همگام شود».^۱ مارکس دورانی را در نظر دارد که بدون از میان رفتن استثمار، ترقی اجتماعی با امتیازات مادی و معنوی خود از انحصار «بخشی از جامعه که موجب نابودی بخش دیگر است» خارج شده است و سپس مرحله‌ای که با ظهور شکلی پیشرفته‌تر از جامعه، استثمار پایان می‌پذیرد. مارکس به‌وضوح تأکید می‌کند که ثروت واقعی جامعه و اسکان گسترش مستمر فرایند تجدید آن، ارتباطی به‌زمان کار اضافی ندارد بلکه به‌بهره‌دهی و شرایط آن مربوط می‌شود. بنابراین به‌طریق اولی ثروت جوامع پیشرفته نیز به کار اضافی جوامع عقب‌مانده بستگی نخواهد داشت. البته از نظرگاه مارکسیسم بسختی می‌توان تصور کرد که رژیم مزدوری بدون استثمار وجود داشته باشد و از لحاظ نظری و عملی نیز بدشواری می‌توان درک کرد که چگونه با از میان رفتن استثمار در کشورهای ثروتمند، هنوز کاپیتالیسم در این کشورها پا برجا باشد و بسط و گسترش خود را در کشورهای عقب‌مانده ادامه دهد. تشریح وضع کشورهای صنعتی از طریق بالا رفتن بهره‌دهی ساده‌تر و قابل قبولتر است و سطح زندگی بالای طبقات کارگر را علی‌رغم پا برجائی سود بهتر توجیه می‌کند. ما بر آن نیستیم که استثمار کشورهای عقب‌مانده را نفی کنیم ولی

1. Marx, op. cité, liv III. chap. 14, t. VI, P. 252

نمی‌توان عقب‌ماندگی را هم فقط با عامل استثمار توضیح داد و تشریح نمود.

*

در کشورهای عقب‌مانده درآمد ملی سرانه ناچیز است و میزان بیکاری، خصوصاً اشتغال ناقص، بسیار قابل توجه است. اما فقر و بیکاری لازم و ملزوم یکدیگر نیستند و می‌توان ملتی فقیر را تصور کرد که همه مردم آن در تمام مدت با شایستگی و علاقه و با استفاده از امکانات تکنولوژی موجود، مشغول کار باشند. وضع اقوامی که ابتدائی نامیده می‌شوند، یا لاقط بسیاری از آنها، چنین است. یک کشور جدید نیز می‌تواند فقیر محسوب شود بی‌آنکه تعداد بیکاران و یا بیکاران پنهان آن زیاد باشد. بنظر می‌رسد که گویا آنچه را که «مسأله اشتغال» می‌نامیم حل کرده باشد اما هنوز در شمار کشورهای ثروتمند قلمداد نمی‌شود. مع‌هذا رابطه‌ای منطقی میان فقر از یکسو و بیکاری و اشتغال ناقص از سوی دیگر وجود دارد. در جایی که جماعتی عظیم از مردم بیکارند و یا در جایی که تعداد زیادی کارگر محصول کمی تولید می‌کنند نیل جامعه به مرحله فراوانی بسیار دشوار است. یکی از شرایط توسعه و شاید نخستین شرط آن، جستجوی کار برای همه کسانی است که قابلیت انجام کار با بهره‌دهی بالارا دارند. رئیس بانک جهانی، ماکنامارا^۱ با استفاده از آمار که به وسیله سازمان بین‌المللی کار فراهم شده، جمعیت فعال کشورهای در حال توسعه را در سال ۱۹۷۰ ششصد و هفتاد میلیون نفر تخمین می‌زند^۲، در حالی که فقط ۵۰۴ میلیون یعنی سه چهارم آن به‌طور تمام وقت مشغول کارند. این وضع رو به بهبودی نخواهد رفت: در ۱۹۸۰ جمعیت فعال به ۸۴۰ میلیون نفر خواهد رسید و فقط ۵۹۲ میلیون یعنی ۷۰ درصد آن خواهند توانست به‌طور تمام وقت کار کنند. مع‌هذا بیکاری مطلق اهمیت زیاد ندارد، در سال ۱۹۷۰ کمی بیش از ۵ درصد بود و در ۱۹۸۰ هم به ۶ درصد نخواهد رسید. بنابراین اشتغال ناقص است که مشکل بزرگ را تشکیل می‌دهد مگر در

1. R. Mc Namara, *One Hundred Countries, Two Billion People, The Dimensions of Development*, New York, 1973

۲. جمعیت فعال چون حساب نیامده است.

شهرها که گاه بیکاری مطلق نیز به حد نگران کننده‌ای می‌رسد. محاسبه ابعاد جمعیت فعال، یعنی جمعیتی که اشتغال تمام وقت دارد و یا نیمه وقت کار می‌کند، در کشورهای در حال توسعه دشوار است. مفاهیم نسبتاً ساده هستند ولی کاربرد آنها حتی در ممالکی که دارای بازار واقعی کار هستند مشکل است چه رسد به کشورهای عقب‌مانده که تعداد زیادی از کارگران مزد نمی‌گیرند و یا قسمتی از تولید را به‌صرف خانواده خود می‌رسانند و یا ناامید از بدست آوردن کار حتی به جستجوی آن هم نمی‌روند و یا بالاخره به خاطر فقدان مشاغل مولد، برای تأمین معاش به هر کاری دست می‌زنند بدون آنکه کمکی به تولید کرده باشند و یا اجرت مناسبی دریافت دارند. در چنین وضعی محاسبه میزان بیکاری و اشتغال ناقص دشوار و حتی غیرممکن می‌شود. کسی که گدائی می‌کند خود را بیکار نمی‌داند؛ بسیاری از دانشجویان با آگاهی از فقدان امکانات اشتغال، مدت تحصیل خود را در دانشگاه طولانیتر می‌کنند. برای تخمین میزان اشتغال ناقص، گاه زمان کار را اندازه‌گیری می‌کنند و گاه درآمد کارگر را ملاک قرار می‌دهند زیرا این درآمد محقر، شاخص بهره‌دهی چنان ناچیزی است که صاحب آن را نمی‌توان دارنده شغلی واقعی دانست.^۱ تجربه نشان می‌دهد که در کشورهای عقب‌مانده همواره جماعتی پشت در کارخانه‌ها، ادارات و شرکتها در انتظار کارند و یا در خیابانها در جستجوی باری برای بردن و یا اتوبییلی برای شستن. در روستاها، به کشاورزانی بر می‌خوریم که یک وجب خاک را زیرورو می‌کنند و یا در میدان دهکده بسان موکاران توصیف شده در انجیل^۲، چشم‌براه فرصتی هستند. بازار

1. G. Myrdal, op. cit, t. III PP. 2041 - 2076

-O. I. T, *Empleo crecimiento Y necesidades esenciales*, Geneve 1976, P. 18

۲. «زیرا که ملکوت آسمان صاحب خانه‌ای را ماند که بامدادان بیرون رفت تا به جهت تا کستان خود عمله اجرت نماید. پس با عمله روزی یک دینار قرار داده ایشان را به تا کستان خود فرستاد. و قریب بساعت سیم بیرون رفته بعضی دیگر را در بازار بیکار ایستاده دید. ایشان را نیز گفت شما هم به تا کستان شوید و آنچه حق شماست به‌شما می‌دهم پس رفتند. باز قریب بساعت

کار قادر به جذب مستمر همه خواستاران کار نیست ولی هنوز نشان دادن این وضع با ارقام و آمار دقیق اسکان‌پذیر نمی‌باشد. به‌طور نمونه، و بر اساس آمار سازمان بین‌المللی کار، در کشورهای فقیر بیکاران پنج درصد جمعیت فعال را تشکیل می‌دهند و کسانی که دچار اشتغال ناقصند سی‌وشش درصد این جمعیت را^۱. ظاهراً راه درمان آن است که مشاغل سولد برای این بیکاران و نیمه بیکاران فراهم کرد و بدینسان فقر ملل به پایان خواهد رسید. اما هنگامی که از جمعیت‌های «حاشیه‌ای» در کشورهای ثروتمند سخن می‌گفتیم به این نتیجه رسیدیم که فقر ذاتاً و منحصرأ یک امر اقتصادی نیست و فقدان درآمد ناشی از کمبود قدرت اجتماعی است. اگر مسأله بیکاری و اشتغال ناقص در کشورهای فقیر را نیز از نظرگاه امکانات دسترسی به مشاغل جدید و مناسب، مطالعه کنیم به همان نتیجه خواهیم رسید. مثلاً وضع کنسولوسانچز را

→

ششم ونهم رفته هم‌چنین کرد و قریب بساعت یازدهم رفته چند نفر دیگر بیکار ایستاده یافت ایشان را گفت از بهر چه تمام روز در اینجا بیکار ایستاده‌اید؟ گفتند هیچ کس ما را اجرت نکرد. بدیشان فرمود شما نیز به تانکستان بروید و حق خویش را خواهید یافت. و چون وقت شام رسید صاحب تانکستان به ناظر خود فرمود مزد دوران را طلبیده از آخرین گرفته تا اولین مزد ایشان را ادا کن. پس اصحاب یازده ساعت آمده هر نفری دیناری یافتند و اولین آمده گمان بردند که بیشتر خواهند یافت ولی ایشان نیز هر نفری دیناری یافتند. اما چون گرفتند به صاحب خانه شکایت نموده گفتند که این آخرین يك ساعت کار کردند و ایشان را بسا ما که متحمل سختی و حرارت روز گردیده‌ایم مساوی ساخته‌ای. در جواب یکی از ایشان فرمود ای رفیق بر تو ظلمی نکرده‌ام مگر به دیناری با من قرار ندادی؟ حق خود را گرفته برو می‌خواهم بدین آخری مثل تو دهم. آیا مرا جایز نیست که از مال خود آنچه خواهم بکنم؛ مگر چشم تو بد است از آن رو که من نیکو هستم. بنا بر این اولین آخرین و آخرین اولین خواهند شد زیرا که خواننده‌شدگان بسیارند و برگزیدگان کم. (انجیل متی- باب بیستم) مترجم.

مطالعه کردیم که قادر نبود شغل ثابتی بدست بیاورد و هنگامی هم که استخدام می شد دستمزدی اندک داشت. اصولاً کسوتلوسانچز و امثال او، دارای هر نوع قریحه و استعداد حرفه‌ای هم که باشند، ناسزدهای خوبی برای بدست آوردن مشاغل پر درآمد نیستند. وقتی کار کم باشد کارفرمایان خصوصی و یا دولتی همواره ترتیبی می دهند که افرادی از گروههای اجتماعی خاص استخدام شوند چرا که این افراد نظام ارزشی کارفرمایان را قبول دارند، معرفین آنها سرشناس هستند، از آداب و رسوم معاشرت آگاهند، و نشانی از فرهنگ در رفتار و گفتارشان هست. به زبان دیگر هر چند که این مشاغل ظاهراً به همه افراد عرضه می شود ولی مکانیزمهای اجتماعی، شیوه‌های گزینش و گاه نیز توقع زیاد درباره سطح آموزشی، موجب می شوند که در عمل گروه محدودی از نورچشمیها به این مشاغل دسترسی پیدا کنند. این گروه، قدرت اجتماعی کسب مقامات را در بخش جدید اقتصادی عملاً به انحصار خود درآورده است و سرنوشت افراد و یا گروههایی که فاقد چنین قدرتی هستند لزوماً بیکاری و یا اشتغال ناقص است یعنی پرداختن به کارهایی که به خاطر کمی قدرت تولید، مزد کافی ندارند. در کشورهای فقیر نیز چون کشورهای ثروتمند، فقر به خاطر بیکاری نیست بلکه آدمها به خاطر نداشتن قدرت کافی بیکارند و یا کار مناسب بدست نمی آورند. بدین ترتیب می توانیم به علت این امر که چرا با وجود بازار کار، فقرا در تنگدستی بسر می برند پی ببریم. این افراد از مشاغل پر درآمد و بخشهای مولد رانده می شوند و برای بهتر شدن وضع و از میان رفتن فقرشان به امید توسعه اقتصادی هستند؛ این توسعه در مرحله نخست مزد بیشتری نصیب آنها می کند و در مرحله بعدی مشاغل مولد و پرسود را، که امروز شاهدش هستیم، از انحصار گروهی خاص خارج می کند. نقش توسعه در ایجاد اشتغال به نقش کلید درگشودن قفل می ماند و راه را بر بازار کار می گشاید. برای ایجاد مشاغل تازه در بخشهای جدید اقتصادی به سرمایه‌گذاریهای عظیم نیازمندیم و تنها رشد قابل توجه اقتصاد اجازه خواهد داد که قسمت مهمی از تولید ملی سرمایه‌گذاری شود. آنگاه صاحب امتیازان فعلی، باز هم امتیازات خود را حفظ می کنند اما تعداد آنها کفایت تقاضا را نخواهد کرد و در نتیجه بیکاران و نیمه بیکاران اسروزی نیز

کاری تمام وقت و پر درآمد بدست خواهند آورد؛ دوگانگی که اینک مشخصه وضع اشتغال است از میان خواهد رفت و همه جمعیت فعال وارد بازارکاری واحد، پویا و مولد خواهد شد. بدیهی است که رکود اقتصادی، درآمدها و خصوصاً درآمد فقیرترین افراد را کاهش می‌دهد و نتایج منفی بر سطح اشتغال دارد ولی نمی‌توان هم ادعا کرد که یک رشد اقتصادی قابل توجه به نفع همه خواهد بود و تعداد مشاغل را افزایش خواهد داد. میان سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ اقتصاد امریکای لاتین رواج و رونق داشت و تخمین زده شد که مجموع درآمدهای ملی در این منطقه از جهان در حدود ۲۵ میلیارد دلار افزایش یافته است^۱ و درآمد سرانه از ۳۴۵ به ۴۴۰ دلار رسیده است. اگر این رشد فراگیر بود بایستی درآمد سرانه همه طبقات اجتماعی به‌طور یکسان به میزان ۹۵ دلار افزایش یابد اما آنتهایی که در ۱۹۶۰ ثروتمندترین بودند عملاً نتایج سودمند رونق اقتصادی را به انحصار خود در آوردند؛ یک بیستم جمعیت درآمد متوسط خود را ۳۲۵ دلار افزایش داد و هفتاد درصد مردم کمتر از ۹۵ دلار بدست آوردند و بهتر بگوئیم در بهترین موارد فقط ۶۳ دلار بیشتر از ۱۹۶۰؛ و بیست درصد از فقیرترین قشرها فقط ۲ دلار نصیبشان شد و درآمد آنها عملاً میان سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تغییری نکرد چرا که در آغاز این دهه ۵۳ دلار داشتند و در پایان آن ۵۵ دلار یعنی هر یک از افراد این‌گروه در ماه ۱۶ سانتیم بیشتر از ۱۹۶۰ بدست آوردند. به‌زبان دیگر علی‌رغم ثروتمند شدن منطقه، برای تنگدستان چیزی تغییر نکرد (نگاه کنید به جدول) جز آنکه سهم نسبی آنها از ۳۱ در هزار به ۲۵ در هزار کاهش یافت. درآمد مطلق آنها ثابت ماند ولی در مقایسه با سایر گروههای اجتماعی فقیرتر شدند. در سالهای میان ۱۹۶۳ و ۱۹۷۲، یعنی دورانی که روی هم رفته رشد اقتصادی قابل توجه بود، ۱۶۳ میلیون نفر به تعداد فقرا کشورهای در حال توسعه آفریقا، آسیا و امریکای لاتین افزوده شد یعنی درست نصف افرادی که بر اثر رشد جمعیت در این کشورها زاده شدند.

۱. بدیهی است که دلار ۱۹۶۰ مبنای محاسبه بوده است.

جدول شماره ۸ - نمودار افزایش درآمد در منطقهٔ امریکای لاتین (به دلار)

سالها	۲۰ درصد فقیرترین	۳۰ درصد بالاتر	۲۰ درصد بالاتر	۲۰ درصد بالاتر	۱۰ درصد از جمله ثروتمندترین
۱۹۶۰	۵۳	۱۱۸	۲۴۳	۴۲۴	۱,۶۴۳ (۲,۳۰۵)
۱۹۷۰	۵۵	۱۶۷	۳۰۶	۶۱۶	۱,۹۴۵ (۲,۶۳۰)
۱۹۶۰-۱۹۷۰	۲	۴۹	۶۳	۱۹۲	۳۰۲ (۳۲۵)

در کشورهای فقیر، گاه تولید به صورت قدیمی انجام می‌گیرد و گاه به شیوه‌ای بسیار جدید و بدینسان می‌توان از لحاظ تکنولوژی «سطوح» و یا «بخش» های مختلف تشخیص داد. اهمیت نسبی سطوح مختلف تکنولوژی در تولید، عکس حجم کارگران است یعنی هر قدر تکنولوژی ابتدائی تر باشد تعداد کارگران بیشتر است و هر قدر تعداد کارگران بیشتر باشد نه تنها تولید نسبی بلکه تولید کلی نیز کمتر خواهد بود تا جایی که کارگران بزحمت خواهند توانست معیشت خود را تأمین کنند. آنبیال پینتوسه «بخش» یا «سطح» در امریکای لاتین تشخیص می‌دهد: جدید، میانه، ابتدائی. بخش جدید کمتر از یک هشتم کارگران را استخدام می‌کند اما بیش از نیمی از تولید کل را عرضه می‌کند. بخش ابتدائی بیش از یک سوم کارگران را به کاروای دارد و یک بیستم تولید منطقه را بوجود می‌آورد. در سه شاخهٔ مهم تولید این تضادها روشنتر هستند: بخش جدید تقریباً همهٔ تولید را (۹۱/۵ درصد) در معادن به خود منحصر می‌کند و فقط ۳۸ درصد از کارگران معدن را جذب می‌نماید در حالی که بخش ابتدائی با استخدام ۲۸ درصد کارگران فقط یک درصد تولید می‌کند. نیمی از محصول کشاورزی در بخش جدید و به وسیلهٔ یک پانزدهم کارگران کشاورزی بدست می‌آید و بخش ابتدائی با بکارگرفتن دو سوم کارگران یک پنجم فراورده‌های کشاورزی را

تهیه می‌کند. در بخش جدید صنعتی اندکی کمتر از دو سوم تولید به وسیله یک ششم کارگران صنعتی عرضه می‌شود در صورتی که در بخش ابتدائی صنعت همان تعداد کارگر فقط یک هفتماد محصولات را بوجود می‌آورند. بخش میانه، نیمی از جمعیت فعال را به کار وامی‌دارد و دو پنجم تولید کل را انجام می‌دهد. آیا تحول اقتصادی بتدریج قادر به درمان این وضع خواهد بود؟ و آیا با همگن‌تر کردن تولید مسدود عاقلانه‌تری نصیب کارگران خواهد نمود؟ مطالعه وضع فعلی ما را به چنین تحولی در آینده نزدیک امیدوار نمی‌کند. پینتو با بررسی پویائی تولید صنعتی که در سالهای اخیر رشد سریعی داشته است (نزدیک هفت درصد در سال) به این نتیجه می‌رسد که صنایع پویا و پر رونق صناعی بوده‌اند که کالاهای مصرفی مانند گار، خصوصاً اتومبیل و دستگاههای الکتریکی تولید می‌کرده‌اند و در مرحله بعد نیز صنایع تولیدکننده کالاهای سرمایه‌ای قرار داشته‌اند. اما بر عکس رشد صنایع سازنده کالاهای مصرفی فوری، مانند صنایع غذایی و یا نساجی، ناچیز است. بدیهی است که صنایع گروه اول متعلق به بخش جدید هستند در حالی که بخشهای میانه و ابتدائی نقش مهمی در تولیدات گروه دوم دارند و بنابر این می‌توان گفت که پویائی صنعت متوجه ارضاء احتیاجات طبقات مرفه جمعیت است و تولید کالاهائی که بازگویی نیازهای طبقات محقر اجتماع است مواجه با رکود می‌باشد. پینتو سپس به محاسبه دیگری می‌پردازد و معلوم می‌کند که تحت چه شرایطی می‌توان در سال ۱۹۸۰ درآمد سرانه‌ای مساوی با ۲۳۸ دلار برای طبقات فقیر تأمین کرد، یعنی مبلغی که آنها را از فقر مفرط رهایی بخشد. اگر ساخت کنونی توزیع پا بر جا بماند باید درآمد سرانه به میزان هفت درصد در سال، میان سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ افزایش یابد و این تخمینی است توأم با خوشبینی. اما اگر شیوه جدیدی در توزیع درآمدها برقرار شود و درآمدهای طبقات مرفه‌تر، که نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دهند، فقط دو درصد در سال ازدیاد پیدا کنند برای رسیدن به هدف کافی است که درآمد سرانه فقط ۳ درصد افزایش یابد و این امری ممکن است.

بدون شک مراد ما جلوگیری از افزایش درآمد ثروتمندترین افراد و یا

نگاه داشتن این درآمد در سطح کنونی نیست بلکه هدف سریعتر کردن میزان افزایش درآمد فقر است، و سریعتر کردن آن از افزایش درآمد طبقات دیگر. هدف دادن سهم بیشتر به کسانی است که تا کنون بحساب نیامده‌اند و درآمدشان در دههٔ اخیر ثابت مانده است. این نویسنده همچنین در جستجوی امکاناتی است که بتوان بازار کار را در امریکای لاتین تا سال ۲۰۰۰، همگن کرد یعنی از میان بردن بخش ابتدائی تولید اقتصادی و هدایت ۷ درصد کارگران به سوی بخش جدید؛ و برای رسیدن به این مقصود باید اقتصاد با آهنگی برابر با ۷ تا ۸ درصد رشد کند و بهره‌دهی متوسط در بخش جدید ثابت بماند. البته می‌توان هدفهای محدودتری انتخاب کرد مثلاً بخش ابتدائی که اینک ۳۵ درصد کارگران را جذب کرده است فقط ۹ درصد از کارگران را استخدام کند، کارگران بخش میانه از ۵۰ درصد به ۳۵ درصد و کارگران بخش جدید از ۱۵ درصد به ۵۴ درصد برسند. در این صورت بازار کار خیلی کمتر از امروز نامتجانس خواهد بود و به‌سوی یک همگنی تدریجی متمایل خواهد شد. بخش جدید باید افزایش بهره‌دهی خود را به یک درصد در سال محدود کند و بخشهای دیگر باید بهره‌دهی خود را تا ۴ یا ۵ درصد ازدیاد دهند. البته جدائی میان این بخشها و بخش جدید باز هم چشمگیر خواهد بود (یک به‌نه و یک به‌دو) ولی بسیار کمتر از وضع امروز (یک به بیست‌ونه، و یک به پنج).

سودمندی چنین محاسباتی فقط بیان این حقیقت است که کشورهای فقیر تابع رژیم سرمایه‌داری آزاد، برای از میان بردن فقر تنگدست‌ترین گروهها، برای توسعه و نوسازی و برای همگن ساختن بازارهایشان، باید شیوهٔ توسعهٔ اقتصاد خود را دگرگون کنند. دگرگون کردن «شیوهٔ توسعه» و یا «سیستم» آن موجب می‌شود که مسأله جنبهٔ اقتصادی خود را از دست بدهد و مسأله‌ای سیاسی شود همانگونه که حفظ شیوهٔ فعلی نیز ناشی از یک تصمیم سیاسی است. قبول این مطلب که رشد و یا رکود اقتصادی حجم اشتغال را معلوم می‌کند اشتباه بزرگی است. عادت بر آن است که بگویند و بپرسند که آیا بسط اقتصادی پیش‌بینی شده در یک کشور صنعتی، برای ایجاد اشتغال کامل کافی است و یا کمبودهایی دارد؟ و کتابهای بنیادی علم اقتصاد

لیبرال همواره این تصور را رواج داده‌اند که ثروت ملل و رشد اقتصادی مستقیماً بر تعداد افراد مولد و غیر مولد و نسبت آنها به یکدیگر در ممالک و مناطق تأثیر می‌گذارد. آدام اسمیت شهرهای «مانوفاکتوری» را که معمولاً سردمشان زحمتکش، قانع و صرفه‌جو هستند با شهرهای «درباری» که مردم طبقات پائین آنها لایبالی و فقیر هستند در برابر هم قرار می‌دهد: اقتصاد شهرهای نخستین پویاست در حالی که اقتصاد شهرهای نوع دوم هر قدر هم که شکوفان باشد، دچار رکود است. به عقیده آدام اسمیت علت آن است که در یکی، بخش عظیمی از تولید برای استهلاک و سرمایه‌گذاری ذخیره می‌شود و در دیگری همه تولید به مصرف می‌رسد. وضع کشورهای ثروتمند و کشورهای فقیر نیز چنین است: در کشورهای غنی قسمت مهمی از تولید جای سرمایه‌های مصرف شده را در فرایند تولید می‌گیرد و کالاهای جدید بوجود می‌آید در حالی که در کشورهای فقیر، بخش اعظم تولید به درآمد هائی بدل می‌شود که در راه نگهداری «سزدبگیران غیر مولد» مصرف خواهد شد. این بخش از تولید سالیانه، که حاصل زمین و یا ثمره کار مولد است و باید موجبات تجدید سرمایه را فراهم کند در کشورهای ثروتمند بیشتر است و در مقایسه با قسمتی نیز که باید فوراً به درآمد تبدیل شود و یا ایجاد سود و بهره مالکانه نماید اهمیت بیشتری دارد. باید اضافه کرد که در کشورهای ثروتمند تمایل تبدیل قسمتی از درآمد به سرمایه جدید بیش از کشورهای فقیر است. بنابراین ابعاد بازار اشتغال ارتباطی به میزان تولید و یا رشد ندارد بلکه تابع سهمی از تولید است که برای نگهداری «کارگران مولد» اختصاص می‌یابد. ظاهراً توزیع خود بخود انجام می‌گیرد اما حتی در زمان آدام اسمیت هم این امر بستگی به نوع «انتخاب» و تصمیم‌گیری افراد و یا سهمی از تولید داشته است که توسط فرمانروا برای دربار، سپاهیان و مجالس و... برداشت می‌شده است. به زبان دیگر این چگونگی توزیع در ارتباط با نوع انتخاب طبقات مسلط و دولت و ناشی از سیستم اجتماعی و تصمیمات سیاسی بوده است. آدام اسمیت این مطلب را نه بصراحت اما بوضوح بیان کرده است. در زمان او تجدید سرمایه عملاً به معنای حفظ اشتغال بود و تشکیل سرمایه، معادل ایجاد مشاغل جدید اما امروز باید با دقت بیشتری از گذشته، مقصد سرمایه‌ها را شناخت و

معلوم کرد که در کدام بخش اقتصادی و یا کدام نوع از تولید بکار خواهند افتاد. چنین انتخابی مستلزم انتخاب میان درآمد و مصرف گروههای اجتماعی است و این تصمیمات سیاسی هستند که توزیع درآمد ملی را میان سرمایه‌گذارهای مولد و مصرف تعیین می‌کنند و به تولید و توزیع جهت می‌دهند. این تصمیمات، چه از طریق مقررات بی‌چون و چرای یک برنامه ریزی متمرکز اتخاذ شوند و چه از طریق پرهیاهوی مذاکرات نیمه خصمانه، نیمه صلح آمیز طبقات مختلف، همواره هدفشان تعیین سهمی است که به تسلیحات می‌رسد و یا سهمی که عاید طبقات مرفه برای ساختن خانه‌های ویلایی و باشگاهها می‌شود و یا سرمایه‌گذارهایی که کالاهای مورد نیاز طبقات پر درآمد را افزایش می‌دهد. همچنین این تصمیمات روشن می‌کنند که چه کوششهایی برای بالا بردن مصرف عامه مردم و ازدیاد مشاغل مولد انجام خواهد گرفت و چگونه از طریق مستمریها و کمکها سطح زندگی مردم را بالا خواهند برد.

اشتغال ناقص، بیکاری و فقر که امروز شاهدشان هستیم نتیجه تصمیماتی از این قبیل در طول دهها سال، صدها سال و یا بیشتر، هستند. این خصوصیات مظهر ناتوانی و فقدان قدرت اجتماعی گروههایی هستند که امروز گروههای «حاشیه‌ای» خوانده می‌شوند ولی در واقع دیرزمانی است که قدرت خود را از دست داده‌اند.

نتیجه چنین بحثی آن نیست که در هر کشور توسعه امری درونی است. در کشورهای که تازه به استقلال رسیده‌اند، تا گذشته‌ای نزدیک این گونه تصمیمات به وسیله قدرتهای استعماری اتخاذ می‌شدند و تأثیر این تصمیمات بر اقتصاد، توزیع درآمدها و تقسیم قدرت با ازمیان رفتن رژیم استعمار، هنوز از میان نرفته است. در همه کشورهای فقیر، حتی آنهایی که مدتی قبل به استقلال سیاسی دست یافته‌اند، «ساختهای درونی تسلط» به اقتضای وضع کشور در اقتصاد بین‌المللی، ایجاد شده‌اند، تقویت شده‌اند و یا تغییر شکل یافته‌اند. استعمار اروپائی قرن نوزدهم در اغلب کشورهای آسیائی و افریقائی از یکسو و رهائی امریکای لاتین از قید اسپانیا و پرتغال از سوی دیگر امکانات لازم را برای ایجاد یک بازار جهانی بر اساس تقسیم بین‌المللی کار فراهم آورد. برخی از کشورها به عنوان تولیدکننده و صادرکننده مواد اولیه و خریدار

مواد ساخته شده در این بازار وارد شدند، و کشورهای دیگر بدون آنکه از استخراج مواد اولیه سرزمین خود غافل باشند عملاً تولید صنعتی را به خود منحصر کردند. این کشورها که خریدار مواد اولیه معدنی و کشاورزی چون چای، قهوه، میوه‌های استوایی و... از خارج بوده و هنوز هم هستند در مقابل مواد ساخته شده خود را صادر می‌کردند و هنوز هم صادر می‌کنند. این چنین تقسیم بین‌المللی کار که بتازگی مورد تردید و اعتراض قرار گرفته است، اگر وابستگیهای استعماری وجود نداشت، بظاهر به سود هر دو طرف بود و حتی تصور می‌رفت که خصوصاً صادرکنندگان مواد اولیه، در این معامله نفع بسیار عایدشان می‌شود. ریکاردو پرتغال را با انگلستان مقایسه می‌کرد و گمان می‌برد که سود پرتغال در آن است که در تولید و صادرات گندم تخصص پیدا کند و پارچه ساخت انگلستان را خریداری نماید هر چند که خود قادر به تهیه پارچه ارزان قیمت‌تری هم باشد زیرا در هر صورت به نفع پرتغال است که نیروی انسانی خود را در کشاورزی که مولدتر است نگاه دارد و متوجه صنعت نشود. آیا در زمان ما هم بهترین راه ثروتمند شدن فروختن کالا به دیگران نیست؟ کشورهای ثروتمند نیز دائماً در فکر افزایش صادرات هستند. در اختیار داشتن کالاهائی که مورد نیاز کشورهای صنعتی است و کارخانه‌ها را می‌گرداند موجب اطمینان در زمینه وجود تقاضائی است که با رشد و رونق این کشورها روبه‌افزایش می‌رود. چون بترتیبی که تقاضا زیاد می‌شود ذخیره‌ها رو به کاهش و نابودی می‌روند بنابراین قیمت مواد اولیه افزایش می‌یابد. تقاضای مواد کشاورزی نیز همزمان با بسط و رونق کشورهای صنعتی افزایش می‌یابد و چون ازدیاد بهره‌دهی در کشاورزی همواره کندتر از صنعت است بنابراین قیمت‌های کشاورزی ثابت می‌ماند و یا بالا می‌رود در حالی که قیمت مواد ساخته شده کاهش می‌یابد. بدینسان تقسیم بین‌المللی کار ظاهراً در جهت ثروتمند شدن تدریجی کشورهای صادرکننده مواد اولیه بود.

بیگمان تکیه بر تجارت خارجی برای ثروتمند شدن تصویری باطل است. هر نوع مبادله کالا میان دو طرف معامله نمودار دو سرمایه‌گذاری است در کارهای مولد و تجارت داخلی اسکان می‌دهد که دو نوع تولید را در مملکت نگه داریم و توسعه دهیم، در حالی که تجارت خارجی فقط موجب

یک نوع تولید و بسط آن در کشور می‌شود. اثر تکاثری^۱ تجارت داخلی بیشتر از تجارت خارجی است و به همین جهت هم توسعه بازار داخلی از توسعه صادرات سودمندتر خواهد بود. آدام اسمیت این مطلب را قبلاً با روشنی بیان کرده است: یک ملت با تولید برای مصرف خود ثروتمندتر می‌شود تا با تولید برای صادرات: اگر صادرات انگیزه فعالیت اقتصادی باشد غنی شدن دشوارتر از سودی است که پویائی لازم از بازار داخلی سرچشمه بگیرد. در هر صورت رویدادها، بیهودگی پیش‌بینی‌های توأم با خوشبینی را در زمینه مبادلات بین‌المللی نشان دادند: علی‌رغم برخی تغییرات در اوضاع و احوال اقتصادی، قیمت‌های مواد صنعتی افزایش یافتند و قیمت‌های مواد اولیه رو به تنزل گذاشتند. در زمان ما مواد ترکیبی شیمیائی را می‌توان جانشین مواد اولیه کرد و اصولاً سهم مواد اولیه در مقایسه با سایر عوامل، خصوصاً هزینه تحقیقات تکنولوژیک، در محاسبه ارزش کالاها مرتباً کاهش می‌یابد و بدینسان عدم تساوی ارزش مبادلات میان کشورهای تولیدکننده مواد اولیه و کشورهای صنعتی روزافزون است. دیگر بحث از کشورهای مختلف که در مسیر مستقیم فقر به سوی فراوانی، جاهای مختلفی دارند بيمورد است و اگر هم قبول کنیم که سیستم‌های تولیدی به طرز نابرابری متنوع هستند باز هم نمی‌توان گفت که اختلاف اصلی میان کشورهای پیشرفته و عقب‌مانده ناشی از این مطلب است چرا که کشورها علی‌رغم مکمل بودنشان و شاید هم به همین علت رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند. در این زمینه از «مرکز» و «پیرامون»^۲ سخن گفته‌اند. کشورهای صنعتی بازار داخلی خود را دارند و اقتصاد آنها توجه به مرکز دارد در حالی که کشورهای صادرکننده مواد اولیه وابسته به یک بازار خارجی هستند و محرك اصلی فعالیت‌هایشان برونی است و نه درونی. تصویری که از این وضع می‌توان در ذهن داشت نخست مرکزی است که از چند اقتصاد صنعتی بوجود آمده و در میان آن هسته‌ای اصلی قرار دارد و سپس محیط پیرامون این مرکز که کشورهای عقب‌مانده در آن پراکنده‌اند. در چند دهه اخیر کشورهای عقب‌مانده به حالت حاشیه‌نشینی درآمده‌اند زیرا اگر برخی مواد را مستثنی کنیم، نیاز مراکز صنعتی جهان

به بقیهٔ سواد اولیه روز بروز کمتر می‌شود و بسط مبادلات میان کشورهای صنعتی. موجب می‌گردد که اهمیت کشورهای پیرامون به عنوان بازار مواد صنعتی به‌طور محسوس از لحاظ ارزش نسبی کاهش یابد. تحول اقتصاد جهانی نه تنها جدائی و شکاف میان کشورهای ثروتمند و فقیر را از نظر اختلاف درآمد سرانه زیادتر کرده است بلکه بدتر از آن موضع کشورهای فقیر را نیز ضعیف‌تر نموده است: «پیرامون» کمتر از گذشته مورد نیاز «مرکز» است.^۱ ورود به بازار جهانی، با چنین موضع ضعیفی، فقط حاصل واقعیت‌های جغرافیای اقتصادی یعنی داشتن ثروت‌های زیرزمینی و یا اقلیم مناسب برای کشت بعضی مواد و یا رابطه‌ای نامعقول میان دو سیستم تولید نابرابر و گوناگون نیست بلکه علت اصلی آن است که برای ورود به بازار جهانی یک تصمیم‌سیاسی و بنابراین قدرتی لازم بوده است و این قدرت استعماری است که ملت استثمار شده را در درون مدار خود به دنبال کشیده است. اما نمی‌توان گفت که این نیروی محرک فقط خارجی است زیرا هرگونه کوششی برای تسلط و به‌انقیاد در آوردن ملتی بدون «همدستی»‌های داخلی امکان‌پذیر نیست. نهضت‌های استقلال‌طلبانهٔ امریکای لاتین بودند که این کشورها را به سیستم مبادلهٔ جهان صنعتی کشاندند و نتیجهٔ آن فقط رهایی از تسلط اسپانیا و پرتغال برای قرار گرفتن زیر نفوذ انگلستان بود. استعمار و سپس استقلال موجب تنوع جامعه شدند و با پایان دادن و یا محدود کردن قدرت رؤسای سنتی راه را برای پدیدار شدن گروه‌های جدید قدرت هموار کردند؛ طبقات جدیدی بر صحنهٔ سیاست ظاهر شدند و سازمان دو قطبی جامعهٔ امریکای لاتین که بر اساس اشرافیت زمیندار و توده‌های سازمان نیافته استوار بود از میان رفت. هر دو فرایند، جنبه‌های آزادیخواهانه داشتند و جامعه را تنوع بخشیدند و یا لااقل در زمانی که پدید آمدند چنین جلوه‌ای داشتند. اما این آزادیخواهی و تنوع بزودی به حدود خود رسیدند: هنگامی که صادرات سواد کشاورزی لازم می‌آمد، لزوم انحصار زمینهای وسیع و بکارگرفتن نیروی انسانی فراوان، با ایجاد یک طبقه از دهقانان آزاد تضاد پیدا می‌کرد و هنگامی که صادرات

1. A. Pinto Y J. Knakal, *America latina Y el cambio de la Economia mundial*, Lima, 1973.

مواد معدنی مطرح می‌شود، امنیت و ثبات مناطق معدنی نیاز به حفظ نظام اجتماعی داشت. بنابراین گروههای پویا و آزادخواه مجبور به اتخاذ سیاست اقتصادی و اجتماعی ترقیخواهانه‌ای شدند که همینکه از مرز خاصی می‌گذشت جنبهٔ محافظه‌کارانه بخود می‌گرفت و ورود به محدودهٔ بازار جهانی فقط تا زمانی که دگرگونیهای داخلی اندک بود امکان داشت. بدینسان ملت وابسته ماند یعنی امکانات آزادی عمل و تعیین سرنوشت و سازماندهی او به طور شگفت‌انگیزی محدود باقی ماند. ولی در واقع وابستگی او به علت چگونگی ورودش به بازار جهانی بود یعنی راهی که توسط نخبگان انتخاب شده بود و یا لاقبل در آن دخالت داشتند و در حفظش می‌کوشیدند. در وابستگی کشورهای مستعمره و قبول این وضع توسط برخی از کشورهای اجتماعی بحثی نیست ولی این وابستگی در زمینه‌های تجارت و حمل و نقل و کشاورزی صادراتی کشورهایی که از لحاظ سیاسی به استقلال رسیده‌اند، نیز وجود دارد. قیمتها به وسیلهٔ فروشندگان تعیین نمی‌شوند بلکه خریداران هستند که قیمت را معلوم می‌کنند؛ عکس این وضع هم در مورد کالاهای وارداتی صادق است. حجم تقاضا از طریق نیاز کشورهای صنعتی تعیین می‌گردد و درجهٔ کمال مواد ساخته شده را نیز آنها مشخص می‌کنند بسته به اینکه مایل باشند مواد را به صورت خام به کشورشان وارد کنند و یا به منظور صرفه‌جویی در هزینه‌های حمل و نقل و کارگر به صورت نیمه تمام. در هر حال کشور واردکننده باید از امکان بازیگری کالا در یک بندر مناسب مطمئن باشد و به همین منظور شبکهٔ ارتباطات کشور صادرکننده در رابطه با فعالیت بازار خارجی ترسیم می‌شود. سرمایه‌گذاریهای لازم برای تولید و آماده ساختن زیر بنای اقتصادی غالباً عظیم‌تر از آن هستند که کشور صادرکنندهٔ مواد اولیه امکان انجام آن را داشته باشد و به همین جهت سرمایه‌های خارجی کلاً یا جزئاً این سرمایه‌گذارها را انجام می‌دهند. بدینسان وابستگی مالی و فنی پدید می‌آید و منجر به وابستگی سیاسی می‌شود. این وابستگی به خارج، امکانات داخلی فعالیت اقتصادی را نیز محدود می‌کند. در مقابله با هرگونه تصمیمی که به منافع بیگانگان مربوط می‌شود، تضییقات اقتصادی و دخالتهای گوناگون انجام می‌گیرد و بدون آن هم تغییرات برابری ارزها و لزوم بازپرداخت وامها، برای

جلوگیری از هر کوششی در راه توزیع مجدد و بالا بردن سطح زندگی، کافی است. این وابستگی خارجی، بر ساختهای داخلی تسلط استوار است و آنها را نیرو می‌بخشد و در حفظشان می‌کوشد. یک اقتصاد وابسته، خواهان رشد است و برای دستیابی به آن است که چنین شکلی از ورود به بازار جهانی توسط کشورهای عقب مانده پذیرفته شده است. از تقسیم بین‌المللی کار میان کشورهای تولید کننده مواد اولیه و کشورهای صنعتی انتظار فراهم آمدن امکاناتی برای رشد و توسعه می‌رفت و تصور بر آن بود که بر این اساس، اقتصاد چنین کشورهایی، بدون هیچگونه محدودیتی، به مرحله رونق و رشد نایل شود و به همین جهت هم کوشش و فعالیت اقتصادی در راه تولید یک یا چند ماده اولیه متمرکز شد و کشورهای عقب مانده به متنوع کردن اقتصاد خود نیندیشیدند. کشاورزی، علی‌رغم نسبت قابل توجه جمعیت روستائین، رو به تنوع نرفت و بهره‌دهی آن جز در مواردی که کشور، صادر کننده مواد غذایی و یا گوشت بود، راکد و متوقف ماند ولی حتی در این مورد نیز تولید از طریق داسداری و یا کشاورزی سطحی انجام گرفت. کشورهای عقب مانده قادر به تغذیه ساکنان خود نبودند و نیستند و برای عرضه اندک غذایی به توده‌های خود ناچار از وارداتند. وقتی وضع کشاورزی چنین باشد به طریق اولی صنعت نیز به فراموشی سپرده می‌شود زیرا بر اساس تقسیم کار در اقتصاد جهانی، تهیه مواد صنعتی را دیگران بعهده داشتند و قاعدتاً در کشورهای وابسته نایستی جز کارگاههای محقر و مانوفاکتورهای کوچکی برای تغییر شکل تولیدات محلی صنعتی، وجود داشته باشد.

با این تفصیل روشن می‌شود که با قرار گرفتن در پیرامون سراز اصلی اقتصادی، نمی‌توان به ثروت دست یافت و به این نتیجه می‌رسیم که فقر ملل ناشی از سه عامل اصلی است که با هم پیوند دارند: دوری از سراز اصلی، وابستگی و عقب ماندگی؛ و اصطلاح آخربه معنای آن است که تولید کشاورزی و صنعتی متنوع نیست.

*

همه کشورهای فقیر تمایلی به صنعتی شدن دارند و برخی از مرحله جینی صنعت گذشته‌اند. می‌توان ادعا کرد که در امریکای لاتین صنعت

علی‌رغم میل کشورها پدید آمد: کشورهای سرمایه‌دار اروپائی و امریکای شمالی این صنایع را با کمک و کوشش یک بورژوازی کارفرما که قدرت سرمایه‌گذاری و اعمال نفوذ بر دولتها را داشت بوجود آوردند. در ژاپن و کشورهای سوسیالیست، دولت ابتکار عمل را بدست گرفت و بر صنعتی شدن نظارت کرد. هند، مصر و چند کشور دیگر در زمانی نزدیکتر به‌ما، در این راه افتادند. اگر امریکای لاتین به‌صنعت روی آورد نخست به‌قصد مقابله با بحران بزرگ اقتصادی سالهای ۱۹۵۰ بود و ایجاد تعادل در موازنه حسابهایش و سپس به‌خاطر جنگ دوم جهانی که امکان ادامه واردات را نمی‌داد؛ بنابراین این فرایند صنعتی شدن ناشی از شرایط خارجی بود و نه اراده آزاد این کشورها. ولی امروز همه کشورهای معتقدند که برای رسیدن به توسعه و فراوانی باید صنعتی شوند و حتی صنعتی شدن را بر توسعه کشاورزی مقدم می‌دانند. برای رسیدن به این هدف باید به‌گونه‌ای بسیار وسیع و گسترده سرمایه‌گذاری کرد و بنابراین باید پس‌انداز ملی و خارجی را بکار گرفت و این پس‌انداز خارجی ممکن است به‌صورت سرمایه‌گذاری خصوصی باشد و یا به شکل وامهائی که از سازمانهای بین‌المللی توسعه و یا از بازار سرمایه اخذ می‌شود. اغلب کشورهای امریکای لاتین قسمت اعظم هزینه توسعه صنعتی خود را با منابع داخلی می‌پردازند زیرا تولید ملی آنها به‌سطحی رسیده است که اروپا در آغاز دوران صنعتی شدن خود آرزویش را داشت. درآمدهای سرشار طبقات بالا سهم بزرگی از درآمد ملی را تشکیل می‌دهد و به همین جهت هم ظرفیت پس‌انداز و سرمایه‌گذاری زیاد است اما در واقع، مصرف زیاد و فرار سرمایه‌ها موجب می‌شوند که این ظرفیت بالقوه باشد و سرمایه‌گذاریهای خصوصی ملی اندک. در چنین شرایطی بر دولت است که پس‌انداز را تشویق کند و سرمایه‌گذاریها را ارشاد نماید. هنگامی که درآمد افراد زیاد نباشد دولت نیز می‌تواند در اندیشه جمع سرمایه باشد ولی شرط موفقیت در هر دو مورد، هوشیاری دولت است که می‌تواند لزوم توسعه سریع را با ایجاد سطح قابل قبولی از مصرف همگام کند. یک حکومت ناتوان محکوم به فساد و اغلب حکومتهای کشورهای عقب مانده، علی‌رغم ظاهرشان، این چنین هستند. این حکومتها از سوی مردم پشتیبانی نمی‌شوند زیرا اکثریت

جمعیت در امور مملکتی مشارکتی ندارند؛ احزاب، وقتی هم که وجود دارند و یا بجای می‌مانند، جماعتی از مشتریان جاه و مقام را گرد می‌آورند و قادر نیستند حکومت را در بدست آوردن یک مشروعیت واقعی یاری دهند. در چنین وضعی حکومتها ناچار از حفظ تعادلی میان مراکز مختلف قدرت هستند؛ ارتش را با حقوقهای گزاف و خرید اسلحه، اربابان تجارت خارجی را با سیاست ارزی، و طبقات متوسط را با دادن وام و اعتبار و ایجاد مشاغل جدید در دستگاه اداری راضی نگه می‌دارند؛ خلاصه سرمایه‌های دولت بیشتر در راه هدفهای سیاسی خرج می‌شود تا در طریق سرمایه‌گذاریهای سالم و مولد از لحاظ اقتصادی و از این رهگذر به توده‌هایی که در وضع اشتغال نابسامانی هستند، چیزی نمی‌رسد. بدین ترتیب حتی اگر پس‌انداز ملی بالقوه مهم هم باشد چاره‌ای جز توسل به‌خارج باقی نمی‌ماند. اگر دولت از سازمانهای بین‌المللی وام بگیرد مسائل سیاسی در این امر مؤثر خواهند بود و اگر وامها خصوصی باشد و یا اعتباراتی که در بازار سرمایه بدست آمده؛ وام‌دهندگان در جستجوی بازده در زمانی کوتاه هستند و چنین وامهایی جوابگوی نیاز یک سیاست هماهنگ توسعه صنعتی بلند مدت و یا ایجاد اشتغال نخواهند بود.

از سوی دیگر، صنعتی شدن احتیاج به وارد کردن ماشینها، مواد نیمه ساخته شده و مواد اولیه دارد. در گذشته کشورهای عقب‌مانده کالاهای تجملی برای مصرف طبقات مرفه وارد می‌کردند. امروز توانسته‌اند از واردات سنتی بکاهند و آنچه که می‌خرند واقعاً برای آنها جنبه حیاتی دارد و به این ترتیب وابستگی آنها به‌خارج زیادتر شده است. و به‌تغییرات و نوسانات بازار بین‌المللی و صادرات خود که هزینه وارداتشان را تأمین می‌کند، وابسته هستند. باید صادرکنند و یا نابود شوند و صادرات سنتی مواد اولیه معدنی و کشاورزی دیگر کافی نیستند و یا بازار مطمئنی ندارند. صنایع نوزاد باید برای صادرات کارکنند و قابلیت رقابت در بازار کشورهای ثروتمند را داشته باشند لذا ناچار به تولید کالاهائی هستند که پسند خاطر کشورهای ثروتمند باشد و در نتیجه در بازار داخلی نیز فقط گروههای مرفه خواهان این کالاها خواهند بود.

به دلایلی که گفته شد، اقتصاد کشورهای فقیر هنوز هم با توسعه بخش

ابتدائی صادرات مشخص می‌شود و هنگامی هم که توسعه صنعتی موجب تنوع تولید می‌گردد هدف اصلی تولید برای مصرف‌کنندگان خارجی و یا مصرف‌کنندگان برفه داخلی است و توده‌ها را به این کالاها دسترسی نیست و به تولید مواد غذایی توجه لازم مبذول نمی‌شود. اقتصاد تنوع پیدا کرده (برزیل، آرژانتین) و بنابراین می‌توان از رشد و توسعه سخن گفت ولی توسعه‌ای که قسمت اعظم جمعیت را در «حاشیه» فعالیت‌های اقتصادی و رفاه بجای می‌گذارد، به نابودی فقرگروه‌های درمانده کمکی نمی‌کند و سرانجام ثروتی هم برای ملت فراهم نمی‌آورد.

بازی سر نوشت



توانگری دلیل توانائی نیست، این قدرت و توانائی است که مردم را توانگر می‌کند. بدون توان و قدرت نمی‌توان درآمدی فراهم کرد و یا بهره مالکانه‌ای دریافت داشت و یا کاری بدست آورد. به تناسب پایگاهی که در جامعه داریم درهای قدرت به روی ما گشوده می‌شوند و یا مسدود می‌گردند. این پایگاه همواره ثابت و پایدار نیست چرا که افراد، این بازیگران اجتماعی، متحرکند، جایجا می‌شوند، قدرت بیشتری بدست می‌آورند و یا ثروت چشمگیری تری نصیبشان می‌گردد، و درست به همین دلیل است که باید در آغاز راه جای مناسبی داشت. حرکت از بعضی مواضع عملاً ناممکن است؛ همواره پائین طناب لغزنده است و دستها یارای رسیدن به نخستین گره را ندارند. در اکثر مطالعات مربوط به فقر، به جنبه‌های اقتصادی توجه شده است؛ آمارهای فراوان بکار گرفته شده و تجزیه و تحلیلهای دقیق انجام گرفته است اما دلایل بقای فقر در جوامع ثروتمند همچنان مبهم و تاریک مانده است. برای درک این پدیده باید ابعاد سه‌گانه فقر یعنی پایگاه، قدرت و درآمد (یا به قول ماکس وبر طبقه را که نمایانگر درآمد و اشتغال است) در نظر داشت. هر کس اندک اطلاعی از آمار داشته باشد می‌تواند از لابلای ارقام به اهمیت پایگاه و قدرت پی ببرد و این ابعاد دوگانه از نظر نویسندگانی هم که تأثیر عوامل مختلف را در نابودی فقر مطالعه کرده‌اند کاملاً مخفی نمانده است. دو محقق امریکائی شاخصی از هزینه زندگی فقرا فراهم آورده‌اند و

۱. عنوان این فصل: «در متن فرانسه» «طاسهای فقر» است با اشاره به شعری از J. Prevert
«Et vous Jetez sur le pavé
Les Pauvres dés de la misère».

آن را با شاخص کل هزینه مقایسه کرده‌اند. می‌دانیم که فقرا به نسبت بیش از دیگران برای غذا و مسکن و کمتر از دیگران برای تفریح و لباس پول خرج می‌کنند. میان ژانویه ۱۹۷۰ و ژوئن ۱۹۷۴ شاخص کل هزینه‌های مصرفی در ممالک متحد امریکای شمالی از ۱۰۰ به ۱۲۶/۵ می‌رسد ولی همین شاخص برای فقرا تا ۱۲۸/۷ بالا می‌رود یعنی هزینه زندگی مستمندان بیشتر از افراد مرفه افزایش می‌یابد.^۱ در دوران تورم، هر حکومتی متوجه تحول قیمت‌ها می‌شود و با نیروی کمتر و یا بیشتری قصد جلوگیری از بالا رفتن قیمت‌ها را دارد و رفاه طبقات کارگر و طبقات متوسط مورد نظر است. مسئولین اقتصاد سعی در تعادل بخشیدن به موازنه پرداختها را دارند، رشد را افزایش می‌دهند، اشتغال کامل بوجود می‌آورند ولی هیچ‌گاه از خود نمی‌پرسند که چه نتیجه‌ای از این اقدامات عاید فقرا خواهد شد. می‌توان مستمریها را زیاد کرد، کمکهای خانوادگی را افزایش داد، ولی نتیجه آن پس دادن چیزی است که با دست دیگر گرفته‌اند و آن هم با اسساک بسیار. به هنگام اتخاذ تصمیمات اقتصادی منافع فقرا بحساب نمی‌آید زیرا قدرت کافی ندارند؛ کمک‌هایی که به آنها می‌شود و یا درمان‌هایی که برای چاره فقرشان ارائه می‌گردد جز آنکه عدم قدرت آنها را گواهی دهند سودی در بر ندارند. این کمک‌ها به گونه‌ای بسیار نابرابر میان کسانی که فقیر نامیده می‌شوند توزیع می‌گردد. به یمن توزیع مجددی که جنبه اجتماعی دارد، سالخوردگان فقیر، رفاه ناچیزی بدست می‌آورند ولی خانواده‌ای که رئیسش هرگز به صورت منظم کار نکرده، همچنان درمانده خواهد ماند. افرادی که از لحاظ اقتصادی فقیر شناخته شده‌اند پایگاهی مشخص دارند و سهم کوچکی از قدرت اجتماعی را دارا هستند اما دیگران هیچ‌گونه امتیازی ندارند. منظور ما از فقرا در این کتاب، همین دسته اخیر هستند. مع‌هذا اگر موضوع را در سیر تاریخ مطالعه نکنیم مفاهیم سه‌گانه پایگاه قدرت و درآمد به‌خودی خود ارزشی نخواهند داشت. ایجاد ارتباط میان این سه مفهوم ما را قادر می‌سازد که به سؤال «مستمند کیست؟» پاسخ گوئیم و نیز ما را از این واقعیت آگاه می‌کند که اگر هنوز فقرائی در جوامع

1. R. D. Plotnick and F. Skidmore, *Progress against Poverty, a Review of the 1964 - 1974 Decade*, New York, 1975, P. 126.

فراوانی بسر می‌برند دلیل آن را باید بیشتر در معایب دموکراسی سیاسی جستجو کرد تا در دموکراسی اقتصادی اما معلوم نمی‌کند که چرا این گروه و نه گروه‌های دیگر در پائین‌ترین پایگاه قرار دارند، فاقد قدرتند و دارای کار منظم و درآمد کافی نیستند. کوششی که تاکنون برای توضیح و تبیین فقر از طریق تحلیل ایستائی ساخت اجتماعی و یا از طریق شناخت خصوصیات فرهنگی انجام گرفته کاری بیهوده و عبث بوده است.

فقر همواره در میان ما زندگی کرده‌اند زیرا سیستم تولید در جوامع غربی، موجب اضافه جمعیت نسبی شده است یعنی وجود افرادی که نتوانسته‌اند و یا بسختی توانسته‌اند خود را به دستگاه تولید پیوند دهند، هر چند که این فقر به معنای اقتصادی کلمه دارای پایگاه و حقوقی بوده‌اند. بوسوئه^۱ در قرن هفدهم از «نجابت و مناعت» آنها سخن می‌گوید و البته با این توضیح که این مناعت و بزرگی را فقط کلیسا برای آنها می‌شناخته است، یعنی در جامعه مدنی حقی برای آنها وجود نداشته است. بوسوئه از وظایفی که طبقات دیگر نسبت به فقرا دارند نیز یاد می‌کند. فقرا حق گرفتن صدقه داشته‌اند یعنی اخذ قسمتی از اضافه درآمد کسانی که تولید را در اختیار داشتند. میزان این صدقه به همت والای اغنیا واگذار شده بود ولی این مطلب مانعی در راه توزیع مجدد نبود. گذشته از آن وجود حقوق مشاع و یا کمکهائی که توسط عرف و قانون شناخته شده بود باعث می‌شد که فقرا هیچ‌گاه واقعاً درمانده نباشند. پدیدار شدن فقر مطلق ناشی از میان رفتن پیوند میان پایگاه و اینگونه حقوق بود. مارکس این ماجرا را در صفحاتی معدود اما به‌گونه‌ای کامل و دردآور بیان کرده است: فقرائی که نه مالی و مکانی داشتند و نه وابستگی و حقوقی، به‌شکل توده‌ای عظیم پدیدار شدند و فرایند صنعتی شدن، با پرولتاریزه کردن گروهی از صاحبان صنایع دستی و پیشه‌وران، تعداد این جماعت را افزایش داد. اما صنعت بزرگ در همان دورانی که وسایل تولید را از دست کارگر بیرون می‌کشید کارگران را به تمرکز و موضع‌گیری فرا می‌خواند و مارکس تضاد اصلی رژیم را در همین واقعیت می‌بیند، توسعه صنعتی به کارگران قدرت اجتماعی قابل توجهی بخشید که تدریجاً افزایش یافت و کارگران نیز تدریجاً

۱. Bossuet نویسنده فرانسوی (1704 - 1623).

از آن بهره بردند و با دارا شدن پایگاه، حقوقی بدست آوردند و درآمد منظم و قابل قبولی عایدشان شد. در کنار کسانی که به وسیله تولید صنعتی، کشاورزی عمقی، خدمات و حمل و نقل جذب شده بودند کسانی هم بودند که اقتصاد جدید، در آغاز کار، به آنها توجهی نداشت. این افراد وسایل زندگی بهتری از کارگران صنایع نوزاد در اختیار داشتند و بدست آوردن مشاغلی که غیر صنعتی، غیر مولد و حاشیه‌ای اما پر درآمد بود، وضع اقتصادی نسبتاً مرفه و نوعی امنیت برای آنها بوجود آورد. با فعالیت آنها مدارا می‌شد، نتیجه کارشان قابل توجه بود و بدیهی است که تمایلی به کار در صنعت نداشتند ولی آنها فاقد موضع بودند و برخلاف کارگران هیچ نوع پایگاهی بدست نیاوردند و از حقوق اجتماعی جدید بهره‌مند نگردیدند و در نتیجه همینکه پیشه آنها سودمندی خود را از دست داد، دیگر کسی با آنها مدارا نکرد و دچار فقر و فلاکت شدند. کار در صنعت پیچیده‌تر شده بود و صنایع کارگران کمتری استخدام می‌کردند. آخرین پله نردبام، پله‌ای که پنجاه سال پیش به آسانی می‌توانستند بر آن گام نهند شکسته شده بود. آنها نتوانستند خود را با اوضاع تطبیق دهند و بدون کار واقعی، بدون پایگاه و بدون قدرت در میان ما باقی ماندند و همین عوامل موجب فقر آنها شد. شاید این افراد نیز به امکاناتی که مهاجرین دارند دسترسی پیدا کنند ولی خود تمایلی به این موضوع نشان نمی‌دهند. جامعه حاضر است که هزینه سالخوردگان، معلولین و گاهی بیوه‌ها را بعهده بگیرد ولی اصل لزوم کمک به جوانان و بزرگسالان را حتی اگر کفالت خانواده‌ای را نیز به عهده داشته باشند، نفی می‌کند زیرا معتقد است که کمک کردن به چنین افرادی به ارزشهای اجتماعی بنیادی لطمه می‌زند.

شاید واقعاً امکاناتی در بازار کار وجود داشته باشد اما، چنانکه دیدیم، فقیر فاقد اراده است و دلایلی کافی برای عدم کوشش خود دارد: او با تجربه‌ای طولانی از شکستها و عدم موفقیتها به بزرگسالی می‌رسد، والدین او در زندگی شکست خورده‌اند و خود او در امر تحصیل، در جستجوی مسکن و در کوششهایی که برای ازدواج بعمل آورده شکست خورده است. چنین گذشته‌ای او را از کوشش باز می‌دارد و موجب می‌شود که کاندیدای نامناسبی حتی

برای ناچیزترین شغلها باشد. چگونه ممکن است کسی را که همواره شکست خورده است استخدام کنند؟ فرد مهاجر هرگز با چنین شکست‌هایی روبرو نبوده است؛ اعتمادی که به زندگی دارد و ایمانش به ثمرات سعی و کوشش او را یاری می‌دهند و نمی‌توان به او ایراد گرفت که چرا تحصیل نکرده است. فقیر در عین حال فاقد «اراده» و «قدرت» است اما اگر «نمی‌خواهد» برای آن است که از دوران کودکی به‌او آموخته‌اند که «نمی‌تواند». برای مقابله با فقر باید نخست با دلزدگی درمان‌ناپذیر فقیر از جامعه، مبارزه کرد. از لحاظ اقتصادی می‌توان فقر را چاره کرد اما مهمتر از دگرگونی اقتصادی، پدید آوردن شکل‌های جدیدی از زندگی دموکراتیک است.

ما شاهد هستیم که زدگی و بیزاری از زندگی و احساس ناتوانی که ناشی از سیستم ناقص آموزشی است، اندک اندک گریبانگیر کسانی نیز که در ناز و نعمت زائیده شده‌اند، می‌شود؛ بچه‌های بورژواها، کشاورزان و کارگران، مانند فقرا، احساس بی‌حاصلی می‌کنند. فقط «گرگهای جوان» هستند که پایگاهی را حفظ می‌کنند و قدرت بدست می‌آورند... آن هم چه قدرتی!

جامعه ما بدون آنکه قادر به جذب فقرا باشد، سبب پدید آمدن فقرای جدیدی می‌شود، فقرائی که هر چند برای مدتی کوتاه پولی بدست می‌آورند، ولی به این واقعیت که «هیچ» هستند و کاری از دستشان بر نمی‌آید تسلیم شده‌اند. در کشورهای عقب‌مانده فقرا اقلیتی نیستند بلکه بخش قابل توجهی از جمعیت را تشکیل می‌دهند که در حد بقا به دشواری زندگی می‌کند و محکوم به بیکاری یا اشتغال ناقص است. رسم بر آن است که چنین وضعی را ناشی از اقتصاد ابتدائی، و یا اقتصادی که به اندازه کافی پیشرفت نکرده است، بدانیم و در این صورت چاره آن است که نان شیرینی را بزرگتر کنیم تا بتوان به آسانی آن را تقسیم کرد. یک رشد سریع، شرط قبلی توزیع عادلانه‌ای که همه نیازها را برآورد، محسوب می‌شود و تصور می‌رود که اروپا و کشور-های متحد امریکای شمالی چنین کرده‌اند. سرگردانی‌های اروپا در سیر به سوی فراوانی، که آدام اسمیت شرحشان را داده است، ثابت می‌کند که تغییرات اجتماعی و سیاسی، اصلاحات ارضی، حتی توجه به بازار داخلی روی هم رفته اهمیت زیادی نداشته‌اند. رمز اصلی، رشد کردن و سریع رفتن است. درست

است که اروپا نیز توده‌های فقیر در شهرها و روستاهای خود داشته است: ولگردان قرون وسطی، این «جانوران مردم‌گریزی» که لایبرور^۱ توصیفشان می‌کند، این پرولترهای قرن نوزدهم. ولی، سعی کردیم نشان دهیم که دلیل این فقر بهیچ وجه اقتصادی نبوده است و فقر در کشورهای عقب‌مانده امروزی نیز حاصل عقب‌ماندگی نیست. مردم گرسنه‌اند اما نه از آن جهت که نان شیرینی بسیار کوچک است بلکه به خاطر آنکه گروهی آن را بدست آورده‌اند و برای اطمینان بیشتر، پختن آن را ممنوع کرده‌اند. با صنعتی شدن در قرن نوزدهم، اروپا نان شیرینی را دیگر بار در تنور گذاشت و اگر این نان چنان تقسیم شد که همه یا تقریباً همه مردم سهم قابل توجهی نصیبشان شد فقط به خاطر آن نیست که نان شیرینی بزرگتر شده بلکه بدان سبب است که کارگران دیگر بار جائی بر سر سفره یافته‌اند و دیگر چاره‌ای جز بزرگ کردن دائمی نان شیرینی نیست. چنین - بنظر می‌رسد که توده‌های تنگدست کشور- های فقیر نسبت به توده‌های مشابه در اروپای قرن گذشته، امکانات بیشتری دارند: وجدان اجتماعی آگاه‌تر و حساستر شده است، کمک به فقرا به‌عهدۀ احسان و صدقه‌ خصوصی افراد گذاشته نمی‌شود و دولت وظیفه دارد که زندگی شایسته‌ای برای همه فراهم آورد. از سوی دیگر جامعۀ بین‌المللی نیز به دلایل سیاسی و انسانی نگران فقر مفرطی است که در کشورهای ثروتمند وجود دارد و گریبانگیر قسمت اعظم جمعیت در کشورهای فقیر است. پس در چنین شرایطی و با اطلاعات بیشتری که از پدیده‌های اقتصادی در دست است باید بتوان فقر را در کشورهای عقب‌مانده بسیار سریعتر از آنچه که در قرن نوزدهم و در کشورهای ثروتمند شاهدش بودیم، از میان برداشت. اما باز هم فراموش می‌کنیم که فقر کشورها فقط ناشی از اقتصاد نیست بلکه ناشی از عوامل سه‌گانه دوری از مرکز، وابستگی و عقب‌ماندگی است.

اروپای غربی هرگز عقب‌مانده نبوده است زیرا هیچ‌گاه تولید کالای

۱. «این جانوران مردم‌گریز، از نرینه و مادینه را مشاهده می‌کنیم که در دشتهای پراکنده‌اند، سیه چرده و سوخته از آفتاب، پای‌بند زمینی که می‌کارند و آن را با سرسختی زیر و رو می‌کنند. شبها به‌منگاره‌ها پناه می‌برند و با نمان سیاه و آب و ریشه گیاهان روزگار می‌گذرانند. «لایبرور» (درباره انسان)

واحدی مشخصه اقتصاد آن بشمار نمی‌رفته است. تنوع فعالیت‌های تولیدی سبب گسترش بازار اشتغال می‌شده و کارگران اخراجی از یک بخش، به آسانی در بخش دیگری استخدام می‌شده‌اند. اروپا هیچ‌گاه در پیراسون و حاشیه بازار جهانی قرار نگرفته است و آنچه که برای توده‌ها اهمیت دارد بدست آوردن موضعی مرکزی در بازار داخلی است. در حالی که توده‌های کشورهای وابسته برای اینکه بتوانند منافع خویش را تأمین کنند باید جای قابل توجهی در اقتصاد جهانی بدست بیاورند. و این عملاً غیر قابل تصور است چرا که استخراج مواد اولیه و تولید کالاهای اولیه صادراتی نیاز به کارگران زیاد ندارد. دلیل وابستگی که اروپا هیچ‌گاه دچارش نبوده، فقط امپریالیسم کشورهای صنعتی نیست، سکه‌ای است که در یک روی آن نشانی از تسلط خارجی بچشم می‌خورد و در روی دیگر مهر تسلط داخلی. تسلط داخلی حاصل منافع الیگارشی‌هایی است که هنوز بجای مانده‌اند و نیز منافع طبقات متوسط، کارکنان و کارگران بخش‌های جدید اقتصاد و تمایل کارمندان دولت در ایجاد سطح زندگی قابل مقایسه‌ای با هم‌پایگان خود در اروپا و آمریکا. این وضع از توزیع عادلانه ثروت در زمان حاضر جلوگیری می‌کند و مانع از سرمایه‌گذاری‌هایی می‌شود که ضامن ترقی کشور در آینده است. احتمال دارد که توده‌های تهیدست کشورهای فقیر از دولتهای خود و یا از جامعه بین‌المللی کمک‌های بیشتری بگیرند اما از این رهگذر وضع آنها در جامعه به گونه‌ای بنیادی تغییر نخواهد کرد و حتی نظارت بیشتری نیز بر آنها اعمال خواهد شد.

آدمی، امروز فقیر است چون نیای او که در هشتاد و یا صد سال پیش زائیده شده، مشاغل حقیر و ناچیزی چون کهنه‌چینی را به‌استخدام در کارخانه ذوب‌آهن و یا ریل‌گذاری راه‌آهن و یا کار در دالانهای تاریک معادن ترجیح داده است. آدمی دیگر فقیر است چون نیاکان او که در قرن نوزدهم کشور را از قید استعمار اسپانیا رهائی بخشیده‌اند تصمیم گرفته‌اند که به انگلستان نیرت و یا پنبه صادر کنند و بدینسان بی‌آنکه خود بدانند و بخواهند، ساختهای کهنه داخلی را حفظ نمایند.

کوتاه سخن، این فقر حاصل بازی نرد تاریخ است، و پرسش آنکه آیا باید طاسها را از نوریخت و یا بازی دیگری آغاز کرد؟

